Simorghi / سیمرغی
edition farangis

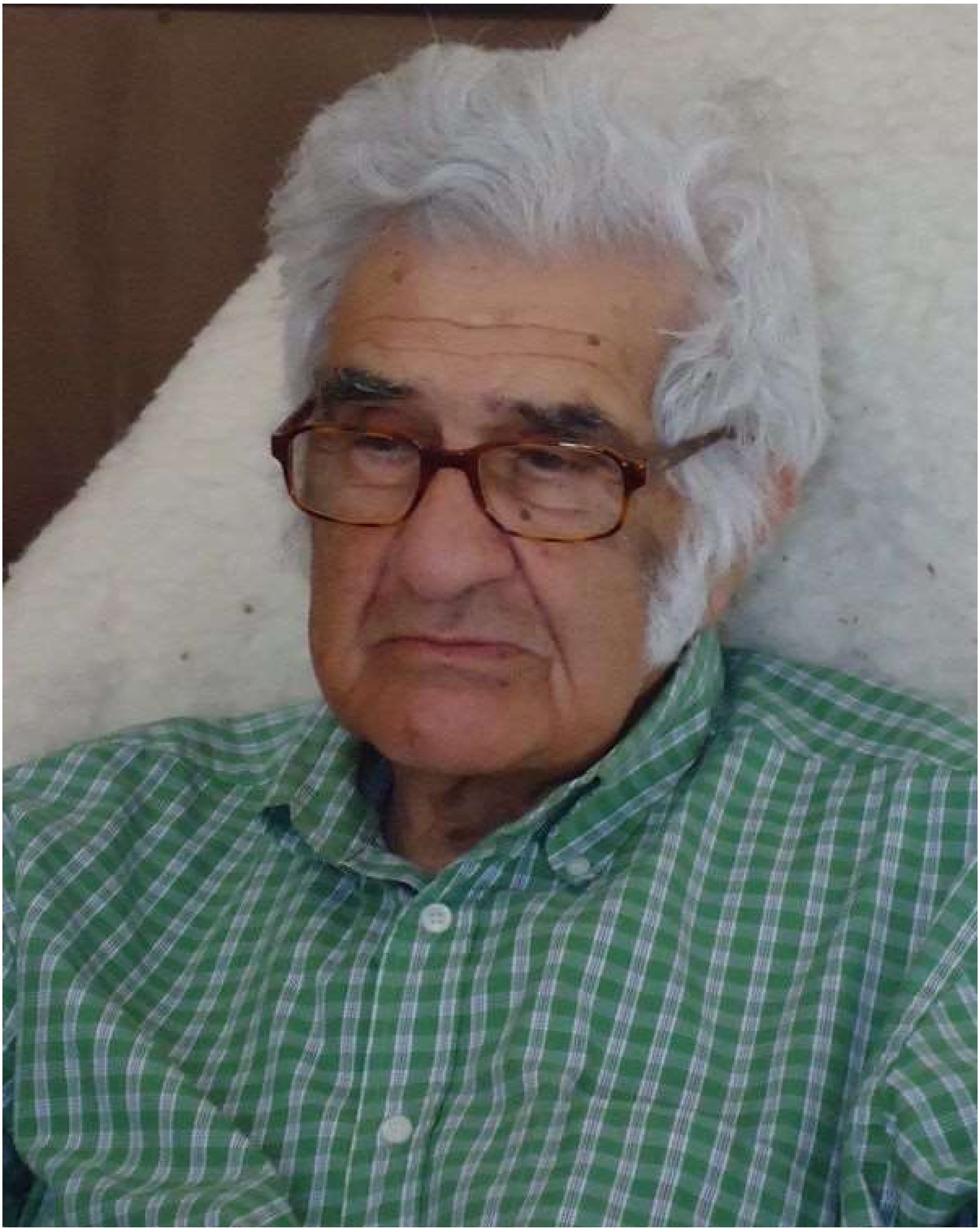
Simorghi / سیمرغی : a philosophical journal on secular mysticism and iranian culture. *Simorghi, ISSN 2701-374X, Jahrgang 6, Nr. 1, Januar 2025. Simorghi 2020 – Hefte 1 - 6.*



Simorghi 2020 – Hefte 1 - 6.

ارجمند کردنِ خاک (جهان خاکی = دنیا) برجسته ترین عبارت بندی «سکولاریته» هست که نخستین بار، زال در فرهنگ ایران، با بانگ بلند میخواهد و حکومت کیخسر و رابدین علت، حکومت بیداد میخواند، چون پشت به زندگی میکند و طالب مرگ میگردد. این گرانیگاه اختلاف خانواده رستم با حکومت زرتشتی بود

منوچهر جمالی



Manuchehr Jamali (Mohammad Yegane Arani), 2012.

Simorghi / سیمرغی
edition farangis

Simorghi / سیمرغی : a philosophical journal on secular mysticism and iranian culture. *Simorghi, ISSN 2701-374X, Jahrgang 1, Nr. 1, Juli 2020*



منوچهر جمالی

مایهِ جهان
اصلِ تحوّل دهنده
مایه زندگانی
درفرهنگ ایران
خرد دراندیشیدن،« مایهِ زندگی » میشود

« **منـیدن**» که « منی کردن » و « اندیشیدن » باشد ، روندِ پیدایش وویژگیهای « خرد واندیشه » را، آشکارترو برجسته ترمیسازد . چون این از اسم « مان یا مَن » است ، که فعل « منیتن » ساخته شده است . و**مان یا مَن چنانکه دیده خواهدشد ، « شیرابه و مایه وجَد و اَنگِ همه جانها » است که درمغز انسان « می منـد »** . مغز که « مز+ گه » باشد ، جایگاه « ماه = مای = می » یا همین « مایه بنیادی همه جانها » است . دراین بررسیها ، دیده خواهدشد که « ماه » ، سرچشمه « بُن مایه تخمیرکننده کل هستی » شمرده میشد ، وطبعا در مغز انسان ومغز ومیان هرچیزی ، همین « **بُنمایه تخمیرکنندهِ منقلب سازنده** » موجود بود . چنین برداشتی از« ماه = مایه = می » ، سرآغاز پیدایشِ اندیشه ای بسیارژرف درفرهنگ ایران بود ، چون « **مغز هرچیزی** » ، « **مایه یا اصل تخمیرکننده » بود** که تصویری بسیارمردمی ازکل جهان پدید میآورد .

چرا این سراندیشه بنیادی در مغز انسان که درفرهنگ ایران، نقش بسیاربزرگی بازی کرده ، از تجربه انسان از « ماه » ، پیدایش یافته است ؟ « مان یا من » ، اساسا به « شیرابه واَنگ و آب » همه گیاهان گفته میشود ، وچنانکه دیده خواهد شد ، مخفف واژه «mai+nya=mainya » هست ، که هم به شکل « من ومان

» ، وهم به شکل « **مینا** » سبک شده است . درتلفظ « مینا» ، معنای « کیمیا » را نگاه داشته است . کیمیا دراصل ، چه معنائی داشته است ؟ این واژه مینا یا mainya یا « من » ، هم به معنای « آب یا مایه نی » است ، وهم به معنای « نای ماه = زهدان ماه » است . چون ارتای خوشه یا خوشه پروین که تخمهای همه گیتی هستند ، در زهدان ماه است ، و « **آبِ آبگاه ماه** » ، **خمیرمایه کل تخمهای هستان است . به عبارت دیگر، مایه ایست که تخم وبُن همه هستان را منقلب میکند تخمیر میکند ، تا سبزوپدیدارشوند وشکل بیابند** . این اندیشه درباره چنین مفهومی از « مایه » است ، که سپس مفهوم « کیمیا » را درتاریخ پدید آورد . **پیدایش همه هستان ، از انقلابیست که آمیختن این مایه درهمه ، پدید میآورد** . پیدایش هرچیزی ، نیاز به مایه ای دارد . زندگی، نیاز به مایه دارد . مثلا مولوی میگوید که دربُت ، مایه ایست که کافررا موءمن به خود میسازد :

آن شاهد فرد احد ، « **یک جرعه** » **در بُت می نهد**

ازعشق آن سنگ سیه ، کافر کند ، ایمان گرو

خدای او نیز« چشمه حیوان یا آب زندگی » یا همین مایه است:

رقص ازتو آموزد شجر، پا برتو کوبد شاخ تر

مستی کند برگ وثمر، **بر** « **چشمه حیوان تو** »

هردم ، یکی را « می دهد » ، تا چون درختی برجهد

حیران شود دیو وپری ، درخیز ودربرجست او

ریشه همه درختان « کوک= کوکا » ، یعنی « ماه پُر= مایه یا مایه » میباشد . اینست که خدا، برای او ، چنین مایه منقلب سازنده ولبریزسازنده ازشادی (مده= مستی) بود :

ای داده جان را لطف تو، خوشتر زمستی ، حالتی

خوشتر زمستی ابد ، بی باده وبی آلتی

زندگی، نیاز به مایه یا کیمیای تحول دهنده وشکل دهنده دارد ، نه به فرو بلعیدن و خواندن وحفظ کردن یک کتابخانه که درزندگی ، هیچ تحولی نمیدهند . اصل زندگی ، این مایه منقلب سازنده است که « مستی وشوروحال » نامیده میشد :

گرتو کتابخانه ای ، طالب « باغ جان » نه ای

گرچه اصیلکی ولی ، خواجه تو « بی اصولکی »

رو تو به « کیمیای جان » ، مسِ وجود ، خرج کن

تا نشوی ازاو چوزر ، در غم نیم پو لکی

ازاین رو نیز هر روز سپیده دم وبامداد (بام = خرّم = زنخدای زیبائی وعشق ورامشگری وباده) ، خرّم که پریزاده باشد ، هم درآسمان وهم درنخستین نگاه (بهور) که دربامداد با بازکردن چشم ، بسراغ انسان میآید و جامی ازاین مایه زندگی را به انسان میدهد ، تا جان ، تخمیرشود و شکل به خود بدهد :

هر روز پریزادی ، از سوی سراپرده

مارا وحریفان را ، درچرخ درآورده

دی رفت سوی گوری ، در مرده زد او شوری

معذورم آخر، من ، کمتر نیم از مُرده

هر روز برون آید ، ساغربه کف و گوید :

والله که بنگذارم ، درشهر یک افسرده

اینست که مفهوم « مایه و می » سپس درفرهنگ ایران ، برغم سلطه شریعت اسلام وچیرگی یزدانشناسی خشک وپارسا منشانه زرتشتی ، نقش بسیار مهمی بازی کرده است ، با آنکه نقطه پیدایش این سراندیشه نیز، ازخاطره ها محو ساخته شده است . **ماه که خودش پیکریابی « سراندیشه تحول یابی درخود » بود ،** زهدان یا آبگاه یا سرچشمه این شیرابه وبنمایهِ روان در همه جهان هستی است ، ودرست این شیرابه یا مایه یا « من » درمغز هرانسانی روانست ، و « منیدن » که « اندیشیدن » باشد ، به کاربستن این مایه هست . این مایه یا « مَن جان » در منیدن ، پدیدار وبسیج وورزنده ساخته میشود . **انسان ، درمنیدن ، این شیرابه مایه و انگ کل هستی را (که همان جی درواژهِ جان نیز میباشد) دراندیشه وگفتاروکردارخود ، می افشاند ، روان میکند ، لبریزمیسازد تا با همه پدیده ها درجهان هستی بیامیزد** . به عبارت دیگر، اندیشه و گفتاروکردار انسان ، « مایه تخمیرگر» پیرامونش واجتماعش میشوند . **او با اندیشه وگفتاروکردارش، به همه**

چیزها ، مایه میزند با مایه میآمیزد تا آنها با تحول یابی ازدرون خود، « صورت خود را بیاند » . زندگانی ، همین صورت یافتن ازدرون خود ، درتحول یابی ازمایه هاست . درواقع فرهنگ ایران برضد اندیشهِ « صورت دهنده وصورت دادن » است . خدا درفرهنگ ایران ، « صورت دهنده » نیست وانسان یا گیتی ، « ماده صورت پذیر» نمی باشند . این اندیشه که خرد انسان ، مایه زندگانیست ، درشعر**فردوسی** بازتابیده شده است :

خرد ، زنده جاودانی شناس

خرد ، « مـایـه زنـدگـانـی » شناس

این خرد است که دراثر« اندیشیدنِ مایه ای » ، همیشه زنده میماند. چون اندیشهِ چنین خردی که « مایه » است ، همیشه ازنو تخمیرمیکند وتحول میدهد ومیآفریند . **اندیشه ای که ازخرد، پیدایش می یابد ، مایه تحول دهنده است** . و همچنین نظامی گنجه ای درخدا ، چنین مایه ای می یابد که درتحول دادن چیزبه چیز، میآفریند .

گراز« چیز» ، « چیز» ، آفریدی خدای

ازل تا ابد ، « مایه بودی بجای »

این **مفهوم « مایه »** ، بکلی با مفهومی که **ابن سینا** در دانشنامه علائی میآورد ، فرق دارد که **با « هیولی » اینهمانی میدهد** . او مینویسد که « هرپذیرائی که به پذیرفته ای ، هستی وی تمام شود ، وبه فعل شود ، **آن پذیرا را هیولی خوانند و مادت خوانند و بپارسی مایه خوانند** و آن پذیرفته را که اندروی بود ، صورت خوانند » . درفرهنگ ایران ، مایه ، یا ماده ، صورت را از دیگری نمی پذیرد ، بلکه هرتخمی ازمایه ، خودش ، تحول به صورت می یابد . آنچه دراو « ناگرفتنی ونادیدنیست » ، دراثر تحول یابی مایه ای ، دیدنی (صورت وشکل) میشود .

بدینسان خرد دراندیشیدن یا درمنیدن ، پیدایش همان « من یا مایه زندگانی » است . خرد درمنیدن ، زندگی را تخمیرمیکند ، منقلب میکند ، ودرمنقلب شدن ، زندگی ، صورتهای گوناگون وغنیِ خود را می یابد .

« منیدن = منی کردن » همین « مایه زندگانی شدن » است . اندیشیدن ، دراندیشیدن و گفتن وکردن ، مایه زندگانی خود و دیگران میشود . بدین معنی که

نمیکوشد به دیگران، « صورت بدهد » ، دیگران را طبق اراده خود ، تغییر بدهد ، بلکه با « مایه شدن » ، انسانها وپدیده های طبیعت را « متحول میسازد » تا با تحول یابی درونی وگوهری خود ، ازخود، شکل بیابند . جان، درمنیدن ، مایه افشان، مایه ریز، مایه شونده ، مایه دهنده است .

چرا اندیشیدن ومنیدن، دورویه یک سکه اند ؟

« منیدن » و « اندیشیدن » ، دورویه یک روند هستند . ازیکسو، اندیشیدن ، بیان آنست که گوهر درونی را شکل میدهد (می دیسد) و ازسوی دیگر، « منیدن » ، پیدایش و گسترش « من یا مایهِ » جانست . هم شکل یابی وهم مایه زنی است . این دو باهم ، درست شاخص فرهنگ ایران هستند . **پیوند « مایه یا من » با « شکل » ، در بسیاری از واژه هایِ « شکل » درپهلوی ، حضوردارند ، و چهره های گوناگون این پیوند را برجسته میسازند** . این « من یا مایه » است که دراثرتحول دادن (ویـریدن = وَریتن) بهم پیوند میدهد ، و **با « همبستگی » ، « شکل یا صورت » پیدایش می یابد** . خودِ واژه « همبستگی » درپهلوی ، به معنای « شکل » است . آنچه به هم بسته شد، شکل یافته است . نام دیگرشکل، « جدک = jadag» است . این واژه مستقیما از« جد= ژد= گَد » ساخته شده است . « جد= ژد= گد » همان شیرابه و مان و مایه است که تحول میدهد وبه هم می بندد (همبسته میکندو شکل پیدایش می یابد) .

بدین علت نام نخستین روز هرماه ، « خرّم ژدا » است ، شیرابه ومایه تحول بخش زنخدا خرّم ، اصل شادی هست . بدین علت نام سروش ، خجسته (هو+جد) است ، وبه همین علت ارتا ، خجسته (هو+جد) میباشد (خجسته ، نام گل ارتا هست) . آنها « مایه تحول دهنده و به هم چسباننده » هستند . درزبان پشتو ، « گد » به معنای باهم آمیختن ویگانه شدن و امالگام شدنست . شیرابه یا مایه یاجد ، درتحول دادن (ویریدن = وریتن) ، به هم می بندد و بدینسان ، شکل پیدایش می یابد . درپهلوی به « شکل دادن » ، « همبستن =hambastan » گفته میشود . و « hambastag» به معنای شکل یافته ومتشکل است . مایه یا من یا ژد یا شیرابه ، همبسته میکند ، تحول به همبسگی میدهد و « شکل میشود » .

اساسا واژه « **فرّ » که « xvar-nah» باشد به معنای « شیرابه یا خورِ نای » است** . چنانجه فرّ، درهزوارش « gada-man» است . یعنی « **من ومایه باهم یگانه سازنده** است . دربندهش (بخش نهم ، پاره 101) دیده میشود که میان مشی مشیانه که به شکل ریواس (گیاهِ نرماده) میرویند ، « **میان ایشان فرّه برآمد** .... فره ای که مردمان بدان آفریده شدند » . **فرّه ، این شیرابه پیوند دهنده وباهم یگانه سازندهِ میان زن ومرد است که همان « گد= جد» باشد** . « خور=xvar » درواژه فرّ= خورنه ، که رد پایش در« خرابات » مانده است ، همان « مایه » ایست که « تحول دهنده به همبستگی یا شکل » است . « **فرّ ایزدی واهورامزدائی » ، یک اختراع موبدان زرتشتی است و با « فرّکیانی یا جمشیدی » فرق دارد** . به همین ترتیب ، « ید » درعربی(به معنای دست) نیز معرب همین واژه « گد= جد» است . چون درهزوارش ، دست ، gad-man است ، که به معنای « مایه با هم یگانه شدن » است . اساسا « دست = دس » ، چون پیوند ده انگشت باهمست ، دست یا دس (شکل) نامیده میشود . چنانچه نام دیگر دست ، « کبک » است (برهان قاطع) که « کبیدن » ، به هم لحیم کردن باشد . به همین علت، به خون بزُ(گدی) ، یدالله گفته میشود (تحفه حکیم موءمن) . ودست دادن ، آئین باهم یگانه شدنست . نام دیگر« شکل» درپهلوی « گون و گونگ = gon-ag » است . گون (gaona) دراصل به رنگ گفته میشود و همچنین به معنای « موی» هست (بارتولومه) . موی درفرهنگ ایران اینهمانی با « گیاهان» داده میشد . وموی سر درروایات فارسی (هرمزیازفرامرز، جلد دوم ص 536) با ارتافرورد (سیمرغ) اینهمانی داده میشود . گون که رنگ باشد ، ازشیره گیاهان گرفته میشد که همان مایه گیاهی بوده باشد . خود واژه« رنگ » نیز که « اَر+ انگ » است به معنای « شیرابه رون گیاهان» است . این رنگ ، این شیرابه و جَد ، دربه هم چسبانیدن وبه هم بستن ، گونه یا شکل میشود . نام دیگرشکل درپهلوی « چهر=chihr» است . ولی چهر یا چیتره ، نام « تخم ودانه ومبدء ومنشاء » نیز هست . دراینجا بخوبی دیده میشود که تخم ، دراثرشیرابه ومایه ای که درونش هست ، یا با آن آمیخته میشود (انبازبا مایه است) ، می چهرد ، شکل می یابد (chihrenidan). به قول مولوی « **شکل خفته درتخم** » ، **بیدارو آشکارمیشود** . **ازاین نامهای گوناگون « شکل» درپهلوی ، به آسانی روشن میشود که « شکل » را بطه زنده وتحولی با مغزومایه وگوهرهرچیزی دارد** . به عبارت دیگر، **شکل ، یک پدیده سفت وافسرده وثابت نیست که بریده وجدا ازگوهر ومایه آن باشد ،**

بلکه همیشه این تحول یابی دراثرمایه است . نام دیگرشکل که « برهم =brahm » باشد ، رابطه با آتش دارد . زندگی (جی) ، آمیزش « گرمی وخویدی » یعنی « آتش با آب » است . گیاه که دراصل، « گیاغ = گی + آگ » بوده است نیز گواه برهمین همآفرینی وانبازی « نمی وتخم است ،که اینهمانی با آتش » داده میشد . درهرتخمی، اوروازیشت (آتش) هست . اینست که تنها مفهوم شکل ، درارابطه با مایه (نمی وآبکی) عبارت بندی نمیشود ، بلکه در رابطه با « آتش= گرمی » نیزعبارت بندی میشود . این نام شکل « برهم = brahm» به « brah = brih » باز میگردد که به معنای « اجاق وتنور وکوره » است . «brah + brih» شعله ودرخشش وفروغ آتش اجاق وتنور وکوره است ، و درست ازهمین « شعله ودرخشش وفروغ آتش » ، شکل آتش و شکل بطورکلی « brah-m » پیدایش می یابد . شعله ودرخشش وفروغ آتش، شکل آتش است . شکل آتش ازآتش جدا وبریده نیست . ودرهرگیاهی وجانی نیز ، آتش هست . طبعا ، **شکل** ، **فروزش و زبانه والو کشیدنِ آتش گوهر چیزهاست** . اینست که روندِ شکل یابی این آتش گوهری زندگان ، brehenitan خوانده میشود که به معنای « آفریدن + پدیدارکردن + بوجود آمدن » هست . **برهنه شدن ، درواقع « فروزش آتش » وشکل یابی آتش درشعله والو وزبانه و درخشش وفروغ میباشد** . این مفهوم « شکل یابی » که تحول یابی زغال وهیزم به شعله وزبانه وفروغ باشد ، به کلی با مفهوم « هیولی = ماده بی صورت ، و دادن صورت به آن » ناسازگارمیباشد . ازاین رو نیزهست که **خدا** ، **درفرهنگ ایران** ، **صورتگر وصورت دهنده نیست** ، **بلکه « مایه » است** . این اندیشه است که درتفکرات مولوی، بازتابیده شده است :

خوش سوی ما آ ، دمی زآنچ که ماهم خوشیم

آب حیات تو ایم ، گرچه به شکل ، آتشیم

این آتش دل ، این مایه درون (گرمی وخویدی) بطورمداوم، اشکال گوناگون می یابند

ندانم کآتش دل ، برچه سانست که دیگرشکل میسوزد زبانم

به صد صورت بدیدم خویشتن را

به هرصورت ، همی گفتم ، من ، آنم

که صورت های دل چون میهمانند

که می آیند ، و من چون خانه بانم

درون خرقه صد رنگ قالب   خیال بادشکل آبگونم

باد که اصل جنبندگیست، آتش فروزاست

به صورت کمترم از نیم ذره

ز روی عشق ، ازعالم فزونم

یکی قطره است که هم قطره است ودریا

من این « اشکا ل ها » را ، آزمونم

خدائی که اصل مایه (آب وخاک = آب و تخم = آب و آتش= مایه) تحول دهنده هستی درگوهر هرانسانیست ، همیشه ، چنین اشکال متنوع ورنگارنگ می یابد ، و به کلی با انسان توراتی وقرآنی که به گل خشک آدم ، صورت میدهد، فرق دارد . **مایه ، اصل تحول دادن است . ماه که « مای ومی » باشد ، پیکریابی سراندیشه « تحول یابی درخود وازخود » هست ، و ازاین رو نیز« مایه » ومغز همه چیزهاست . تنها پدیده ای که درآسمان انسان را بسیار به شگفت انگیخت ، همین « تحول ماه درخودش وازخودش » بود ، و با این شگفت ، « منیدن » ، آغازشد** . اینست که همه نامهای ماه ، چنانچه بررسی خواهد شد ، به معنایِ سرچشمه « مایه = اصل تحول دهنده گیتی » هست . شگفتی درنگرش ماه است که گرانیگاه اندیشیدن ، منیدن ، شد . اندیشیدن یا منیدن ، مایه تحول یابی زدن به همه پدیده هاست . نگریستن مثبت وسازنده به پدیده « تحول و اصل تحول یابی » ، گرانیگاه جهان بینی شد .

تصویری که از« مایه » داشته اند

در**لنکرانی** ، به مایه ، « **نوژمن = نوژ+ من** » گفته میشود ، واین اصطلاحست که تصویرفرهنگ ایران را از « مایه » درغنایش ازهم میگشاید . « نوژ و نوج و نوزو نوس» ، تلفظ های گوناگون همان واژه « **نوش** » هستند . مایه که «

نوژمن » باشد ، مَن یا شیرابه ایست که به هوش میآورد ، بیدارمیکند ، بامداد میشود . البته درخود لنکرانی ، نوشه ، به معنای « آغازکردن » است، که یکی ازبرآیندهای مهم واژه « نوش » میباشد . این مایه (= نوژمن) است که « آغازگراست » .

نـوش وهـوش

چرا نوشیدنِ می ، به « هوش » آمدنست ؟

چرا نوشیدن ، زندگی را ازنو ، آغازکردنست ؟

« نوش » ، اینهمانی با واژه « هوش=osh = ush» دارد .« نوش » ، دراصل « ana-osha» است . پیشوند « ان » فقط معنای تائیدی وتا کیدی دارد و اساس ، همان « اوشه = هوش » است . بامداد ، اوشین گاهست . **دربامداد یا پگاه (پگ+ گاه) ، سه خدای ایران انبازوهمکارند . اوشین گاه ، گاه سروش ورَشـن است که خورشید را میزایانند** . نخست زهره ، یا خرّم که « بام یا پگ » باشد زایانیده میشود . اینست که بامداد یا اوشبام (هوش+ بام) ، اجتماع سه خدا (سروش ورشن وخرّم) باهمست . **نخستین پیدایش ، آغازپیدایش، بیدارشدن ، گوهرکل خدا را مینماید** . این بیدارشدن دربامداد ، بیدارشدن و زاده شدن خرم ، آغاززندگیست که باید جشن گرفته شود . بامداد که خرّم باشد ، پستانِ پُرازشیرعشق است . ازاین رو نام دیگرش، «سپید» است . **ورشـن ، خدای چرخشت است که شیرابه انگور ونـای و ... را میگیرد** و سروش که سواربرابراست ، زایاننده بارانست . ازاین رو « رشن » خدای حقیقت یابی است ، چون گرفتن شیره ازحبوبات ودانه ها وکنجد ونای و انگور، دست یافتن به حقیقت آن چیزهاست . و« خرّم= هور+ رام = باده رام » که درکردی « رگباربارانست » ، کودکیست که سروش ، از« ابرسیاه = سیمرغ = پریکا= غین = میغ= -mae gha» میزایاند که بنابربندهش « بادنیکویا وای به ،.....جام می را که ابراست بوزاند » وبا این جام می است که » مردمان را چنان خوش آید که به تن جان آید

(بندهش بخش9-132) . ازاین رو صبوحی ، نوشیدن « شیر ومی » باهمست . بدینسان ، **بیدارشدن و زندگی کردن ، با مایه زدن به زندگی آغازمیگردد** .

خودِ پسوندِ واژه « سروش= sra-osha» نیز بهترین گواه برآنست که سروش « به هوش آورنده » است . اساسا، sru=sravaa به شاخ جانور گفته میشود که هم نقش آلت بادی را داشته ، وهم به شکل جام می نوشی بکاربرده میشده است . طبعا سروش ، به معنای « نای یا شیپوریست که با آوازش همه را دربامداد بیدارمیسازد . البته واژه «srobaa = sro-vaa» که سخن باشد درواقع « بانگ یاواییست که ازنای بیرون دمیده میشود » . اینست که در **اصطلاح « نوش » ، که اینهمانی با « هوش» دارد ، این سه خدای ایران « سروش + رشن + خرّم یا رام » حضور داشتند و هیچگاه ازخاطره ها محونمیشدند** . معنای منفی که سپس به هوش داده شده است ، دراصل ، معنای مثبت داشته است . دیده میشود که « هوش » ، دارای معنای « مرگ وویرانی نابودی وهلاک » نیز هست . علت اینست که درفرهنگ ایران، جان (جی= زنخدا خرم = اصل همه جانها) هیچگاه نمی میرد و هیچ قدرتی نمیتواند اورا بمیراند . اینست که **درآنچه ، مرگ نامیده میشود ، جان انسان باز درخدا ازنو، بیدارمیشود وبه هوش میآید** ، ازنو درخدا (سیمرغ یا جانان = ارتافرورد) زائیده میشود . ازاین رو این سروش و رشن هستند که مامای چنین تولد دوباره ای نیز هستند . **جان ، درمرگ ، به هوش میآید ، ازنو ، زندگی نوینی را آغازمیکند، ازنو بیدارمیشود ، ازنو، جشن نوزائی میگیرد** .

این بود که مرگ درواقع ، یک جشن بود . سوگواری (سوگ = خوشه گندم + شعله کشیدن آتش) نیزهمین معنارا دارد . چنانکه واژه «هوشمند= oshomand » ، هم به معنای « میرنده ، درگذشتنی، درمعرض مرگ » وهم به معنای « **شب زنده دار** » است (کتابِ فره وشی) . اینست که ماه که سرچشمه « مایه ومی » است با نوشیدن می و شب زنده داربودن رابطه تنگاتنگ داشته است ، چون ماه ، می ومایه (نوژمن) است که بانوشیدن آن ، انسان دربامداد (اوشبام) بیداروازنو زنده میشود : چنانکه خیام گوید :

می نوش به ماهتاب ، ای ماه ، که ماه

بسیار بتابد و نیابد مارا

مهتاب به نور دامن شب بشکافت

می نوش، دمی بهترازاین نتوان یافت

خوش باش و میندیش که مهتاب بسی

اندر سرخاک یک به یک خواهد تافت (ومایه خواهد افشاند!)

همانسان که با نوشیدن ماه (مای= می که خرّم یا زهره باشد) انسان به هوش میآید، همانسان ازشنیدن نای خرّم یا زهره و نای سروش ، انسان به هوش میآید . هم آشامیدن می و هم شنیدن آهنگ نای وچنگ ، « نوشیدن = به هوش آمدن » است . خرّم وسروش و رشن ، خدایان به هوش آمدن ، هنگام خطرهستند:

شه ازمستی غفلت آمد به هوش

به گوشش فرو کوفت ، فرّخ سروش – سعدی

نه مطرب ، که آواز پای ستور

سماع است ، اگرذوق داری وهوش - سعدی

درسی لحن باربد (دربرهان قاطع) دیده میشود که لحن بیست وهشتم که برای « رام جید= خرم » ساخته است ، **باده نوشین یا نوشین باده** نام دارد . **این خدا ، باده ومایه ایست که جهان وزمان را ازنو زنده میکند و با این مایه است که جهان وزمان تازه ، شکل می یابد** . چون سه روز پایان هرماه « خرّم+ مارسپنتا + بهرام » ، باهم ، « تخم » پیدایش جهان وزمان تازه اند ، و خرّم این مایه ، وبهرام تخمست ، و مرسپنتا ، ویژگی پیوند یابی این مایه با این تخم است که جهان وزمان تازه ازآن سبزمیشود . ازاین روهست که در داستان پژوهش کردن موبدان اززال درباره دوازه درخت زمان (دوازه ماه = دوازده درخت) میآید که :

که دیدم ده ودو درختی سهی که رستست شاداب وبافرّهی

روند زمان ، روند رویش درختیست که شاداب وبا فرّهی میروید . ازاین رو نیز هست که دیده میشود **به درخت سرو** ، **نوشه وبه درخت کاج وصنوبر** ، **نوج گفته میشود** ، چون این درختان نماد همیشه ازنوسبزشوی (فرشکرد) هست . نام سروکوهی « اردوج = ارتا+ وج = تخم ارتا » و« پیرو = خوشه پروین = ارتای خوشه » است . درست « نوشه ونوژونوج ونوس» گوهرخود خدای ایران و اصل گیتی هست . وبالاخره ، **نوشه یا نوسه** ، **نام رنگین کمان است** . یک نام رنگین کمان ، سریراست که نام ارتا میباشد (سریره = اردیبهشت ، ، صریره =

گل بوستان افروز= ارتافرورد) . وجمشید ، که جمشید سریره است ، فرزند این خدا وفرزند این رنگین کمانست .

رنگین کمان = زندگی

نوشه = رنگین کمان = رنگارنگی = زندگی

<u>آژی فنداک</u> = رنگین کمان = زی ونداک = زندگی

نام دیگر رنگین کمان « آژی فنداک » هست و«آ– ژی فنداک » ، همان واژه «zivandak به معنای « زنده » است . رنگین کمان ، پیکریابی آرمان زیستن (zivastan) است . نوش و هوش ، درتصاویر درخت سرو و رنگین کمان (آژی فنداک) ، آرمان زندگی سرسبزی همیشه که رنگارنگی باشد ، را نمایان وبرجسته میسازند .

وز نوشه ، ابر بینی ، چون جَزع ، رنگ رنگ (خسروانی)

ازاین رو هست که نام این زنخدا نیز، « نوشابه = نوش + آوه » بوده است ، چون این نوشابه ، مایه ایست که زندگی را همیشه تازه ونومیکند . بخشی از داستان این زنخدا را که شاه شهرهروم (بردع) شمرده میشود ، نظامی ، با ماجراهای اسکندر اسطوره ای ، بهم آمیخته وبهم بافته است ، ولی بسیاری از ویژگیهای اورا درخود نیز نگاهداشته است .

زنی حاکمه بود، **نوشابه** نام همه ساله با عشرت و نوش جام

چو **طاوس نر**، خاصه در نیکوئی

چو **آهوی ماده** ، زبی آهوئی

رد پای اندیشه جفتی وانبازی که گوهرآفرینندگی این خدایست

قوی رای و روشندل و نغزگوی

فرشته منش ، بلکه فرزانه خوی ....

درآن خرّم آباد مینو سرشت

فرومانده حیران ، زبس ، آب و کشت

زنی از بسی مرد ، چالاک تر بگوهر زدریا بسی پاکتر

قوی رای و روشندل وسرفراز به هنگام سختی ، رعیت نواز

به مردی ، کمر بر میان آورد تفاخر به نسل کیان آورد

کله داریش هست و ، او ، بی کلاه

سپهدار و ، واو را نبیند سپاه .....

به هوش آمدن و مدهوش شدن

نکته بسیارژرف « نوش وهوش » ، درانبازبودن این سه خدای به هوش آمدن دربامداد و ازنوزاده شدن و آغازکردن زندگی ازنو ، **دو برآیند مهم دارند ، یکی « به هوش آمدن » است و دیگری « مدهوش شدن » است** . درفرهنگ ایران ، به هوش آمدن ومدهوش شدن ، باهم آمیخته وباهمند . **« مدهوش شدن » ، چنانکه پنداشته میشود ، بی هوش شدن نیست ، بلکه « پیدایش اوج شادی در به هوش آمدن » است** . پیشوند « مد» در واژه « مدهوش » ، همان واژه ایست که درفارسی ، « مستی » و در انگلیسی « دیوانه » شده است . ولی دراصل سانسکریت به معنای « سرورو شادی وهیجان و الهام وشوق ومیل جنسی وشراب و غرورو هوم وعسل و رودخانه و چیززیبا و نطفه مرد و مستی ودیوانگی» است و « مدپتی=mad-pati » به معنای « خدای عصاره سوم » است که دوخدای « ایندرا و **ویشنو** » باشند. وسوم یا هوم (هائوما = مایه به) درواقع ، حقیقت یا شیرابه جهان هستی بوده است .به عبارت دیگر، « **مدهوش » و « هوش » درنوش ، پیکریابی اندیشه « خرد شاد » بوده اند** . این آمیزش « مدهوشی که بیهوشی پنداشته میشود با روند به هوش آمدن » ، همان روند تخمیر وتحول است که انسان

ازآنچه تا بحال « بیداری » میانگاشته ، ولی درخواب بوده ، بیدارمیشود و هوشی نوین دراو پیدایش می یابد . چنانکه **خیام** در رباعیش بازتابیده است :

فصل گل وطرف جویبار ولب کشت

با یک دوسه اهل و لعبتی حور سرشت

پیش آر قدح ، که باده نوشان صبوح

آسوده زمسجدند و فارغ ز کنشت

یا چنانکه مولوی دراشعارش ، به این پدیده « هوش دربیهوشی » پرداخته است :

هله ای آنکه بخوردی ، **سحری** ، باده که نوشت

هله پیش آ که بگویم ، **سخن راز** به گوشت (سخن راز=سروش)

میِ روح آمد نادر، رو از آن هم بچش آخر

که به یک جرعه بپرّد همه طراری وهوشت

چو **ازاین هوش برستی** ، به مساقات وبه مستی

دهدت ، صد هُش دیگر، کرم باده فروشت

چو دراسرار درآئی ، کندت روح ، سقائی

به فلک غلغله افتد ، ز هیاهو و خروشت

بستان **باده** دیگر ، جز ازآن احمر و اصفر

کندت **خواجهِ معنی** . برهانه زنقوشت

یا حافظ میگوید :

زُهره دررقص آمد و بربط زنان میگفت : نوش

با دل خونین ، لب خندان بیاور، همچو جام

« محرم این هوش ، جزبیهوش نیست » درآغازمثنوی ، همین آمیختگی به هوش آمدن ، یا ازنو زاده شدن که ازنو بیدارشدن درروند زندگی میباشد با « جوش شادی » معنای « زندگی » را درفرهنگ ایران مشخص میساخت و به همین علت

، رنگین کمان که آژی فنداک باشد ، همان واژه « زندگی یا زیونداک » است . **زندگی ، به هوش آمدن وبیدارشدن ازنودر هرروز در« رنگارنگی » که اوج شادی هست** . زندگی، شادی از بینشِ رنگارنگی وتنوعش درخود ودرپدیده هاست .« رنگ » مانند « انگ » ، مایه تحول دهنده زندگیست . رنگ وانگ ، یک واژه هستند . « انگ » درگویش دوانی به معنای« شیرابه گیاهان» است . اساسا ، بنا بربندهش ، رنگ ، ازشیرابه گیاهان بود و اصل واژه رنگ « ارنگ = ار+ انگ » است که به معنای « شیرابه روان گیاهانست . بدینسان « رنگ = ارنگ » که خودش « مایه » است دارای معانی « خون و جان وتوانائی و زور وسیرت و قاعده و خودروئی(رنگیدن = روئیدن) و گوهر، ودر حقیقت ، حقیقت نهفته درون چیزها شمرده میشد . **دربندهش دیده میشود که ازفرازالبرز(که لانه سیمرغ است) دورود که باهم جفت وانبازودوستند، بنام « ارنگ رود و وهرود » فرازمی تازند** (تاختن معنای تازه شونده دارد) .

وَه رود ، همان رود « وه دائیتی = دهش به = جوانمردی ورادی » است که معمولا آنرا رود افسانه ای شمرده اند . درداستانهای ایرانی ، سیمرغ ، « هم خوشه وهم ابرسیاه » است وهم اینهمانی با « ماه= مای = می » دارد ، برفرازالبرز(ال+ برزه = **هره** برزه) آشیانه دارد . به عبارت دیگرخودش هم ماه وهم « ابرسیاه بارنده » است ، و درشاهنامه دیده میشود که سراین کوه ، ثریا یا خوشه پروین است . البته خود واژه « کوهـ» درکردی به معنای خوشه پروین است . هنگامی که سام برای بازیافتن پسرش ، بدانجا میرود

سراندرثریا یکی کوه دید تو گفتی ستاره ، بخواهد کشید

کزینسان به آن کوه مرغ آفرید **زخارا**، سراندرثریا کشید

وخارا ، هم به معنای زن وهم **به معنای ماه پراست** (که خره = هره باشد) . بنابراین درفرازکوه البرز ماه پراست که سرچشمه مایه همه جهانست . **پس دورود باهم جفت ، شیرابه ومایه و جد وانگیست که از سیمرغ = ماه = ابرسیاه = غین = میغ=maegha (جایگاه می = مایه = ماء)فروریخته میشود وجهان را فرامیگیرد ودریای محیط جهان ومایه جهان میشود تا همه بوخشند** (آب، تنکردی ووخشائی هست) . این دورودِ باهم جفت یکی « اروند = ارنگ = رنگ » است که ویژگی « **بی مرگی** » دارد و دیگری « وه رود = وه دائیتی = دهش نیک » است که ویژگی « خشنودی » دارد و **خشنود دومعنی دارد 1- خرسندی**

و2- شناختاری (یوستی) . درواقع این دورود باهم جفت ، یکی « امرداد = بیمرگی » و دیگری « خرداد= خوشزیستی وشناختاری » میباشند . ویژگی های این رود (بیمرگی وشناختاری) اینهمانی با دودرخت روئیده درباغ عدن درتورات دارند(درخت معرفت ودرخت خلد) . آب این دریای محیط جهان که این دوویژگی جدا ناپذیر ازهم را دارد ، همه تخمهای هستی را آبیاری میکند و درهمه هنجیده وکشیده میشود و همه تخمهای هستی را تحول به « بیمرگی وخرسندی و شناختاری » میدهد . این همان ویژگی آب در بندهش است که هم تنکردی وهم وخشائیست . اینست که رنگها (ارنگ= ار+ انگ = شیرابه روان وتازنده یا همیشه تازه کننده) واخش این مایه یا گوهرسیمرغ ، خدا هستند .

ورنگین کمان (قوس قزح) درست ازاین مایه درابر، پیدایش می یابد . طبعا ، **رنگین کمان ، پیدایش سیمرغ درابربارنده است . ازاین رو رنگین کمان ، دربندهش « سن ور= زهدان یا پستان سیمرغ » خوانده میشود . درشاهنامه میآید که :**

به (سال) هشتم بیامد مه فرودین

برآمد یکی ابر با آفرین

همی درببارید ، برخاک خشک

همی آید ازبوستان ، بوی مشک

شده ژاله برگل ، چو مُل درقدح

همی تافت از ابر، قوس قزح

این رنگین کمان ، کمانِ « بهمن نادیدنی وناگرفتنی » است که درابرورنگین کمان وبرق و باران ، دیدنی میشود و با « تیرش که بارانست » و « آذرنوش » است ، و با « آذررخشش » که « رخش ، یا رنگین کمان زهدان = آذر(درهزوارش = زهدان) است ، پدیدارمیشود . این بهمنست که با کمان رنگین ، جهان را « تیرباران » میکند و « دربرق ، میخندد » تا جهان را سرسبزو بهشت سازد .

خیل سحاب ازهرطرف ، رنگین کمان کرده به کف

باران چو تیری برهدف ، دست توانا ریخته

آن تیر و آن رنگین کمان ، طغرای نوروز است هان

مرغان، دل و ، عشاق ، جان ، بر آل طغرا ریخته- خاقانی

به همین علت نام شاهان برفراز فرمان نامهایشان، به شکل « کمان » نگاشته میشد وطغرا نامیده میشد ، چون کمان ، اینهمانی با سیمرغ داشت که هم هلال ماه بود وهم رنگین کمان که درآن بهمن ، اصل خرد ساماندهنده ومعمارشهرومدنیت ، پدیدارمیشد .

البته « قزح » را شیطان میدانند ، ولی قزح بنا برمنتهی الارب، فرشته موکل برابراست » که سیمرغ باشد و قزح ، معرب واژه « کچه = قزه » است . سیمرغ را که هم آذرخش = آتش = ال بیس = سنجیل و هم ابربارنده (باهم سنگ هستند) است ، دراسلام ، ابلیس وشیطان کرده اند . درداستان بانوگشسپ نامه ، شاه پریان ، خود را غین (ابر) میخواند، وسرپوشش(گیسوانش) پرنیانیست (پارچه ابریشمی منقشی است) که چهره دخترش برآن نقش میباشد که اصل زیبائیست . یعنی درست همین « رنگین کمان » میباشد . فرامرز، پسررستم ، بایک دید شیفته او میشود و بانوگشسب ، دختررستم ، دراو، اصل زیبائی را تجربه میکند و میکوشد که او را نقش کند ، وبدینسان هنرنقاشی درجهان پیدایش می یابد .

رنگهای این رنگین کمان ، همان ویژگی « وخشائی » این مایه است که ازماه که دربندهش « ابرو- مند = دارنده ابر» خوانده میشود ، که دراصل « hvant - af- na » میباشد ، لبریزشده و درآسمان پدید آورده است . افنا هوانت ، درحقیقت به معنای آبی از نائی(ماه) است که سرچشمه است. **این رنگها ، وخشیدن مایه یا شیرابه خدا بود و خدا(مایه) را میشد دراین رنگارنگیِ رنگین کمان تجربه کرد که « آژی فنداک » یا سرچشمه « زی ونداک = زندگی » است . زندگی خداوندانه ، زندگی طیفی و رنگارنگی وتنوع است . طیف ورنگارنگی وتنوع ، پیکریابی سرشاری وپری ولبریزی است که بُن جان است** . درست آئین زرتشتی برضد این آرمان زندگی درفرهنگ ایران برخاست . ازاین رو دربندهش (بخش نهم) میآید که « این رنگارنگی – رنگین کمان – که آبی زرد و سبزوسرخ ونارنجی باشد ، واخش دیویا دیوان هستند(بندهش، بخش نهم ، 140) . **زرتشتیان ، خدایانی که پیکریابی چنین گونه زندگی طیفی ورنگارنگ ومتنوع بودند و روشنائی وحقیقت را فقط درتنوع وطیف میشناختند ، همه را بنام « دیو» درادبیات ایران، زشت ساخته اند و امروزه درمتونشان بنام « خدایان غیر ایرانی**

» **قلمداد میکنند** . خدایان اصیل ایران را اجنبی وبیگانه ساخته اند . چنانکه همین رنگهای رنگین کمان را **واخش « دیوان سامگان** » میخواند . به عبارت دیگر، خانواده سام وزال ورستم ، چنین خدایانی داشته اند که اسفندیاروبهمن پسرش ، برای ریشه کن کردن این خدایان ، دهه ها درایران ، بزرگترین جنگ خونین وناجوانمردانه دینی را راه انداختند . زندگیِ رنگارنگ ارتائی- خرّمدینی – سیمرغی ، دربرابر زندگی یک رنگ ، یعنی بیرنگ زرتشتی گری ، میایستاد . آنان زندگی وحقیقت را درپیدایش رنگارنگی اندیشه ها درمی یافتند و اینان دررنگارنگی وتنوع (پلورالیسم) ، دروغ واهریمن ودوروئی وخدعه را میدیدند . اینان ، زندگی را بی رنگ (بی مایه) میخواستند ، چون یکرنگی ، معنای بیرنگی دارد . وقتی همه چیزها یک رنگ دارند ، هیچ چیزی شناخته نمیشود وهمه ریگ وتوده میگردند . وقتی همه یک اندیشه دارند ، همه بی اندیشه اند . دراینجا ، ترس از رنگ ، زندگی وحقیقت را معین میسازد . ولی رنگ درخودش ، معنای « غنا » دارد . هررنگی ، رنگارنگست . درگریز به جهان یکرنگی ، همه چیز فاقد چهره میشود . واژه « روشنی =rao-xshna = رخشان » باشدو مخففش « **رخش** » است ، درست به معنای رنگین کمانست ، که « کمان بهمن ، اصل خرد وبزم » است ، و **جهان پهلوان ایران ، رستم را چنین « رخشی » می برد** . و درست نیای رستم ، گرشاسپ ، نخستین بار سیمرغ یا خدای ایران را دراین رنگین کمان ، تجربه میکند . این تجربه دینی ایرانیانست که دراین تجربه خدا دررنگارنگی ، عبارت بندی شده است . درگرشاسپ نامه این تجربه ، بیادگار باقی مانده است :

پدید آمد آن مرغ هم درزمان
ازوشد ، چوصد رنگ فرش ، آسمان
چوباغی روان درهوا ، سرنگون
شکفته درختان درو ، گونه گون
چو تازان کـُهی ، پرگل و لاله زار
زبالاش ، قوس قزح ، صد هزار
سپهبد ، فروماند ، خیره بجای

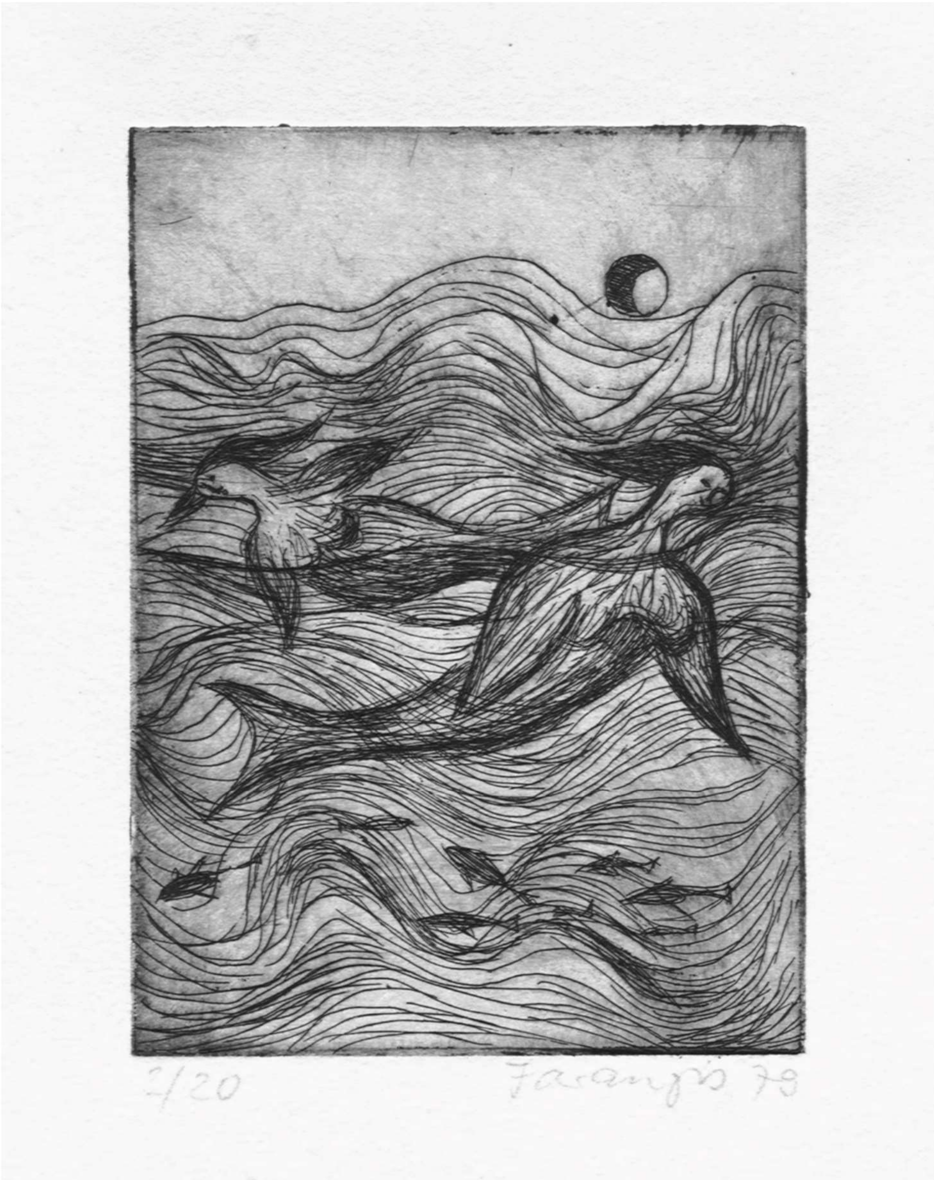
همی گفت ای پاک وبرتر خدای

این تجربه ژرف دینی گرشاسپ ، که خدا وروشنی وحقیقت ومایه تخمیرگرجهان هستی را ، درتنوع رنگها در یافت ، بنیاد فرهنگ ایران شد .

***

Simorghi / سیمرغی
edition farangis

Simorghi / سیمرغی : a philosophical journal on secular mysticism and iranian culture. *Simorghi, ISSN 2701-374X, Jahrgang 1, Nr. 2, August 2020*



منوچهر جمالی

رقـص یا سـجـود

درفرهنگ ایران،انسان دررقص،خدارا میپرستد
دراسلام ، انسان ، درسجود، الله را عبادت میکند

انسان ، درسجود ، عبد یا بندهِ الله میشود، وازآزادی خواستش میگذرد. انسان ، درسجود، الله را « تکبیر» میکند و سرافرازی خود را بنام « کبر» می نکوهد

درفرهنگ ایران ، انسان با خدایش ، نه تفاوت مرتبه ودرجه دارد ، نه ازاو فاصله وجدائی دارد ، ونه گوهری جزاو دارد . خدا وانسان ، همگوهرند . درفرهنگ ایران ، آفریده که انسان باشد ، برابر با آفریننده است ، که خدا باشد . ازاین رو همه انسانها باهم برابرند . تخمِ خوشه خدا، یا « حبه آتش کانون خدا » ، جانِ هرانسانیست . ازاین رو انسان ، « تخم آتش » نامیده میشود ، چون خدا ، هم خوشه است وهم کانون آتش است . اینست که انسان ، هم گیاه یا درخت بالنده ازتخم خداست ، و هم آتش یازنده از حبه آتش ازکانون خدا میباشد . به عبارت دیگر، این خدا درانسانست که شعله ورمیشود و زبانه میکشد و می یازد و میرقصد . خدا درانسان میرقصد . انسان باخدایش باهم میرقصند ، انسان با خدایش می وَخشد (هم میروید ومی بالد وسرفرازمیشود و شاخه هایش با وزیدن باد (وای =

صبا) که خود خدا باشد ، میرقصد . « وایِ به » ، خدای موسیقی ، یعنی « اصل موسیقی » است که با الحان ودستانهایش ، همه بشر را به رقص میآورد و شاد میکند ، واین شاد کردن وشاد شدن را ، « پرستیدن » مینامیده اند ، ودرست واژه « پرستیدن » ، درهزوارش به معنای « شادونیتن » است که در شاد کردن ، شاد شدن باشد . ورقص که پیکریابی شادی از موسیقی خدا هست (باد ، که وایِ به باشد با شعله آتش ، یا با شاخه درخت که ازاخگرآتش یا تخم گیاه فرامی یازند ، باهم میرقصند) آئین پرستش هست . انسان وخدا باهم میرقصند ، واین آئین پرستش است .

این به کلی با رابطه الله با انسان درقرآن ، فرق دارد . انسان را الله درقرآن ، از طین لازب یا طین صلصال ، « خلق میکند » . انسان نه همگوهر با اوست و نه برابر با او . طین لازب ، خاک خشکست . خاک خشک ، که خاک بی آبست ، نمیروید وحاصلخیزنیست وبه قول خود قرآن ، انسان ، « کنود» است . خاک ، درجهان نگری اسلامی ، ارزش ومعنای نه تنها متفاوت بلکه متضاد با « خاک » درفرهنگ ایران دارد . درفرهنگ ایران ، خاک که در واژه «خاکینه » باقی مانده است ، هاگ وآگ میبباشد ، که به « تخم مرغ وتخم یا خوشه گندم » گفته میشود، که با آب (آوه = آپه) که خدا باشد ، باهم میآمیزد و باهم می وَخشند وشادی میآفیرینند ، چون « آتش ناسوز درون تخم » ، «اوروزایشت » نامیده میشود و اوروازنیتن ، به معنای شاد وخوشحال وسعادتمند شدنست . الله با انسان ، درقرآن ، تفاوت کلی گوهری دارد . انسان ، مخلوق « اراده ومشیت » الله است ، و الله خالق است که به کلی منزه وبری ازگوهر مخلوقات خود وانسانست . این تفاوت ، درهمان « اکبربودن وعظیم بودن الله » ، و « حقیر و پست بودن انسان که ازخاک خشک وتهی است ، بیان کرده میشود . ازاین رو ، انسان باید همیشه در برابر الله ، به حقارت و ذلت وخضوع وتواضع و کمبود خود در برابر « کبیرواکبروعظیم واعظم بودن الله » ، اعتراف کند و به او نهایت احترام را بگذارد . کل وجود انسان ، باید گواهی به اکبربودن الله بدهد . تکبرو کبریائی ، فقط ویژگی الله است ، و« کبر» ، فقط فضیلت ویژهِ الله بشمارمیرود . اینست که الله ازهمه مخلوقات ، عبودیت وتابعیت وتسلیم واطاعت میخواهد . الله نه تنها از یک فرد مسلمان ، این عبودیت وتابعیت و عجز وتواضع را میطلبد ، بلکه از کل بشر

وکل اجتماعات ، این تابعیت وتسلیم شدگی را مطالبه میکند . این اوج عبودیت و تابعیت وتسلیم وعجزوتواضع وفروتنی ، درسجده یا سجود ، درجسم وبدن ، شکل به خود میگیرد .

سجده ، پیشانی بر خاکِ پست که نماد فروتنیست ، نهادن وسودنست . سجود ، سری را که برفراز تن ، وپیکریابی سرفرازی وراستی است ، و « سرراست بودن انسانست » که نشان امتیاز انسانیت است ، نگون ساخته میخواهد ، یعنی درسجود باید ، سرفرازی خود را ترک کند و سرنگون شود . این نگون ساختن سر، بیان اوج ذلت وپستی وتواضع وفروتنی و عجزوتابعیت و تسلیم بوده است . انسان ، ازانسانیت خود ، دست میکشد ، و امتیاز انسان بودن خودرا قربانی میکند ، تا به « کبریای الله » گواهی بدهد ، واورا « تکبیرکند » وعظیم سازد و اورا « مرجع مطلق ونهائیِ قدرت» بشناسد وشهادت بر« عبد بودن خود » دربرابر اوامر ونواهی او بدهد . وبا « عبدبودن » ، اقرارکند که او « حرّ » نیست ، « حرّیت ندارد ، آزاد نیست » و برده واسیر وبنده حلقه بگوش الله و قدرتهائیست که او به جای خود ، معین میسازد ، چون با چنین کبریائی ، نمیتواند با انسان ، رابطه تنگانگ داشته باشد ، بلکه نیاز به « واسطه » دارد ، تا جدا گوهری خود را ازانسان ، حفظ کند .

سعدی ، رضای دوست طلب کن ، نه حظ خویش

« عبد » آن کند که « راءی خداوندگار اوست »

« عبد» ، بنده است و« حرّ» ، آزاد است . « عبد» با « حرّ» ، این تفاوت را دارد که عبد ، ازخواست خود میگذرد ، وخواست خود را قربانی میکند و حرّ ، آنست که آزاد درخواستن است و ازآزادی خواست خود نمیگذرد ، حرّیت دارد، و تابع خواست واراده ومشیت دیگری نمیشود .

« خواستِ خود » ، همان « یازشِ آتش جان » درفرهنگ ایرانست . « خواست » که ریشه اش « خوا+ آز» است ، ازگوهرخود ، آختن یا یازیدن ، یا سربرافراختنِ آتش جانست ، که همان آزادی باشد ، و واژه « آزادی » ازهمان یازیدن یا آزیدن ساخته شده است (آز دراصل معنای نیرو وقوت را دارد و سپس به معنای حرص وطمع بکار برده شده است) . این پیدایش آزادی وسرافرازی از

آتش جان ، که تخم واخگرکانون خود خدا، وهمگوهرباخداست ، درانسانست ، جنبشی شاد است . سربرافراختن شعله آتش یا شاخ وبرگ درخت وگیاه ، شادیست . اینست که « تحول وتغییر و حرکت » درفرهنگ ایران که « وَشـتن » باشد ، به معنای « رقصیدن » هم هست . و « وَشت » درپهلوی به معنای « نیک » است .

فرهنگ ایران، درحرکت وتحول وتغییر، شادی میدید . حرکت وتغییر، مثبت شمرده میشد . خدا که « ارتا فرورت » باشد ، اصل تحول وتغییروحرکت بود (فرا+ ورت ، ورتن = شدن وگشتن وتغییریافتن) . حرکت کردن ، چمیدن و خرامیدن دویدن و پوئیدن و تغییر حال دادن وچرخ زدن وگشتن ، شادی بود ، رقص بود . وَشتن که حرکت کردن وچرخیدن وتغییریافتن باشد ، رقص یا حرکت شادی آور بود . درحرکت وتغییر وتحول ، به خودی خود ، شادی یافته میشد . وارونه خدایان نوری که خودرا اینهمانی با « کمال » میدهند ، حرکت وتغییرو تحول ، همیشه قرین فساد است ، و کمال را ناقص میکند . کمال درتغییروتحول ، ناقص میشود . اینست که حقیقت وبینش آنها ، تغییروتحول را نمی پذیرد وآنها را فساد میداند . ولی درفرهنگ ایران ، خدا ، اصل تحول وتغییر درشادی بود .

درگرشاسپ نامه اسدی توسی دیده میشود که سیمرغ ، « اصل موسیقی » است . چون سوراخهای منقارش ، پیکریابی همه ابزارموسیقی است ، و با آهنگ ونوای این ارکستر، که اینهمانی با سیمرغ (خدای ایران = وای) دارد ، همه مردمان ، به رقص میآیند و مدهوش میشوند . مدهوش (مدَ + هوش) ، دراصل به معنای آنست که به هوش آمدن یا بیداریشان ، لبریز ازشادی (مدَ = مستی) است .

زسوراخ چون نای منقار اوی

فتاده درآن، بانگ بسیاراوی

برآنسان که باد (= وای) آمدش پیش باز

همی زد نواها ، به هرگونه ساز

فزونتر ز سوراخ، پنجا ه بود

که ازوی، دمش را برون راه بود

به هم صد هزارش خروش ، از دهن

همی خاست ، هریک به دیگر شکن

تو گفتی ، دوصد بر بط و چنگ ونای

به یک ره شد ستندد دستان سرای

فراوان کس ، از خوشیّ آن خروش

فتادند و، زیشان رمان گشت هوش

یکی زو، همه نعره وخنده داشت

یکی گریه ز اندازه اندر گذاشت

این رقص و خنده وشادی ، ازشنیدن نواها ودستانهای خدا ، که پیکریابی اصل موسقی است ، آئین پرستش ایرانیان بوده است .

البته این داستان ، مارا به سرچشمه اندیشه اصلیِ پیدایش گیتی، راهبری میکند ، چون بادی که از نای منقارسیمرغ بیرون میآید و تحول به ابزارهای گوناگون موسیقی می یابد ، همان « وای به » است ، که از « نای به = منقارچون نای » او ، پیدایش می یابد ، واین وایِ به ، هم 1- به معنای « هوای جنبان » است ، وهم 2- به معنای مرغ وپرنده (وای = واز= باز) است وهم 3- به معنای « خداوند» است ، واین وای یا هوای جنبان که دراثرخود جنبائی ، آتش فروز است ، گوهر همه جهان شمرده میشود که همان مفهوم « اثیر» باشد . این « وای به» ، یا هوای جنبنده است که تحول به آب وآتش و خاک وزمین ، عناصرمی یابد که شکل دهنده آسمان و گیتی هستند . این اندیشه در بخش دیگری درگرشاسپ نامه اسدی توسی میآید.

به عبارت دیگر، اصل آفریننده جهان و گوهری که به هرچیزی در گیتی تحول می یابد ، « موسیقی » میباشد . گیتی از تحول یا حرکت شاد یا رقص موسیقی ، رقص نواهای خوش، پیدایش می یابد . گیتی در پیدایش یابی ، رقصیدن با نواهای موسیقائیست . تحول این گوهر موسیقائی به ماده وتن (تنکردی = جسمانیات) درشادیست . ماده ، دررقص به نواهای موسیقی پیدایش می یابد . درماده ، رقص

هست . خود واژه « حرک » درعربی که جنبیدن باشد ، به معنای « بادروج » هست (الحرک = حرک ، ذخیره خوارزمشاهی) . بادروج (برهان قاطع) گل بستان افروز است ، و درعربی آن را « مفرح القلب المحزون » خوانند . و گل بوستان افروز، اینهمانی با ارتافرورد دارد ، که سیمرغ و اصل موسقی میباشد . همچنین « حرک » که ریشه واژه حرکت است ، همان واژه « ارک » میباشد ، که به ریسمانی گفته میشود که بر درخت آویزند و برآن نشینند و درهوا آیند وروند که همان « تاب بازی » باشد و آئین شادی درجشن نوروزی بوده است ، و حرکتیست نوسانی تواءم با شادی . این ردپاها درخود واژه ها باقی مانده است .

به سخنی دیگر، سراسرجهان ، به آهنگ ونوای موسیقی میرقصد و درشادی جنبان است . خدا که اصل موسیقی است (وای به) گوهررقصان درهمه چیزها ست ، وهمه چیزها ازاین رقص (حرکت شاد) پیدایش می یابند . طبعا رقص یا حرکت شاد ، آئین پرستش شمرده میشد ، چون انبازشدن با خدا در رقصیدن بود . پرستش ، رقصیدن باخداهست . جهان درکلیتش ، پیکریابی شادی ونوای موسیقی است . وهمین گونه رقص و همین گونه آئین پرستش هست که مولوی بازآرزومیکند

یک دست ، دست دلبر و ، یک دست زلف یار

رقصی چنین میانه میدانم آرزوست

مولوی هم درست این رقص یا حرکت شاد را درکل تحولات جهان می بیند . حتا مرده هم در تابوت ازتابش نور او میرقصد، تا باز زنده شود

هرگز کسی نرقصد ، تا لطف تو نبیند

کاندر شکم زلطفت ، رقص است کودکان را

اندرشکم چه باشد ، و اندر عدم چه باشد

کاندر لحد ز نورت ، رقص است استخوان را

در پرده های دنیا ، بسیار رقص کردیم

چابک شوید یاران ، مر رقص آن جهان را (مردن= رقصیدن)

جانها چو می برقصند ، باُکنده های قالب

خاصه چو بسکلانی ، این کنده گران را

ولی درفرهنگ ایران ، جان وتن باهم میرقصیدند وتنی که جفت جان شمرده میشد ،ُکنده جان نبود .

پس زاول ولادت ، بودیم پای کوبان

درظلمت رحم ها ، از بهر شکر « جان » را

رقص دررحم ، سپاس ازپیدایش جان ، ازجی ، یعنی از پیدایش « زنخدا خرم یا دختر شاه پریان یا آتش هوفریان » است که با تخم یا نطفه درزهدان افشانده میشود .

دریافتن وشناختنِ این رقص یا جنبش شاد ، درهمه اجزاء گیتی و همآهنگ وهمگام شدن با آن شدن ، همان « پرستیدن » یا شادونیتن بشمار میآید .

آفتابی ، نی زشرق و نی زغرب ، از « جان » بتافت

ذره وار آمد به رقص از وی ، در و دیوار ما

آفتاب که درسغدی « خور ارتا » نامیده میشود ، همان ارتا هست، که درانسان ، جان (جی + یان) ،« خرم= بیدخت » را میزاید (جی یا خرم یا زهره ، تابش آفتاب ، یا ارتا یا مهر هست) که ویدخت یا دخترشاه پریان یا همان زهره است که همه را به رقص میانگیزد .

چون مثال ذره ایم ، اندر پی آن آفتاب

رقص باشد همچو ذره ، روز وشب ، « کردارما »

همه « کردارما » ، رقص با تابش آن آفتاب ، رقص با خدای ایران ، سیمرغ است که « اخگری ازکانون ارتا » هست .

درفرهنگ ایران ، انسان ، « تخم آتش » خوانده میشد . این درواقع ، به معنای آنست که تخمیست ازخوشه ارتا ، که جانش ، یا قوه نهفته درونش ، آتش نامیده میشود . ازاین رو نیز هست که واژه « وَخشیدن » ، هم 1- به معنای روئیدن

وبالیدن است ، و هم 2- به معنای شعله ورشدن و زبانه کشیدن است ، و ایرانیان هر دو ویژگی را ، آختن یا یازیدن یا آزیدن یا آهیختن ، سربرافراختن درشادی و رقص میدانستند . هم آتش در برافروختن ، میرقصد و هم درخت ، در فرازی وبلندی یافتن ، دربرگها وشاخه هایش با باد میرقصد . درویس ورامین ، این رقص دلبر درآتش را میتوان دید :

چو زرین گنبدی ، برچرخ یازان

شده لرزان وزرش، پاک ریزان

به سان دلبری ، درلعل و ملحم (درسرخی وسپیدی)

گرازان وخروشان ، مست وخرّم

زچهره ، نور درگیتی فکنده

ز نورش ، باز تاریکی رمنده

دلبر آتشین ، مست وخرّم ، به فراز چرخ گرازان ویازانست . درست درخت(در+ آختن) هم با آختن ، با سربرافراختن ، با سر ببالا کشیدن ، میرقصد وشادی میکند . مولوی میگوید :

من پای همی کوبم ، ای « جان جهان » ، دستی

ای « جان جهان » ، برجه ، ازبهر دل مستی

بنگر به درخت ای جان ، در رقص و سراندازی

اشکوفه چرا کردی ، گر باده نخور دستی

آن بادی بهاری (وای به) بین ، آمیزش ویاری بین

گرنی همه لطفستی ، با خاک (تخم) نپیوستی

یا سعدی درباره رقص درخت دربهاران میگوید :

بیا صوفی ببین <u>وجد</u> گل و رقص درختان

برآ ، از خرقه سالوس زاهد ، فصل باغ آمد

واژه « وجد » عربی ، همان واژه « وشت » اوستائیست که به معنای رقص است و ازآن واژه « وجود » پیدایش یافته است . آنچه وجود دارد ، رقصانست . در رقص بهاری (بهار= نای به = وای به) است که زاهد سالوس ، خرقه زهد سالوسی اش را دور میاندازد و راستی وحقیقت باز ازنو، دراو پیدایش می یابد .

تو گربه رقص نیائی ، شگفت جانوری

ازاین هوا ، که درخت آمده است درجولان

آدمی زاده اگر درطرب آید ، چه عجب

سرو ، درباغ به رقص آمده و بیدو چنار

بهار(van-ghra) که زمان فرشگرداست و به معنای نای به است که وای به ازآن دمیده میشود ، همه درختان با او درشادی پیدایش می یابند ومی رقصند . بهار، متناظر با « پیدایش وآفرینش گیتی دررقص یا حرکت شاد » است .

این خدای موسیقی ، این « وای به » ، که اصل گوهرهمه چیزها درجهانست ، نوایش همه چیزهارا درتحول و رقص یا حرکت شاد، پدید میآورد . درگوهر همه چیزها ، این موسیقی ونواهای ارکستریست که در « هستان » ، در پدیده ها ، پیکرمی یابد . مولوی درست این خدا را دوست دارد :

تو چرا جمله نبات وشکری   تو چرا دلبر وشیرین نظری

توچرا همچوگل خندانی   تو چرا تازه چو شاخ شجری

تو به یک خنده چرا راهزنی   تو به یک غمزه چرا عقل بری

عاقلان را زچه دیوانه کنی   این همه پیشه تو، فتنه گری

ساکنان را زچه دررقص آری   زآدمی ومَلَک ودیو وپری

این خدا هست که ، یکی از نیروهای ضمیرانسان میگردد، که نامش « فراورتی fra-vart = fravarti =» است که امروزه « فروهر» شده است . « وَرتن » به معنای گشتن وتحول یافتن است ، و فروهر، « اصل متا مورفوز یا تحول دهنده درگوهرانسانست » . ویژگی این فروهر(بنا برگزیده های زاد اسپرم) آنست ک

بالاننده است. نطفه انسان از این نیروهست که تحول می یابد ، میبالد وسرراست میشود . این نیروهست که به انسان شکل وتغییرشکل میدهد. البته این همان نیروی متامورفوز نیز هست که انسان را به آسمان میبرد ، و تحول به جانان ، به ارتا فرورد ، یعنی سیمرغ میدهد وانسان همآغوش با خدایش میشود . ولی درگیتی همان نیروئیست که درانسان به گفته فردوسی « سرش راست برشد ، چو سروبلند » .

سرش ، علویت می یابد . اصل علویت جوئیست . سرانسان درفرهنگ ایران ، اینهمانی با « ماه پُر، یا ماه گِرد » دارد که اقتران « هلال ماه = اندرماه » با « خوشه پروین یا ارتای خوشه » است . به عبارت دیگر، ماه پر، ارتای خوشه درزهدان آسمانست . بدینسان ، سرانسان ، اینهمانی با « اصل آفریننده جهان و آفریننده روشنائی» دارد . درست ارتای خوشه ، کانون آتش یا خوشه کل هستی است . و نام این ارتای خوشه یا اردیبهشت ، « سرفراز » است . اکنون این سر، که درهرانسانی پیکریابی خدایان ایران واصل سرفرازی وبینش ومهر است باید نگون ساخته شود وباید سجده کند ، باید عبودیت و بندگی کند ، خواست خود وخردی را که اصل روشنائیست رها کند . به عبارت دیگر، باید فرهنگ ایران ، واژگونه ونابود ساخته شود . عبادت در رکوع وسجود ، جانشین پرستش در رقص به نوای موسیقی گردد . سجده که خود خوارسازی وخودپست سازی و دست کشیدن از بینش خود هست ، ازانسان سرفراز واعتلاء جوینده ، عبد یا بنده میسازد .

رقص که حرکات آزاد وشاد تن هست ، متناظر با « جنبش شاد نیروهای ضمیر و روانی واندیشگی یا نیروهای مینوئیست . شادی جان وتن ، باهمند . حرکت تن ، همآهنگ حرکت اندیشه و روان است . اندیشیدن و گفتن وعمل کردن (کردار، اخلاق و سازندگی) باید رقص یا حرکات شاد باشند . نیروهای ضمیر که 1- بوی (بوئیدن ، بینش ازحواس که خرد باشد) 2- روان (اصل ساماندهنده اندامهای تن) و 3- دین (بینش زاینده ازگوهر فرد انسان) و 4 – فروهر (نیروی تحول دهنده وفرشگرد) که چهار نیروی مینوئی هستند ، باید رقصان باشند.

به عبارت ساده تر، اخلاق و تفکر باید کردارها واندیشه های شادی آفرین باشند . انسان با شاد شدن از « بـِه اندیشی خود » و شادشدن از « بِه کاری وکرداری خود » ، با شادشدن از « بِه گفتاری خود » ، خود را میجوید و به « خود » میآید ، آگاه از« خود » میشود ، آگاهی ازهستی ومنش خود می یابد ، وبه هستی خود کشیده میشود و درمی یابد که او چه هست و معنایش چیست . انسان ، آن چیزی میشود که میجوید . انسان ، ازگذشته نیست .

برعکس ، سجود که حرکات خشک ویکنواخت و مقید واجباری وخود خوارسازی هست ، به روان واندیشه و عواطف انسان ، حرکات مقید و اجباری و زنجیریِ اخلاق و تفکررا تلقین وتحمیل میکند . همه جنبشهای روانی وضمیری و فکری و عاطفی ، با کُنده های زنجیر ، سنگین ساخته میشوند . عبودیت که زائیده از سجوداست ، با پست وخوارسازی خود ، خودی بیگانه ازخود ، میسازد که همیشه خود آزاد وحقیقی انسان را فرومیکوبد . این خودِ ساختگی از بندگی وعبودیت ، خود آزاد وشاد را دشمن میدارد ، و ازاصالت می اندازد ، و بالاخره این خود را میکـُشد و نام این خودکشی را « ایمان » و « قربانی درسبیل الله و ذبح مقدس » مینهد .

محمد ، اصل طغیان وسرکشی دربرابر الله را ، در راستای تورات وانجیل ، مشخص نساخت ، بلکه در راستای فرهنگ ایران ، مشخص ساخت. این اصل طغیان وسرکشی ، خدای گبران ومجوسان ، یعنی خدای ایران وخرّمدینان میباشد که یکی از نامهایش ابلیس (تصحیف واژه البیس = ال+ ویس درزبان تبری) است ، و این خدا، کانون آتشیست که « آتش جان هر انسانی » میشود . جان هرانسانی ، بنا برفرهنگ خرّمدینان ، اخگرآتشی از کانون آتش یا تخمی از خوشه ایست که خدای خود را بدان تصویر میکردند . این را درمتون مختلف اسلامی ازجمله بحارالانوارمجلسی میتوان به آسانی یافت . ابلیس که درقرآن ، از نار، یعنی آتش ، خلق شده است ، درست خدای گبران ومجوسان ، یعنی خرّمدینانست، که « هوفریان » و « فرن = پران » و « ارتا = ارس » نیزنامیده میشود، و « آتش جان یا جان هرانسانی » است . به سخنی دیگر، ابلیس ، جان هرانسانیست . ارتا واهیشت که آتش جان هرانسانیست ، و شاه پریان (فریان = فری+ یان ، فری = دوستی و زیبائی ، اصل زیبائی و دوستی ومهر) نیز نامیده میشود ،

صفت ویژه اش ، « سرفرازی » است . پس صفت مشخصه هرانسانی ، سرفرازی وعلویت طلبی و کشش به اعتلاء است . افرازنده ، نیروئیست که به بلندی می یازد ، می آزد . البته آتش درفرهنگ ایران ، تنها فرازنده و سر افراز وتعالی جو نمیباشد . یازندگی جان ، همان « خواست آزاد » است که مستقیما تابش آتش جانست . آتش درفرهنگ ایران 1- هم سرفرازنده ویازنده و آزادیخواهنده است ، و هم 2- تابنده ، یعنی گرم کننده است که « مهرورزی » باشد ، وهم 3- روشنی و بینش از آتش جان پیدایش می یابد و هم 4- سرچشمه تحول دهندگی، سرچشمه به خود صورت دهندگی و نو وتازه شویست .

این چهار ویژگی ، چهارسویه آتش است . آتش جان ، درسرفرازی ، همعنان با مهرورزی و روشن کنندگی و بینندگی و تحول دهی وتروتازه و زنده سازیست . این چهارویژگی ازهم جدا ناپذ یرند . به عبارت دیگر آتش جان که ابلیس باشد ، هم آزادیخواهست که در راست بودن پیکر انسان و سرفرازبون انسان پیکر می یابد ، و هم سرچشمه مهر ودوستیست ، و هم سرچشمه روشنی وبینش (هم روشن میکند وهم می بیند) ، وهم اصل مُبدِع و تازه ونو کننده و رستاخیزنده ونوزائیست (برپا کننده قیامت جشنی) . ولی درقرآن ، ازاین ویژگیهای آتش جان که ابلیس باشد ، فقط همان « سرفرازی وعلویت » گرفته شده ، وچون همراه ویژگیهای دیگر آتش جان نیست ، ارزش واژگونه وزشت ، بدان داده شده ، و بنام « تکبر وغرور ونخوت » ، اصل فساد وضد الله ، شمرده شده است . ازسوئی ، این ابلیس که آتش جان هرانسانیست ، برونی و اغوا گر ساخته شده است ، که انسان را گمراه میکند . اورا به کبریا خواهی وعلویت خواهی اغوا میکند و اورا فاسد میسازد و نمیگذارد که « عبد وبنده ومطیع وتابع الله » بشود . به عبارت دیگر، جان انسان ، دشمن اغوا گر، یا همان نفس امّاره و اعدا عدو انسان میگردد . این ابلیس که درعربی 1 – ابومره (مر) و2- عمرو(امرو) و3- ابوحرث (ارس = ارتا) نیز نامیده میشود ، همه نامهای خدای ایرانند . و پیشوند نام انسان که مردم (مر+ تخم) باشد ، همین « مر= مره » است . « مردم» یا انسان ، به معنای آنست که انسان ، تخم مره ، فرزند خدای ایرانست . البته این ابلیس که کانون واصل همه آتش هاست ، تن به عبودیت ، یعنی بندگی نمیدهد ، که عبارت از « قربانی کردن اراده و خواست وبینش خود » باشد . او اصل آزادیخواهی و

سرچشمه روشنی وبینش است . ولی درست الله ، خالق درقرآن ، ازانسان ، این « جان ارتائی » را نمی پذیرد ، بلکه از او، عبودیت میخواهد که گذشت از خواست خود و بینش خود باشد .

ولی ابلیس یا جان انسان ، ازسجده کردن که پیکریابی اصل عبودیت وبندگیست ، امتناع میکند . امتناع از سجده کردن ، و ایستادن و قیام و قائم به ذات خود بودن ، بیان اصل آزادی است، نه تکبرواصل فساد ، چنانچه محمد می انگاشت .

امتناع از سجده کردن ، بیان سرچشمه مهر وسرچشمه روشنی وبینش بودن ، سرچشمه راستی وحقیقت بودن ، سرچشمه فرشگرد و ابتکارو ازنو تروتازه وشاد شدن وبرپا کردن نوبهار (قیامت) است . قیامت دراین فرهنگ ، جشن نوبهاریست که همه درشادی وجشن انبازند ، نه زمان حسابرسی ومیزان و هیبت وترس ودلهره گی .

پرستیدن ، با ارتا که جان هرانسانیست ، شاد شدن درشاد کردن ، دررقصیدن با گیتی ، یعنی رقصیدن با خدا هست . ولی اکنون ، الاهان نوری وابراهیمی ، پرستش را که پیدایش گوهر خدا از همه پدیده ها ، یا رقصان شدن خدا درهرچیزی باشد ، عوض میکنند . ازاین پس « غایت خلق کردن » ، به کلی عوض میشود . الله ، چنانکه درقرآن میآید ، سماوات وارض، یا کل جهان را برای آن خلق میکند که اورا عبادت کنند ، عبد وبنده او بشوند . بندگی کردن ، غایت خلقت میگردد ، نه شاد شدن درشاد کردن . « عبد » ، ضد « حرّ » است . عبودیت ، ضد حریت یعنی آزادیست . عبد ، آنکسیست که آزاد نیست ، آنکه از خواستن خود ، از بینش با چشم وحواس وخرد خود میگذرد . بنده خواست وعلم الله بودن ، غایت ومعنای وجود انسان و کل گیتی میگردد .غایت تاریخ آنست که بشریت را به اوج بندگی الله براند . غایت مدنیت آنست که باید جامعه را بنده کامل عیار الله بکند . ازاین پس ، جهان ، پیدایش نمی یابد . جهان پیدایشی ، مطرود ساخته میشود.

دیگر از نوای موسیقی که « وای به » باشد ، جهان وانسان ، درشادی ، پیدایش وتکوّن نمی یابند .

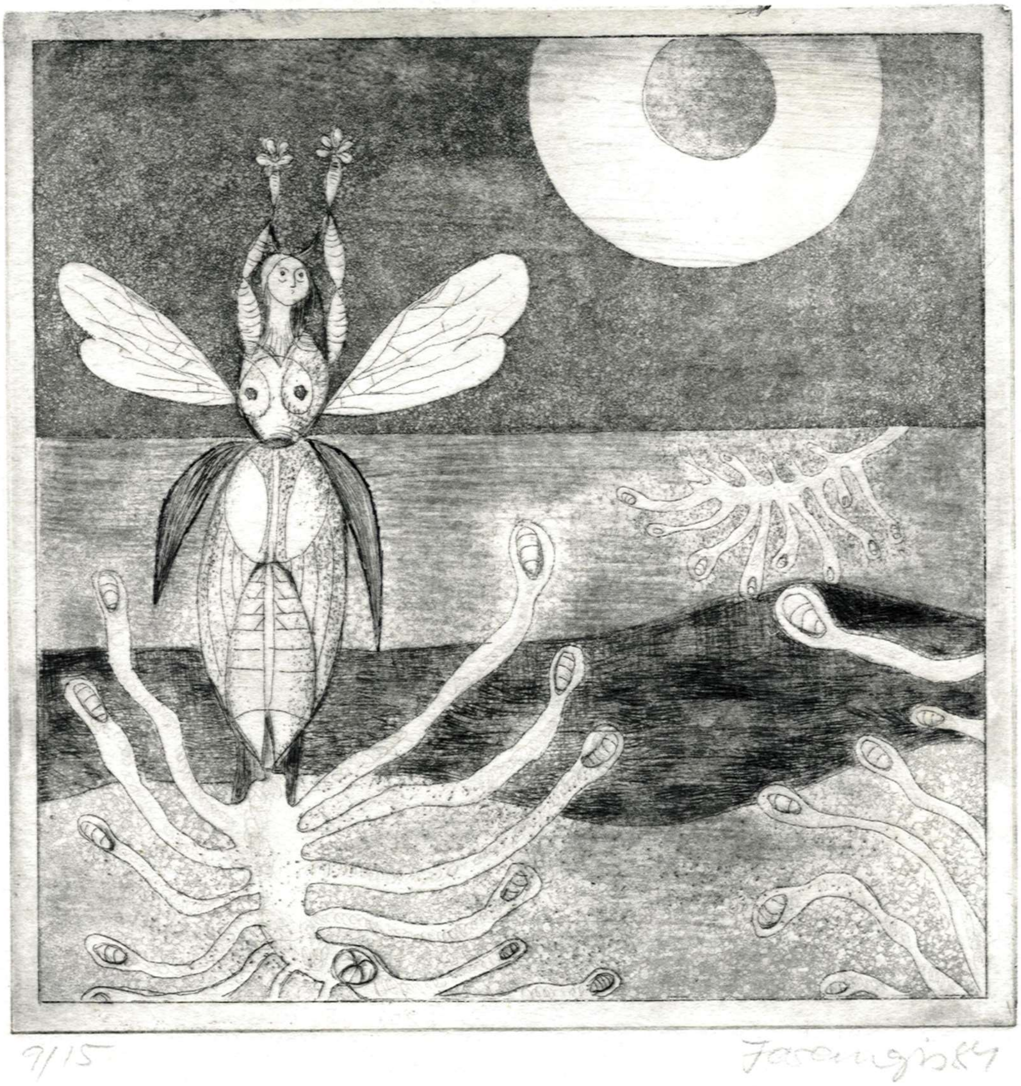
پیدایش ورقص ، همآغوشند . همه چیزها با حرکت شاد هست که پیدایش می یابند . آنچه پیدایش می یابد ، میرقصد . پیدایش یافتن ، شاد شدنست . چیزی که پیدایش

نمی یابد ، نمیخندد ودرشادی نمی رقصد . چیزی که پیدایش نمی یابد وازامرکردن قدرت به عدم ، خلق میشود، سرکوفته وفرو افکنده ومقهور ومجبوروآزرده است . درخلق ، عدم ، از امر مقتدروقهاری ، هستی می یابد . پس آنچه « هستی می یابد » ، مخلوقات وعباد هستند که بدون این امر، عدم هستند . شرط وجود یافتنشان ، امر است . بدون حضورمداوم این امر ، عدم هستند . درست عبودیت وعبد ، از همین « بودنِ نیست از امر» است . سجده ، شکل یابی این « هست شدن عدم ازامر» هست . بدون عبودیت مداوم ، بدون اجرای اوامر او درشب وروز، همه ، نیست میشوند ، همه باید نیست شوند ، همه بایستی از موءمنان ومتقیان ، نابود کرده شوند . اینست که همه وجود ، یا به عبارت قرآنی ، آنچه که درآسمانها وزمین است ، مداوم به او سجده میکنند و ومداوم اورا عبادت میکنند، و برعبد بودن خود گواهی میدهند . الم تر ان الله یسجد له من فی السموات ومن فی الارض . بدون دیدن این اظهاربندگی کل کائنات همه ، کائنات مغضوب الله میگردند . بدینسان سجود ، جانشین رقص میشود . بجای آزادیخواهی ، عبودیت وبندگی میآید . خدای قدرت وقهر، جانشین خدای دوستی ومهروجوانمردی میشود که خود را میافشاند تا ازگوهر وجود خودش ، جهان را پدید آرد . بجای سرفرازی و علویت خواهی ، خود خوارسازی و اظهار عجزوتقصیرو تواضع می نشیند . بجای خود را سرچشمه روشنی وبینش یافتن ، خود را جهول وظلوم وکنود یافتن ، نهادینه انسان میشود . بجای انسانی که با چشم روشن کننده خود همه چیزی را می بیند ، کوری می نشیند که نیاز به عصاکش دارد .

***

Simorghi / سیمرغی
edition farangis

Simorghi / سیمرغی : a philosophical journal on secular mysticism and iranian culture. *Simorghi, ISSN 2701-374X, Jahrgang 1, Nr. 3, August 2020*



منوچهر جمالی

درفرهنگ ایران
انسان،ازباده آتشین سرشته شده است
ودرشریعت اسلام،
انسان، ازخاکِ خشک وتوخالی وگندیده،سرشته شده است

کیمیای هستی، یا
مایه ای که هستی را میآفریند

درتحول یافتن وجنبش، نو وتازه ، پیدایش می یابد . با تحول دادن ، میتوان نووبهتروچیزی دیگررا آفرید . هیچ چیزنوینی یا بهتری را، نمیتوان از« هیچ » خلق کرد . بلکه هرنوی وهرچیز بهتری را میتوان با « تحول دادن آنچه هست » ، آفرید و پدیدارساخت . هم انسان وهم اجتماع ، دراثر« تحول یابی» است که میتواند نو ویا بهتربشود . گذ شته وتاریخ ،با تحول دادنست که آینده میشود . انسان، درتاریخ ، آینده را میجوید و همین « آینده جوئی » ، مایه تخمیر تاریخست . تاریخ وگذشه ، جامعه وملت را معین نمیسازد وهویت ملت نیست ، بلکه این آینده جوئی درتاریخست که هویت (منش) ملت است . گوهرهرپدیده ای ، تحول یابیست ، نه فنا و گذر. همه چیزها ، « میشوند » ، ولی « نمیگذرند » . آنچه گذشته است ،

درآینده ، هست ، به آینده ، تحول یافته است . آینده ، امتداد و دوام یابی گذشته نیست، بلکه تحول یابی گذشته است، آفرینش ازماده خام گذشته است . زمان ، روند آفریدنست . وهراندیشه ای و آموزه ای و پدیده ای ، که بتواند ، از« فهمیدن آنها فقط با فکر» فراتر برود ، و گوهرِ انسان یا اجتماع را تحول بدهد ، مایه وسرمایه وکیمیاست . مفهوم « کیمیا » و « مایه » با همین «شیوه آفریدن ، در تحول دادن » کاردارد . مفهوم « کیمیا » که سپس واژه « شیمی » شده است ، ازاین اندیشه بنیادی درفرهنگ ایران ، برخاسته است . این مفهوم شامل گستره اجتماع واخلاق وسیاست ودین وهنروقانون نیزمیگردد ، هرچند نیز که به روند تحول یابی « اخلاق واجتماع وتحول فرد و سیاست و دین و هنر وقانون »« شیمی یا کیمیا گفته نمیشود . سیاست واخلاق ودین وهنروفلسفه و... همه ، نیازبه شیمی یا مایه یا کیمیائی دارند که آنهارا تحول بدهد، تا ازنو، هستی تازه بیابند . فلسفه زنده ، اندیشه های کیمیاگرند . فلسفه زنده ، بیان تجربیات مایه ایست که از« تغییر دادن افکار» به « تحول دهی روانها » میانجامد . فلسفه ای که با تغییر دادن افکار، از تحول یابی روانها ، ناتوانست ، فلسفه مرده است .

تصویر ومفهوم « خدا » در فرهنگ ایران ، تصویرِ « خالق » نبوده است ، و « کن فیکون » را نمیشناخته است ، که با «اراده » ، خلق کند ، بلکه « سرچشمه مایه تحول دهندگی » بوده است که جهان، ازاین مایه یا کیمیا ، انباشته وپُر بوده است و در همه چیزها ، « مایه تحول دهندگی و آفریدن برپایه تحول دادن » بوده است . خدا، مایه یا کیمیای هستی بوده است . به عبارت بهتر، « مایه تحول دهنده وحرکت دهنده درهمه چیزها » ، خدا خوانده میشده است . خدا ، اصل تحول وتغییروحرکت درهرچیزی به سوی بهی وبهتری بوده است ، یا بسخنی دیگر، همه اصل تحول یابیها وتغییرات وجنبش ها که گوهر همه چیزهاست » باهم ، خدا نامیده میشده است . ازاین رو این خدا « ارتا فرَوَرتی= ارتافرورد = فروردین » نامیده میشده است . فروردین ، زمان آفریدن گیتی وزمان نو، در تحول دهی به گیتی وزمان گذشته است . تاریخ هم ، نیاز به فروردین دارد.

« فرَ+ وَرتی » همان « تحول یابی وگشتن وشدن و رقصیدن= وَرتـَن » است . «ارتا» ، عنصر نخستین همه چیزها درگیتی است که «اصل تحول یابی وجنبش ازخود » است ، و چون این عنصرنخستین جهان ، مثبت وگوهرخدائی شمرده

میشده است ، گوهر وذاتِ هرموجودی ، « حرکت شاد = رقص = وشتن = گشتن » بوده است . تحول وگشتن وتغییر، حقیقت آفریننده درهرچیزی شمرده میشده است . هرچیزی درگوهر وذاتش ، جنبش شاد است ویا میرقصد . نام دیگر این عنصر، « فرَن یا پرن=praana » است که « باد، یا هوای جنبده باشد » و « بادی که بسرعت میوزد= تند باد » اینهمانی با « آتش » داده میشده است ، وازاین رو « وازیشت = vaz-isht » نامیده میشده است و « واز» همان « وای » یا « پرن » یا « asv » است . درابر، آتشِ وازیشت و درگیاه ، آتش اور- وازیشت هست . یعنی « باد و وای ، هست که تبدیل به آتش میشود ». وای ، آذرفروز است . خدایان ایران ، روشنگر نبودند ، بلکه آذرفروزبودند . آفریدن ، روند افروختن آذراست . به عبارت دیگر« بادی که باسرعت میوزد ، آتش وگرما میافروزد . «آتش جان» درانسان یا همان جان ، « فرَن + اَفتار» خوانده میشد . این فرَن یا بادِجان ، به جان هرانسانی ، « تحول وتشخص می یافته است » . « افتار، که درسانسکریت اواتار» باشد ، چنین معنا ئی را میدهد . خدا ، که فرن (فرنبغ) یا پران یا « وای» ، یا « اسو=asv » است و « ازخود، حرکت میکند وازخود، تحول می یابد » ، خود، به جان انسانها تحول می یابد ، و فرنبغ ، « آتش جانِ انسان » میگردد . اینست که هرانسانی همان وجودش ، پیکریابی این ازخود ، حرکت وتحول یابی شاد است که درتحول یابی وتحول دادن، شاد میشود . انسان، نیاز بدان ندارد که شادی را ازچیزهائی که خارج ازاو هستند ، گیربیاورد و بگیرد و تصرف کند ، تا ازمالکیت وغلبه برآنها ، شاد بشود . تفاوت مفهوم « لذت » ومفهوم « شادی » درفرهنگ ایران ، همین است . لذت بردن ازاین وآن ، غیرازشادی است که ازخودِ جان انسان ، سرچشمه میگیرد. سرچشمه ومایه شادی، درجان خود انسان هست و فقط باید دربرخورد با رویدادها و پدیده ها ، ازآنها انگیخته بشود و شادی را ازگوهرجان خود ، پدیدارسازد . او نمیخواهد ازتصرف ومالکیت چیزها ، لذت ببرد . ازسوی دیگر، « وای » که آتش جانست ، همآغوشی « بهرام و خرّم » است که« دوبُن جفت آفرینندهِ گیتی» هستند . وای که دراصل « دوای = دوتا باهمست » ، دوپا ی انسان و دوبال پرنده (پرن+ اند = تخم باد) است که درپیوند باهم ، ازخود ، میتوانند بجنبد وپروازکنند .

بنابراین که « وای یا فرن » ، اصل پیوند(مهر) وتحولست ، گوهرشادی درخود جان انسانست . حتا دربرخورد با ناملایمات و تنگدستی ، میتواند انگیخته به پیدایش این شادی گوهری از خود، شود، و تقلیل به وجودی واکنشی دربرابر درد و اضطراب خارجی نیابد، و برعکس اضطراب و دردها ، شاد بشود . انسان، درمقابل دردها نیز مبتکر و آغازگرشادی ازخود میشود . همین پیشینه فکریست که درغزل حافظ نیز بازتابیده میشود .

هنگام تنگدستی ، در عیش کوش و مستی

کاین کیمیای هستی ، قارون کند ، گدا را

بسیج ساختن این شادی گوهری ووجودی ، درست درهنگام تنگدستی ، کیمیائیست که گدارا ، قارونِ توانگرمیسازد . شادی ، کیمیای تحول دهنده هستی است . « مستی» که دراصل، « مدَ » بوده است ، به معنای « سرشارازشادی » است . می یا مایه ، اینهمانی با شادی دارد . اساسا حالت تحول یابی ، حالت مستی است . انسان درحال تحول ، اجتماع درحال تحول ، درحالت « مستی= سرشاری ازشادی » است . مغز هستی ، چیست ؟ ازخودِ واژه « مغز= مز+ گه » میتوان دید که مغزهرچیزی، جایگاه « ماه = می = مد = ماد= مایه » است . مغزهرچه هست ، مایه یا کیمیائیست که تحول میدهد ، و مست ، یا سرشارازشادی میکند . نام اصلی این مایه ، مینو و مینا بوده است . مینو که « mainyava = mai+ny+ava» به معنای آبِ نایِ ماه است، و آب اززهدان یا اصل زاینده ماه ، همان « مای= می= مَدَ = ژد= مَن= مان » هست که اصل تحول دهنده درمیان هرموجودیست . نام دیگرش « مینا =mai+nya » است که به معنای « نای ماه یا مایه ازنای » است و این همان « کیمیا » است . واژه کیمیا دریونانی « xe+meia= xemeia » میباشد، ولی اصلش به فرهنگ ایران بازمیگردد که « خَه + مایه » باشد . « که + مایه » ، به معنای « اصل ومایه شادی ومسرّت » است ، و«خه kha یا خی » که پیشوند xemeia است ، به معنای سرچشمه واصل یا دفینه است ودرسانسکریت (khaa) میباشد . پس کیمیا به معنای « مایه اصلی » است . این واژه « خه یا خی » ، در واژه های « خیابان ، خیار، خانه ، خیک » باقی مانده است . خیابان به معنای « سرچشمه آب » است . خانه به معنای جای

چشمه است، و خیک مانندمشک ، دراصل به معنای زهدان بوده است . وخیار که دراصل « خی+ جار» بوده است به « پرازاصل وسرچشمه = پرازتخم » . به همین علت نیز به هُما ، همای خانی گفته میشود ، چون « هو+ مای = مادرِ به ، یا شیرابه وآب به » ، سرچشمه زندگی وهستی است . مادرو آب(آپه= آوه) ومایه ، باهم اینهمانی داشتند . مایه وآب ، مادرند . آب زندگی(آب حیات) ، مادرزندگیست .

« کیمیا » ، به « ارزیز» گفته میشده است . چرا ، ارزیز، کیمیا بوده است . ارزیز، چیست ؟ بنا برصحاح فرس ، ارزیز، کفشیر است. با ارزیر، روی ومس را برهم بندند و دوسانند . کفشیر، دراصل « کب + شیر» است، و کبیدن به معنای بهم لحیم کردن وبه هم وصل کردن است . کفشیر، شیرابه ایست که روی ومس را به هم می بندد ومیدوساند(دوست میکند) . روی ، اصل نرینه جهان ، بهرام است و مس ، خرّم یا زهره است و ارزیز، هومای (انهوما = ان+ هومای = انهو+ مای) است که مُشتری یا برجیس ، یا سپهرششم باشد . این سپهر را سپس با اهورامزدای زرتشت وزئوس یونانی (خدای خدایان یونان) اینهمانی داده اند . بهرام و خرّم ، دوبن نرینه ومادینه هستند که سیمرغ یاهومای (هما) که برجیس باشد ومایه وکیمیاست به هم میدوساند ، ودرهرجانی هست و ازاین پیوند یابی ومهر دواصل باهم ، همه چیزها ، به هستی ، تحول می یابند . رد پای این اندیشه ، درشعرناصرخسرو، باقی مانده است که میگوید :

برجیس گفت ، مادر ارزیز است

مس را همیشه زهره بود ، مادر

به عبارت دیگر« کفشیریا ارزیز» ، همان مایه وکیمیا است واصل پیوند دهنده دوبن آفریننده جهان ، است که اصل « مهر» باشد . مهر، کیمیائیست که اصل آفریننده جهان هستی است . البته « مهر» ، مفهومیست که با عشق درزبان عربی و محبت درمسیحیت و اروس دریونانی فرق دارد . آلیاژ وبه هم جوشی روی ومس باهم ، وتولید برنج (برنز) ، نخستین آلیاژ درتاریخ بشری بوده است . واژه « ارزیز» هم باید « ارزه + ایز » باشد . ارزه ، همان « ارته = ا- رَته » هست که عنصر نخستین است و ایز، دراوستا ، به معنای « شوق ومهروآرزو» هست

، ودرتبری به معنای « حقیقت وُکنه مطلب » باقی مانده است . پس ارزیز(مهرارتا ، عشق ارتا) ، خودش به معنای « مهرواشتیاق وکشش ارتا » به پیوند دادن هست . پس اساسا کیمیا (مایه) ، به معنای اصل مهرو پیوند است که خود نیز، « ترکیب وپیوند دوبن جهان آفرین وهستی آفرین ، بهرام وخرّم » میباشد . و« کیمیای مهر، کیمیای عشق ، کیمیای وفا » درادبیات ایران ، همه گواه براین پیشینه فرهنگی هستند که مهروعشق ووفا ، کیمیای آفریننده درتحول دادنست .

از« کیمیای مهر» تو، زرگشت « روی » من

آری به یمن لطف شما، خاک ، زرشود – حافظ

دست ازمس وجود ، چو مردان ره بشوی

تا « کیمیای عشق» بیابی وزرشوی - حافظ

« وفا » مجوی زکس ، ورسخن نمی شنوی

به هرزه ، طالب سیمرغ و کیمیا میباش - حافظ

با نفی وانکاروحذف سیمرغ (ارتا = کیمیا = مهر) از فطرت انسان، جُستن وفا ومهر، در اجتماع ، کاری بیهوده وخطاهست .

غلام همت آن « رند » عافیت سوزم

که درگدا صفتی ، کیمیا گری داند - حافظ

« رند »، نام خدای روز بیست ونهم هرماهی بوده است که اصل « دوستی ومهر» است و خدایان خرّم (رام جید) وبهرام را درپایان هرماهی (زمان) به هم میدوساند ، تا زمان وجهان تازه ای ازنوازاین « بُنِ مهر » ، آفریده شوند .« رند» یا «مرسپنا » یا « کلندر= قلندر» ، کیمیا ، پیوند دادن ولحیم کردن مس با روی است که تولید برنزِ زرد میشود ، و ازآن ، همه گونه ابزار کشاورزان وصنعتگران وسپاهیان ، و زینت آلات زنان ،وزنگ وجرس موسیقی ساخته میشده است .

ازسوی دیگر، دربندهش ، خون را اینهمانی با « ارزیز» میدهد وخون ، دراصل « vohu+ni » میباشد که به معنای « نای به » است . رگ که نای هست ، وخون آن که شیره نای است ، اینهمانی با « ارتا » دارند ، و پی(عصب) اینهمانی با

بهرام دارد(رگ وپی باهم ، درسغدی ، سنگ نامیده میشوند) . و درهمان بندهش(بخش نهم، 94) دیده میشود که ازخون گاو(مجموعه جانهای زمین) ، « کودک رز، می ازاو کنند » . خون و می (باده) باهم اینهمانی داده میشوند . علت نیز آنست که مفهوم « آب » درفرهنگ ایران ، به معنای گسترده « شیرابه واِ سانس همه چیزها » بوده است . شیرپستان و آب انگور و شیرابه نی و انارو می و خون و نطفه وآب زهدان و روغن همه دانه ها .... آب یا مایه بوده اند . درست این مایه یا اسانس وشیرابه همه چیزها ، همان « مغز= مز+ گه » همه چیزهاست که ماه باشد که سرچشمه جوشان همه این مایه ها شمرده میشد و چون ماه ، اصل مهریا همآغوشی سه خدا باهم بود ، این مایه جهان ، گوهر مهروعشق ودوستی بود که مغزهرچیزی بود ، و درتحول دهندگی ، هرچیزی را هست میکرد . طبعا ، « شیرپستان » نیز ، کیمیا ومایه آفریننده روشنی و بینش و مهربود . ازاین رو به « شیر» ، « جیوام » نیزگفته میشد . واین نام ، بهترین گواه براین محتوای اندیشگیست . چونکه « جیوام » به معنای « شیر از پستان خدای مهر ودوستی » است . ازانجا که خدا درفرهنگ ایران مفهوم « اصل » دارد پس شیرکه ازپستان خدای مهر است به معنای انست که « شیر» ، پیکریابی اصل مهریا همان کیمیای عشق ازپستان هرمادری است . ولی همین جیوام ، درهزوارش به معنای « روچ » است که روشنی باشد . البته « روج وبهروج » ، نام زنخدا خرّم (بامداد= بام + داته = پیدایش وام ، زنخدای عشق وزیبائی و دهنده شیربه همه جهان) است که سرآغاز روز(روچ) وروشنی و بیداری و طبعا ، بُن بیداری و بینش است . اینست که « شیر» ، که فردوسی هم « سر مایه » میخواند ، کیمیای تحول دهی و آفریننده روشنی وبینش است . ازاین رو خرد ، از انگشت کوچک به تن وارد ودرهمه تن ، پخش وباهمه تن آمیخته میشود . و انگشت کوچک ، نوک پستان بوده است . اینهمانی دادن «پستان بطورکلی» ، با « زنخدای عشق ومهر» درواژه « وام = بام » به معنای آنست که شیر هرمادری ازپستانش ، پیکریابی مهربه طورکلی یا اصل مهر هست . اصل مهر، درهمه مادران شیر ده ، پراکنده وپخش است . اینست که هم « پستان » وهم «شیر ازپستان» ، بطورکلی ، بیان « اصل آفریننده مهر » میان انسانها وپدیده ها ست ، چون همه پستانها وشیرازهمه پستانها ، شیر ازپستان زنخدای مهروعشق است . همه شیر ومی و

مایه و کیمیا ، ازپستان یک دایه که زنخدای مهروزیبائی وزندگی و روشنی وشادیست مینوشند ، پس همه بشر، با هم خواهروبرادرند و همه بشر، یک خانواده اند و« همشیره و خویشاوند » هستند .

این سراندیشه مردمی ، در اینهمانی دادن « پستان » با « جام باده » بازتابیده شده است . درفرهنگ ایران ، « پستان ابر» و « جام باده » باهم اینهمانی دارند . دربندهش دیده میشود که نام « ابر» ، « سنگ » هم هست . البته معنای اصلی سنگ ، همان اتحاد وامتزاج ومهراست . و لی « سنگ » هم به پستان وهم به زهدان گفته میشده است . درکردی ، سنگ ، به سینه وپستان گفته میشود و درسیستانی به زهدان، سنگک گفته میشود . ازاین رو نیز درادبیات ایران اصطلاح « پستان میغ وپستان ابر» ازاین پیشینه باقی مانده است .

پستان آب (ابر) میخلد ، ایرا که دایه اوست

طفل نبات را طلبد دایه ، جا به جا – مولوی

بارانی که ازابر(جام باده = پستان) فرومیبارد، خرّم ، زنخدای مهروزندگی وروشنی وخرّمی است . البته ، سیمرغ ، ابرسیاه باران زا بوده است . حاجی فیروزه (پیروز= نام سیمرغ) درنوروز که چهره خودرا سیاه میکند، نماد همین سیمرغ یا ابرسیاه است که دایه همه جهانست . وهمان « بـَرخ اسود= برق یا آذرخشِ سیاه » است که در داستان عطار درمصیبت نامه آمده است ، که نیایش انتقاد آمیزش ازیهوه یا الله ، سبب باریدن باران میگردد واوست که لطفِ یهوه ویاالله را روزی سه بار میخنداند (برقِ ابردرفرهنگ ایران ، میخندد، خنده برق) . درسغدی ، ابر را پری وِ ه = pari abra-ka = pariwe مینامیدند که « پری به » یا همان « هوفری » باشد که « آتش جان انسان هم » هست .

به حق آنکه دهد بچگان بُستان را

سپید شیر، زپستان سرسیاه، سحاب

سپید= سپیت ، نام زنخدای عشق ، یعنی خرّم بوده است ، چون اینهمانی با « شیر و ژد = گد ، گیداوه = قیدافه » داده میشده است . خدای عشق ، شیریا به سخنی دیگر، مایه وکیمیای مهراست .

چشم دردی داشت بُستان ، کزسرپستان ابر

شیر براطراف چشم بوستان افشانده اند – خاقانی

برای سرچشمه مهربه همه بشرشدن ، بایستی ، « پستان خدای زیبائی وعشق » شد که همه جهان، ازشیراو پرورده میشوند . ازاین رو عطار درتعرف « مهر» میگوید :

مهر چیست ؟ ... از « سنگ » ، پستان ساختن

طفل خودرا ، هر دو کیهان ساختن

« مهر» درفرهنگ ایران و « عشق درعرفان » ، فراگیرنده همه بشر است ، وبرعکس ایمان دینی وشریعتی است که خود را به غلط با « عشق» اینهمانی میدهد ، وفقط شیوه رفتارخود با موءمنان میداند و با غیرموءمنان ، کین ودشمنی میورزد .

هرچند ، خود واژه « سنگ » معنای پستان را داشته است ، ولی عطار، با مفهوم متداوال درزمان خود از« سنگ » که سنگدلی وقساوت وقهر و درشتی باشد ، اشاره خفی بدان میکند که باید « سنگدلی وقهروکینه ورزی شریعتی را با کفارومشرکان وبیدینان » تبدیل به « پستان مهر» ساخت و بجای تفاوت وتمایزرفتار با کافروموءمن ، به همه انسانها ، شیر مهرخودرا نوشانید وهمه را فرزند خود دانست . این اندیشه بکلی برضد شریعت اسلامست .

ازآنجا نیز که « جان » ، « جی + یان» یعنی « خانه جی= زنخدا خرّم خدای مهر» است ، مولوی به حق ، از« پستان جان » سخن میگوید . جان هرانسانی ، پستان مهراست .

تا ابـد پستان جان ، پـُر شیر باد

مادردولت (سعادت) ، طرب ، زاینده باد

این سخن ، شیریست درپستان جان

بی کشنده ، خوش نمیگردد روان

مستمع چون تشنه وجوینده شد
واعظ ارمرده بود ، گوینده شد
تا نزاید طفلک نازک گلو   کی روان گردد زپستان شیراو

این خواننده وجامعه تشنه است که شیراندیشه را ازپستان جان اندیشمندان ، میمکد ومیکشد ، وبدون چنین خواننده وجامعه ای ، شیر اندیشه درپستانهای اندیشمندان ، خشک میگردد . حتا بازگشت به اصل را ، بازگشت به پستان مادر(زنخدای مهر) میداند :

ما به بحر تو ، زخود ، راجع شویم
وز رضاع اصل ، مستضرع شویم

اکنون همین « پستان ابر» ، دربندهش « جام باده » میگردد . باد ، ابر را با جام باده میوزاند ، تا همه گیتی را(بی تفاوت موءمن ازکافر) شراب شادی بنوشاند . « پستان شیر» با « جام باده » اینهمانی داده میشود . درفارسی به پستان شیردار، « جام شیر» نیز گفته میشود(برهان قاطع).

مطالب آمده ، حاوی این اندیشه است که همه با آنکه ازمادرهای گوناگون زاده شده اند و ازپستانهای گوناگون شیر مکیده ومزیده اند ، ولی همه ازپستان یک مادرو دایه شیرنوشیده اند ، و همه همشیره وخواهربرادرند و همه ریشه مستقیم درخدا ودرحقیقت ودراصل (شیر= مایه = ژد= شد = شدّاد) دارند . اینهمانی « جام » با « پستان » ، سبب پیدایش انتقال همان مفهوم خویشاوندی ازهمشیرگی ، به « نوشیدن ازیک جام » و همشیره وخویشاوند وهم پیمان شدن گردیده است . با نوشیدن از یک جام که محتوایش ، پیکریابی اندیشه مهرودوستی است ، جامعه ساخته میشود . همنوشی ، جامعه سازاست . ازاین رو درجام ، 1- آب و 2- شیرگاو و3 – شیرابه یکی ازگیاهان(شیرابه نیشکر، انار، آب انگوریا باده ...) ریخته میشد که بیان شیرابه ابر(سیمرغ = ارتا) و گاو(مانگ = ماه که ازآسمان تحول به مانگ ، گاو زمین می یافت و 3- گیاهان ، پستان گاو زمین بودند . تخم همه انسانها ، مستقیما ازخدا ومهرخدایانی که بُن جهانند ، آبیاری میشد ومی وخشید

(معانی وخش : حرف+ سخن+ کلمه+ کلام ایزدی + دم + نفس + جان+ درخشش+ شعله + روشن + نمو+ پیشرفت+ .....) .

می ، خون ارتا بود . می، شیرخرّم (زنخدا مهروزیبائی وزندگی) بود . گوهر انسان ، نیک وزیبا وبزرگ وراد است، و نیاز به مایه یا کیمیا یا آبی ونوشابه ای دارد ، تا این گوهرخدائی انسان را ببالاند ، نموبدهد ، شعله ورسازد . انسان وخدا ، تخم ومایه باهمند . درمهروجفت شدن واتصالِ این دو باهمست که آفریننده و روشن وشاد وجنبان و بینا میشوند . ازاین رو نیز « مزه شیرابه یا مایه و نوشابه و مَن یا گیداوِ (قیدافه) جهان، که خدا وحقیقت و اصلست ، معنای زندگی وجهانست . معنا، مزیدنی است . خدا ، مزیدنیست نه فهمیدنی با عقل ، بلکه این شیره خدای عشق ازسرپستان مادراست که با تن انسان میآمیزد ، و تبدیل به خرد درسراسرتن میگردد .

مزیدن معنا ، جذ ب شدن یا هنجیدن خدا یا حقیقت یا اسانس جهان درکل تن وجان انسانست . با نوشیدن مستقیم شیرازپستان زنخدای عشق ازهرپستانی ، همه انسانها ، خویشاوند هم میشوند ، ودرواقع ازیک مادردایه (زنخدای مهروزیبائی) زاده میشود ، و ازشیریک خدای مهر، می زیند . درست معنای « جام » ، دراوستا « خویشاوند » است . در سانسکریت جاما= jaamaaبه معنای دختراست ، جامی jaami، هم نام زنخداهست ، و هم به معنای « مانند خواهر وبرادربودنست» ، و هم به معنای خویشاوند است . و « جا= ja» درسانسکریت ، به معنای دختر ، و هم به معنای « زاده از» « ایجادشده از» « روئیده در» ، و « زیستن از» است . این معانی ، گواه برآنست که همه ، زاده ازیک مادرو خویشاوند وهمشیره هستند . ازاین رو بخشیدن « جامه » درفرهنگ ایران ، بیان خویشاوند شدنست . کیخسرو، جامه خودرا به رستم میدهد . انوشیروان ، جامه خورا به برزویه پزشک برای آوردن کتاب کلیله ودمنه میدهد . جام وجامه ، یک معنا دارند . رسم دادنِ « خرقه » درتصوف نیز، ازاین پیشینه آمده است .

این سراندیشه بیان آن بوده است که « جامعه وملت وشهر» ، ازیک قوم و همزبانان و ازهم نژادان و یا ازموءمنان به یک دین و عقیده ، پیدایش نمی یابد ، بلکه با نوشیدن شیرابه (من، مایه ، می ، ژد ، شد ، گد ، رس ، انگ ...) از یک

جام درجشن ها ایجاد میگردد . جام ، پستان زنخدای عشق وزیبائی وزندگی وروشنیست و همه با نوشیدن ازیک جام ، خویشاوند ومهرورز به همدیگر میشوند . ازاین رو نوشیدن ازیک جام ، «آئین بستن پیمان با همدیگر» بوده است . نوشیدن این مایه ازجام ، کیمیای مهراست .

آفرینش انسان درفرهنگ ایران ،
از« می = مایه = ژَد) است

خلقت انسان درقرآن ، ازطین لازب(خاک خشک)
وتراب(خاک خشک) وطین صلصال(خشک توخالی) و
« حماءمسنون= بوی ناک وگندیده »
وکنود (زمینی که حاصل خیزنیست) میباشد

اینکه سرشت وفطرت انسان ، درفرهنگ ایران از« می » هست ، درست متضاد با سرشت وفطرت انسان از« خاک خشک یعنی بی آب که حاصل خیزنیست » که درقرآن آمده است و درست شعرای بزرگ ایران ، برغم چیرگی شریعت اسلام ، فطرت انسانی را از« می » میدانند، و این تفاوت ژرف میان فرهنگ ایران وشریعت اسلام درباره فطرت وطبیعت انسان ، درروانها بجای باقی میماند .

مرا ، حق از « می عشق » آفریده است

همان عشقم ، اگر مرگم بساید

منم مستی و   اصل من « می عشق »

بگو ازمی ، بجز مستی چه آید ؟ - مولوی

همین اندیشه را حافظ در غزلیاتش بارها به عبارت میآورد :

بر درمیخانه عشق ، ای ملک تسبیح گوی

کاندرآنجا ، « طینت آدم ، مخمر میکنند »

درمیخانه عشق است که طین آدم را با می خمیرمیکنند .

دوش دیدم که ملایک درمیخانه زدند

گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

« می » ، درفرهنگ ایران ، اصلِ1- شادی و2- روشنی(بینش) و3- مهر و4- رادی و5- راستی(حقیقت) است ، چون این ماه است که می وباده وبگمز(بغ+ مز= ماه خدا) میباشد . ماه ، مایه وکیمیا وشیرابه ورَس ومینا ومینوئی هست که همه جهان را به هم می سریشد و خمیرمیکند. همه با مایه یا می ماه ، سرشته شده اند . درهمه چیز، ماه(می= May) ، می یا مایه یا کیمیا ئی هست که با تخم انسان (مردم = مر+ تخم، خاک = هاگ=آگ= تخم) میآمیزد ، و آنرا تخمیرمیکند وتحول میدهد تا بوخشد . « می= ماه » ، اصل تحول دهنده وآفریننده درهرجانیست . ازاین رو آب (مایه) ، بنا بربندهش ، تنکَردی (جسمانی) و وَخشائی (معنوی وروحانی ومینوی) است . به عبارت دیگر، روح وایده ووحی والهام ، روئیده وبالیده و زبانه کشیده ازماده وجسم هستند . این مایه یا آپه ، جسم وروح ، ایده وماده ، صورت ومعنا را باهم پدیدارمیسازد که ازهم جدا ناپذیرند . ماه ، اصل مهر واصل روشنی و اصل شادیست . ماه ، روشنائیست که از تاریکی پیدایش می یابد . ماه ، روشنائیست که درجستجو وآزمایش (تاریکی) پیدایش می یابد . اینست که « مستی یا مَـدَ که به معنای لبریزی ازشادیست »، وارونه تصورات امروزه ما ، به معنای « بیهوش وبی خرد شدن » نیست ، بلکه درست معنای وارونه آنرا میدهد . مستی که لبریزی ازشادیست ، بدان علت ، لبریز ازشادیست ، چون پدیدارسازنده روشنی وبینش ومهر ودوستی وجوانمردی ازتخم (= توم = تاریکی) یا فطرت انسانست . این مست هست که از اسرار حقیقت آگاهست که

راست است که شاداست که راد است . درمستیست که گوهرانسان، آشکاروروشن میشود . بدین علت ، خدایان خرّم وسروش ورَشن ، که خدایان باده ومی وبامدادی(هنگام به هوش آمدن وبیدارشدن وآغازروشنائی) هستند ، خدایان « بن روشنائی » هستند . ازاین رو هست که حافظ میگوید :

درخرابات مغان ، نور خدا میبینم

این عجب، بین که چه نوری زکجا می بینم

ازنوشیدن می هست که حقیقت وگوهرانسان پدیدارو روشن میشود . همه انسانها درخرابات(خور+ آباد، خور= نوشابه وشیرابه ای که اینهمانی با زنخدا خرداد دارد) مغان ، حقایقشان، روشن میشود .

هرگز نمیشود زسرخود خبرمرا تا درمیان میکده سربرنمیکنم

گفتی زسرِّ عهد ازل ، یک سخن بگو

آنگه بگویمت که دو پیمانه درکشم

جام می گیرم و اهل ریا دورشوم

یعنی ازخلق جهان ،« پاکدلی » بگزینم

بسکه درخرقه الوده زدم لاف صلاح

شرمساز از رخ ساقی و می رنگینم

بسکه درجامه دین وایمان ، ریا ودوروئی ورزیدم ، ازساقی وباده ای که حقیقت وجود را پدیدارمیسازد ، شرمسازم . « راستی » درفرهنگ ایران اینهمانی با« حقیقت » دارد، چون با نوشیدن می هست که آنچه حقیقت درگوهر انسانست ، آشکارمیشود وانسان ، درون نما وشفاف میگردد (اَشه) . برای « سوگند » ، سه جام باده را به کسی میدادند تا دراثرنوشیدن آن ، حقیقت را بگوید (نه آب گوگرد را ، که سپس برضد فرهنگ ایران ، متداول شده است وبرضد قداست جانست) .

تا بگویم که چه کشفم شد ازاین سیروسلوک

به درصومعه ، با بربط وپیمانه روم

ماه (اصل مهروروشنی وشادی) که می ومایه وکیمیا باشد، با گوهرانسان سرشته است . انسان ، چنان با این مایه ومی سرشته شده است وفطرت او میباشد ، که خودرا ، چنین باده طرب زائی میداند . مولوی میگوید :

نتانم بُد کم از باده ، زینبوع (چشمه) طرب، زاده

صلای عیش میگوید به هر مخمور وخماری

اینست که مفهوم « می » که اینهمانی با « همآغوشی خدایان ایران باهم » دارد که اصل مهرو آفریننده گیتی(تحول دهندگی وکیمیاگری) درهرچیزی هستند ، ومستی ، که تخمیراین می دروجود است ، به کلی با مفهوم « باده ومی وشراب وخمر» که ما امروزه درذهن داریم ، و درشریعت اسلام رواج دارد ، فرق دارد . با چنین مفهومی، بسراغ ادبیات ایران رفتن ، همه ادبیات ایران وفرهنگ کهن ایران ، تاریک ومسخ وپوشیده ونامفهوم ساخته میشود . انسان ، سرشته از مایه ، ازمی (با همه ویژگیهاست که دربالاشمرده شد) است و خودرا چنین باده ای میداند که اصلِ1- شادی، و2- روشنی(بینش) ، و3- مهر ، و4- رادی و5- راستی(حقیقت) است . می یا کیمیای هستی درفرهنگ ایران ، طبیعت وفطرت انسان را عبارت بندی میکند. ازاین رو ، مولوی میگوید :

باده ، غمگینان خورند و ، ما ، زمی ، خوشدلتریم

رو به محبوسان غم ده ، ساقیا ا فیون خویش

باده ، گلگونه است بر رخساران غم

ما خوش از رنگ خودیم و چهره گلگون خوش

یا حافظ میگوید :

گفتم هوای میکده ، غم می برد ز دل

گفتا ، خوش آنکسان که دلی شادمان کنند

خوشا آنکسان که طبیعت باده دارند که اندیشه ورفتاروگفتارشان ، باده ایست که همه دلهاراشاد میکند. دربرابر این سرشت وطبیعت انسان درفرهنگ ایران ، فطرت انسان درشریعت اسلام ، درقرآن عبارت بندی شده است . فرهنگ ایران (که دین زرتشتی نیست) ، به شهرمکه راه یافته بود و محمد ، داستانهای خدای ایران را که درمکه برسرزبانها افتاده بود ، کم وبیش میشنید ومیدانست ، و رابطه انسان را با خدایش ، دراین داستانها درست برضد تصویر انسان ، نزد یهوه ِیهودیها ، والله خودش یافته بود ، و این تصویر را بزرگترین خطر برای تصویری که خود از الله میپرورد ، می یافت . این بود که محمد ازهمان آغاز درمکه ، بزرگترین دشمن الله را همین « ابلیس » ، خدای مجوسان وگبران که دراقع خرمدینان وایرانیان باشد یافته بود . البته این اخبارکه به گوش او رسیده بود ، فقط بخشی ناچیز از کل داستان بود . این اخباررا درباره ابلیس ، خدای مجوسان وایرانیان که مهترپریان میباشد و نامهای دیگرش درعربی 1- ابوعمرو2- حارث و3- ابومره است ، میتوان درمتون اسلامی چه سنی وچه شیعی میتوان یافت . این نامها که « آمرو + ارس (حارث = ارتا = اِ رِ ز) + مره » باشد همه نامهای خدای بزرگ خرمدینانست (نه زرتشتیان) .

درفرهنگ ایران ، ابلیس که دراصل « البیس = ال + ویس » میباشد ، وبه معنای « آلِ دوبُن جفت » است ، که هنوز درتبری به « آذرخش » گفته میشود . درتبری به آذرخش (= رخشیدن آتش) هم البیس (ال+ بیس) وهم سنجیل (سنگ+ ایل) گفته میشود، و سنجیل درقرآن ، تبدیل به « سجّیل » شده است . به برق یا آذرخش (رخشیدنِ آتش) ، بنا برابوریحان درالتفهیم « آتش » هم میگفته اند ، و آذرخش هم همین معنا را میدهد . برق ، آتشیست که میدرخشد . ابلیس یا البیس ، گوهرجفتی ، یعنی نرمادگی دارد . نرمادگی ، عبارت بندی « اصل آفریننده = قائم بذ ات = مستقل وآزاد = حـُر» بود ه است. دراین فرهنگ ، چیزی ، اصل آفریننده ومستقل وآزاد وقائم بذ ات است که درخود، هم نروهم ماده یا ، اصل مهر باشد ، یا به اصطلاح دیگر، سنگ باشد (سنگ= اصل امتزاج واتصال است ، سنجیل) . ابلیس ، چه وکه بود ؟ ابلیس یا ال+ ویس ، آذرخش وابر(آب+ ور= برنده یا حامله به آب) باهم بود . دراوستا ابر dva+nara نامیده میشود ، یعنی « دوجنسه » . به عبارت دیگر، ابلیس ، آب وآتش باهم بوده است . این ابلیس ، همان « آتش

جان یا جان انسان » دربندهش وگزیده های زاد اسپرم میباشد . ابلیس ، آبی یا باده (می) ای هست که ابر، ازجام باده خود یا ازپستانش فرومیریزد و گوهرهای این ابرگوهربار، جان هرانسانی میشود ، که هم آب وهم آتش ، یعنی آب گرم (خویدی وگرمی باهم) است که اصل آفریننده زندگیست . درآب (= مایه) ، آتش جان وگرما و تف بود . ازاین رو ، می یا باده ، آب آتشناک خوانده میشود .بدین علت نیز دربندهش ، آب ، تنکردی ووخشائی است ، چون درآب (می = مایه) ، آب وآتش باهمست . ازاین رو نیزهست که « وَخشیدن » هم به معنای روئیدن وبالیدنست ، و هم به معنای شعله وزبانه کشیدنست . واژه « نیرا » که درسانسکریت به آتش گفته میشود ، دراوستا به آب گفته میشود . این دومعنا، دورویه یک پدیده است . خویدی (نمناکی) وگرمی باهم ، اصل آفریننده وتخمیرکننده ، شمرده میشده است .

درواقع جان انسان ، نه تنها آتش ، بلکه آب (مایه = می یا باده) باهمست . یا به عبارت دیگر، جان انسان ، آب آتشناک است. درغزلیات مولوی این پدیده ، بارها ، عبارت خود را یافته است وجان ، آب ، شمرده میشود . درمتون زرتشتی که برضد « اندیشه آفرینش ازجفت هستند » ، فقط دم از « آتش جان » زده میشود ، و سخنی ازاین اصل آفرینندگی درجان که « آب وآتش باهم باشند » زده نمیشود ، چون آب یا مایه ، همان زن وآب زهدانست و آتش همان تخم ونطفه نرینه است » واینها درجفت شدن باهم ، اصل آفریننده و صورت دهنده هستند ، که البته برضد « آفریننده بودن اهورامزدای زدتشت » میباشد . ازسوی دیگر، آئین زرتشتی ، آئین خشک وپرهیزکارانه ای هست و طبعا این پیوند « آب آتشناک » را درفطرت انسان ، نمیتوانست بپذیرد ، چون ، آب آتشناک ، به باده تعبیر میشده است که انسان را به رقص و به آوازو سرود میانگیزد . وطبیعتِ می آلوده انسان ، برضدِ « اخلاق وافکاروکردارخشک » هست . محمد نیز، با توحید الله ، برضد همین اصلِ « آفرینش ازجفتی » بود ، و طبعا تصویرِ یکسویه وتنگی ازمفهوم « ابلیس » داشت ، ومی پنداشت که فقط « اصل آتش » است ، و البته الله ، این اصل نا ررا که جدا ازآب است ، خلق میکند ، به عبارت دیگر، ابلیس را ازاصل آفرینندگی درجان انسان میاندازد که اصل آزادی و استقلال وقائم به ذات خود بودن انسانست . وازآنجا که فقط درابلیس ، آتش جان را میدید که ویژگی جداناپذیر« سرفرازی

» دارد ، چنین تصویری ازجان انسان را نمیتوانست بپذیرد ، چون الله ، غایت خلقت را « عبادت وعبودیت یا بندگی ، سر به امر الله نهادن » میدانست ، وسرفرازی وآزادی وقائم بذات خود بودن را تکبر، واصل طغیان و نابود سازندهِ عبودیت میدانست که غایت خلقتِ الله است. درست « سجده » که پیکریابی اصل عبودیت وبندگیست ، جانشین جان انسان میشود ، که گوهر ابلیسی داشت . ابلیس (ال+ ویس) ، بیان اینهمانی خدا با انسان و برافروختن خدا درآتشدان وزهدان (تن) انسان بود . چنین انسانی ، که می وخشید (شعله وزبانه میکشید و به آسمان می آخت) ، با سرفرازی فطریش ، هرگزسر را نگون نمیساخت وازسجده ، که پیکریابی عبودیت هست ، امتناع میورزید . چنین انسانی ، اصل تعظیم و عبودیت دربرابرعظمت را نمی پذیرد، چون « اصل وصال باخدا = ال ویس = سیمرغ » بود . به قول مولوی :

تعظیم ومواصلت ، دوضدند

درفُسحت وصل ، آن (تعظیم) ، هبا بود

این دشمنی وضدیت محمد ، با این تصویر« خویشاوندی خدا وانسان باهم » وهمگوهر خدا در آزاد بودن ، درفرهنگ ایران ، و واکنش دربرابرآن ، به تصویر اسلامیش از خاک بودن انسان ، وناربودن ابلیس لعین ومرجوم ، و گسستن خویشاوندی خدا ازانسان و تغییر رابطه آمیزش خداوانسان باهم ، به بندگی تام انسان ازالله کشیده شد. محمد به جای « جان انسان » که ابلیس (اصل آفریننده = آب وآتش باهم ، قائم به ذات خود هست و سرافرازی ، که ازواژه «آختن » برآمده ، اینهمانی با واژه « آزادی » دارد) ، روحی ازامر الله را گذاشت . به عبارت دیگر، جان او « پیکریابی امرو حکمِ الله » است . بدین ترتیب ، ازجان انسان ، آزادی را یکجا حذف کرد .

با ترکیب چنین روحی با چنان جسمی که ازخاک خشک (بی آب= نارُویا) و توخالی (پوک) و بوی ناک وگندیده سرشته بود ، که پیکریابی اصل مردگیست ، انسان را تبدیل به پیکریابی « اصل عبودیت وتسلیم واطاعت مطلق » کرد ، و آنگاه ازهمه فرشتگان وازجمله از « ابلیس که خودش جان سرفراز وآزاد انسان بود » خواست که به این « اصل عبودیت وسجده » ، سجده کنند . همه باید عبودیت

مطلق را بپرستند . انسان که روح وجسمش ، فقط عبودیت است ، باید سرمشق همه قراربگیرد . البته ابلیس که همان « جان انسان » درفرهنگ ایران است ، زیربار چنین تصویری ازانسان ازمحمد نرفت و بدینسان ابلیس ، خدای ایران ، برغم رجم ولعن شدنِ ابدی دراسلام ، حافظ آزادی وسرفرازی انسان درتاریخ اسلام باقی ماند . رستاخیزآزادی انسان ، بازگشت ابلیس میباشد .

***

Simorghi / سیمرغی
edition farangis

Simorghi / سیمرغی : a philosophical journal on secular mysticism and iranian culture. *Simorghi, ISSN 2701-374X, Jahrgang 1, Nr. 4, August 2020. Emergence from love of the world 1 - 4.*



Emergence from love to the world 1 - 4

منوچهر جمالی : پیـدایشِ جهانِ دوســتی ، ۱ ـ ۴

چرا ایرانیان،خدارا« دوست» مینامیدند ؟
چون در هرانسانی، دوست، میدیدند
Seite …

جهانی که از دوسـت،پُـر هست
دوست:اصل دوستی در همه چیزها
چرا عـطاروحافـظ
خدارا ، « دوست » مینامـنـد؟
Seite …

همه مردمان، دوست هستند
چون همه، شیرازپستان خدای مهرمینوشند
جام باده، پستانِ خدای دوستیست
دوستگان + سا تگین
اصل دوستی : شیر ازپستان زنخدای مهـر
Seite …

انسـان خـُجسـتـه
خُجَسته = نیکخـواه
آنـکه شیره جانش که مهرو دوستیست ،
تحول به اندیشه وگفتاروکردار می یابد
Seite …

منوچهر جمالی

پیدایشِ جهانِ دوستی

چراایرانیان،خدارا« دوست» مینامیدند ؟

چون درهرانسانی، دوست، میدیدند

مفهومِ« دوستی» ،

گرانیگاه جهان بینی ایرانی

چرا حافظ وعطارومولوی، خدارا دوست مینامند؟

فرهنگ ایران، براین اندیشه استواراست که همه انسانها ، دوست هستند، چون خدا ، که « دوست » است ، اصل دوسیدن ، اصل آمیختن وچسبانیدن و به هم پیوستن هست ، جان هرانسانیست . جان هرانسانی ، اصل دوستی ، خدا یا « دوست » هست . این اندیشه ، بنیادِ منش مردمی ، یا هومنی ، یا بهمنی ، یا هخامنی فرهنگ ایرانست .

نام «آتش جان»درهرانسانی،وهوفریان vohu-fryaane است . « فری یا پری» که پیشوند « فریان= فری+ یان » است به معنای مهرورزی ودوستی است . درسانسکریت fryaaودراوستاfrya که همان پریا priya باشد ، به معنای محبوب ودوست است . و« فریان » که مرکب از« فری+ یان » است، به معنای « خانه وآشیانه و منزلِ محبوب ودوست» میباشد. وخدا، درفرهنگ ایران، «اصل همه چیزهاست» ، نه شخص خالقی که فراسوی چیزها میباشد . پس جان هرانسانی ، خانه ونشیمنگاه و وطن « دوست = زوش= زاووش» هست که نام خدای ایران

بوده است . خدا که اصل دوستی است، جان هرانسانیست ، پس جان هرانسانی ، اصل دوستیست . اینست که باید درجان هرانسانی، این دوست ، این اصل دوستی را جُست ویافت . نام دوست ومحبوب frita بود که همان « فرید » باشد . ایرانیان ، دوست یا خدا را فرید (فریته) مینامیدد که سپس عفریته (آ- فریته) ، و زشت وشوم ومنحوس ساخته شده است . همچنین نام دجال (دُژ+ آل ، زنخدای زایمان ، که سپس آل شوم وشر، وزائوکش ساخته شده است) ،« فرید» میباشد که از ظهور مجدد این خدای دوستی ومهر میهراسند ، چون ازچنین اصلی که درهمه ، دوستی را میجوید ومی یابد، نه کافروملحد ودشمن وغیررا ، میترسند . معنای دیگر« فرید » که « میانه قلاده » باشد، هویت اصلی این واژه را روشن میسازد. چون دوستی ومهر(آنچه بهم میدوساند ، میچسباند) درمیان چیزهاست . ما این مفهوم دوست را که « فریت = فرید » باشد ، فراموش کرده ایم وحالا فرید را، فقط به معنای عربیش که« بی نظیر» است بکار می بریم . واژه های « فریاد» و« فرهاد » نیز، هنوزردپای این خدا را نگاه داشته اند .

فریاد = friyat دراصل به معنای دوست است . انسان فریاد میکند ، چون دوست را به یاری میطلبد ، وطبعا دراجتماعی که دیگر، خدا ، اصل دوستی درجان همه انسانها نیست ، کسی به فریاد کسی نمیرسد . همچنین « فرهاد» که عاشق شیرین بود به معنای یاری و دوستی است . ازیکسو، خسروپرویز، وازسوی دیگر، فرهاد ، عاشق شیرین میباشد، و این تراژدی یک زن میان دوگونه عشقست ، که تاکنون شاعری آن را نسروده است ودرویس ورامین که تراژدی یک زن میان سه گونه عشق سروده شده است ، ارج والای خود را دراجتماع نیافته است .

ولی اصطلاح دیگری نیز هست که شیوه تفکرایرانیان را درباره جهان هستی نشان میدهد، وآن اصطلاح آفریدن= aa-fri-danاست . آفریدن ، به معنای آنست که این دوستی ومهر هست که میآفریند .آفریدن ، اینهمانی با « فری= دوستی ومهر» دارد . جهان هستی ، از« دوستی ومهر» پیدایش می یابد . هرجائی که اصل مهر ودوستی هست ، آفریننده است . چون جان هرانسانی ، آتش هوفریانست ، اصل آفریننده است. فطرت انسان ، مهریست که جهان آباد ، که مدنیت وفرهنگ ، که قانون ونظام را درگیتی میآفریند .

باز به « آتش جان » برمیگردیم . جان درفرهنگ ایران ، آتش است ، و ویژگی آتش ، گرمی (مهر) وروشنی وسرفرازی (یازیدن) باهمست . درفرهنگ ایران، به علت همین مفهوم « آتش جان» ، روشنیِ بی گرمی (بی مهر) وجود ندارد . روشنگری ، تنها روشن کردن مغزها نبود ، بلکه گرم کردن دلها نیز بود . آتش جان ، هم « هوفریان» وهم « وه + فَرَن + افتار = وه فرنفتار» نامیده میشود . «افتار» دراوستا ومتون پهلوی ، همان « اوتار= او+ تار » درسانسکریت میباشد ، که به معای « تشخص یابی یا پیکریابی یا تحول یابی خودِ خدا درگیتی » است . مِهر، خلق نمیکند ، بلکه خودش به دیگری ، به جهان ، به انسان ، تحول می یابد ، تبدیل میشود .

فرن(fran) در آتش جان که « فرنفتار» باشد همان praana درسانسکریت است که به معنای جان، باد ، باد زندگیست . اینکه باد با آتش ، اینهمانی داده میشود ، برای آنست که باد که جنبنده است ، درجنبش ، گرم و ، آذرفروزشمرده میشده است. و«وای» یا باد ، معنای « عشق ودوستی » دارد . پس گوهر« فرَن » یا بادزندگی که همان وای میباشد ، عشق ومهر هست . وایِ‌به ، انگره مینو وسپنتا مینو را به هم می پیوندد . اکنون می پرسیم که چرا ، آنچه « آتش جان » نامیده میشود ، هم « باد= فرن» و هم « پری یافری » میباشد ؟ چون درابر ، که میغ maeghaدراوستا و maghaدرسانسکریت باشد ، و« آبکش= سقا » ویا بنابربندهش ، « جام باده » است ، آتش فروزاست (گرمی میآورد) و به همین علت باد ، اینهمانی با جام باده داده میشود ، چون واژه باده (پاتک= پاد+تک) همان معنای باد دونده ووزنده را را دارد . خوب دیده میشود که گوهرباده (باد) نیزعشق ومهرهست . ازسوئی ، همین ابری که باد آنرا میوزاند ، همان « پری یافری» است ، وازاین رو آتش جان ، هوفریان نامیده میشود .سُغدیها، ابررا pari awra یاpari-abra-ka یاpariwe(پری به) مینامیده اند . پس طبعا ، ابربارنده ، ازشادی عشق ، گریان وافشانست .ازاین رو مغه ، معنای دهش یعنی رادی وجوانمردی دارد .

ابریا میغ ، اصل عشق ودوستی وجوانمردی یا رادی شمرده میشد، و سیمرغ ، اینهمانی با ابرسیاه بارنده داشت که باد آن را می وزانید . دربندهش، ابرو آذرخش ، هردو « سنگ » یعنی اصل اتصال وامتزاج و عشق نامیده میشوند ، چون ابر(

اب+ بـَر- یا آب+ وَر) برنده آبست وآذرخش ، آتشست . و آتش درفرهنگ ایران، اینهمانی با تخم دارد . پس ابروآذرخش ، همان آمیزش آب با تخم، یا آمیزش مادینه با نرینه هست . درسنگ ، زن وشوی باهمند .ازاین رو آفریننده آب وآتش هستند . نام دیگر ابردراوستا ، dva-nara هست که به معنای « دوجنسه یا نرماده است . این پدیده پیوستگی نرینه ومادینه باهم دریک چیز، معنای « مهریست که اصل خود زا = اصل خود آفرین و قائم به ذات خود » را داشته است .

ازاین رو هست که درسانسکریت ، مغ که همان ایندرا باشد ، زن شیوا یا زن ماهست . ایندرا، همان سیمرغ درفرهنگ ایرانست . این عشق ومهر درابرهست که میافشاند و اصل دهش است . دربندهش نیز ماه « ابرومند= دارنده ابر» نامیده میشود ، چون ابروباران، ژَد وشیرابه یا بَساق قمربوده است . این دهش ابر، درسانسکریت magha-bhaava نامیده میشود .

این magha- bhaavaکه ظهوروزایش ِمغ یا میغ است درفرهنگ ایران همان خرّم(بیدخت) است . خرّم ، دخترسیمرغست .درواقع خرّم ، چیزی جز فطرت و طبیعت وحقیقت نهفته درمیغ (مغا) نیست که درعربی ، مجوس و نزد حافظ ، پیرمغان شده است . خرّم ، طبیعت وفطرتmagha هست که همان سیمرغ باشد . درشاهنامه دیده میشود که همیشه سیمرغ درابرسیاه (بارنده) ، که بارانش همچون مرجانست ، پدیدارمیشود . خرّم ، پیدایش دوست یا خدای مهروعشقست . به عبارت دیگر، سیمرغ به خرّم (بیدخت = جی = بگرام = بیرام یا زهره) تحول می یابد وتبدیل میشود .

بهترین گواه براین ، واژه خرّم درکردی است که به رگبارباران گفته میشود . ابریا میغ یا مغه ، با گوهرش که آب هست ، که بقول بندهش باده هست (دربندهش ، ابر، جام باده نامیده میشود) ومیافشاند ، با همه جهانیان ، با همه دوستان ، میدوسد، میآمیزد ، می گومیزد .

آمیختن و گومیختن

آمیختن ، گومیختن است

خدا با انسان، درآمیختن باهم، درهم ، گُم میشوند

1- جُستن حقیقت یا خدا درانسان

2- جُستن انسان در حقیقت یا درخدا

آمیختن وگومیختن چیست ؟ و چه تفاوتی « گومیختن» با آمیختن دارد ؟ دوسیدن ودوسانیدن دوچیزباهم ، همان آمیختن آنها باهم و گم شدن آندو درهمدیگرست . هنگامی دوچیزباهم میآمیزند ، درهم ، گم میشوند. آنگاه مسئله نوینی پیدایش می یابد . مسئله نوین آنست که بدون جدا ساختن آنها ازهمدیگر، یکی را باید در دیگری جست . وازآنجا که « مغه »، سیمرغ یا « ابربارنده و آب وآذرخش (آتش) است ، اصل آمیختن (میغتن = میختن) ، مسئله ، مسئله آمیختن خدا با انسان وبا گیتی باهم میشود، و طبعا خدا درانسان ودرگیتی ، گُم میشود . آنگاه دومسئله باهمدیگر، طرح میگردد . یکی آنکه باید حقیقت یا خدا را درانسان یا درهرپدیده ای جست ویافت ، و دیگرآنکه انسان را باید درحقیقت یا درخدا جست ویافت ، بی آنکه آن دورا ازهم پاره ساخت. اینست که دیده میشود که دریزدانشناسی زرتشتی ، این اهریمن(نه اهورامزادا) است که ازهمان آغازآفرینش میکوشد ، با همه هستی یاهمه پدیده ها درگیتی ودنیای جسمانی می آمیزد . ازاین رو هست که دوران زندگی در گیتی ، زندگی درجهان مادی وجسمانی را یزدانشناسی زرتشتی gumezagihگومیزگی مینامد ، چون درگیتی ، اهریمن با همه چیزها ، آمیخته است ، و طبعا انسان ، باید نسبت به همه چیز بدبین باشد ، چون با همه چیزها ، اهریمن آمیخته است ، که باید با آن بجنگد وبرزمد .

آموزه زرتشت با آمیختن خدا (مغه = سیمرغ) با انسان ، سازگاری نداشت . درحالیکه فرهنگ ایران ، استوار براین آمیختن بود ، وبهترین گواه خود واژه میختن = میغتن است . مغه ، می میغد . خدا ، میآمیزد و گم میشود . مغه magha،

دهش است ، اصل جوانمردی ورادیست . مغه ، یا ابر، انگم (انگ+ گوم = شیرابه نای ، شیرابه خدا) ، انگِ میغ ، ژدِ میغ هست . باران ، شیرابه و دهش خدا هست . پس طبیعت وفطرت وحقیقتِ خدا یا مغه = مغ ، دهش، رادی وجوانمردیست . طبیعت خدای ایران ، مغ ، دهش است که زُهره یا خرّم یا بیدخت ، یا بگرام یا بیرام باشد . مغ magha (سانسکریت)یا میغ (دراوستا maegha) می میغد ، میدوسد ، می آمیزد. میغ که سنگ (که dva-nara است) اصل اتصال وامتزاج ، یعنی اصل دوسیدن وآمیختن است . دیده میشود که هزوارش megha درسانسکریت و maegha دراوستا ، miznia, miznak میباشد . واین بهترین گواه برآنست که واژه میختن یا آمیختن ، ازواژه « میغ = مغ » پیدایش یافته است . این خود نام خدا(مغ) است که فعل میختن وآمیختن شده است (یا وارونه اش) . وچون مغ = میغ ، سنگ ، یعنی اصل اتصال وامتزاح ودوسانیدن هست ، دوست واصل دوستی هست . و این پدیده ، جهان اندیشی ایرانیان را مشخص میساخته است .

خدا ، با همه چیزها میآمیزد و درآمیختن و دوسیدن است که میافریند . گوهرسیمرغ ، گوهرباد وابر، باهمست . آب ، باده ، شیرابه ، خور(هور) ، انگ ، هائوما (هانومای = مایه یا آب به) ، گوهر وحقیقت خدا هست ، اصل آمیزش و دوستی و بهم پیوند دادن کل جهان هست . گومیختن ، مرکب از « گوم + میختن » میباشد . انگم هم انگ+ گوم است . این واژه همان صمغ وماده چسبناک و سقز(سکز که ازریشه سکانن ساخته شده) است که درآلمانی به لاستیکgumi وبهkaugumi سقز گفته میشود. درپهلوی این واژه gume=gumay و yumaak+ yuma میباشد که دارای معانی باهم ، وتوام و آمیخته ومتصل و مخلوط میباشد . درآمیختن ، دوچیز باهم متصل ومخلوط و درهم، گم میشوند ، گمیخته (gumextan) میشوند . مثلا به وصل درزناشوئی ، gumechak گفته میشود . درگمیختن ، معنای آمیختن ، روشنتروبرجسته ترو آشکارترمیگردد . درآمیختن ، دوچیز، درهم گم میشوند . شکریا نمک درآب ، گم میشود . اینست که اصطلاح « گـُم » که همان « گوم » میباشد ، نقش فوق العاده مهمی در عرفان ایران، بازی میکند ، چون درعرفان ، که ریشه درفرهنگ ایران دارد ، خدا (مغه = پیرمغان) با انسان وبا گیتی می میغد ، میآمیزد ، گمیخته میشود ، وانسان وخدا ، درهم گم میشوند ، گنج

مخفی درهم میگردند ، یکی را در این گمیختگی با دیگری ، نمیشود بازشناخت ، بدینسان هردو، طلسم ورازمیشوند .دربرنزیا برنج یا مفرغ ، روی را ازمس ، نمیتوان بازشناخت . روی ومس درمفرغ ، گُمند .

این گم شدن خدا یا حقیقت یا اصل ، درانسان ودرگیتی ، فرهنگ ایران را مشخص میساخته است . درست درآئین زرتشتی ، مسئله وارونه ساخته میشود ، و بجای آنکه خدا با انسان وگیتی بیامیزد ، اهریمن درآفرینش ، با انسان وگیتی میآمیزد، و طبعا بنیاد تفکروفلسفه ای برضد جهان بینی ایران گذارده میشود. بجای جُستن ویافتن خدا درطبیعت ودرانسان ، جنگ وستیزودشمنی با اهریمن که درطبیعت وانسان گم شده است ، آغاز میگردد . اهریمن با همه چیزها درگیتی گمیخته است ، ازاین رو درهمه چیزها ، انسان را میفریبد، و به انسان خدعه (چنگ وارونه) میزند و « گمراه » میکند . بدینسان ، « گم شدن » ، معنای منفی پیدا کرد . گم شدن ، معنای ضایع شدن ونیست شدن وضلالت وهرزه رفتن پیدا میکند . انسان ، اسیراهریمن میگردد . حتا انسان ، خود را درخود ، گم میکند . سراسرزندگی درگیتی، جای گمشدن میشود و به قول خیام :

هان تاسر رشته خرد ، گم نکنی

کانان که مدبرند، سرگردانند

ولی دراصل ، مغه ، که خدا باشد ، با همه چیزها آمیخته بود ، وگم ، معنای غایب وناپدید داشت ، ولی همزمان با آن ، آنچه گم شده بود ، اصل کشش وراهبرنیزبود . خضری که درشاهنامه مهره را دارد(مهره هست) درتاریکی دنبال آب زندگی میگردد ومی یابد ، چون آب وتخم که مهره (تخم =خضر) باشد، همدیگررا میکشند ورهبری میکنند. گم ، ناپیدا ولی کشنده وراهبری کننده درتاریکیست . گمگشتگی و آوارگی، تلف شدن وازبین رفتن و تباه شدن نیست ، بلکه روند جستجو ویافتن ورسیدنست . اینست که عراقی میگوید :

گم شد آخردل ما ، بر درتو آمده ایم

تا بود کان دل گم کرده خود ، وابینیم

ورکند گم ، صورت هستی خویش

صورت او ، جملگی معنی شود

با یزدانشناسی زرتشتی که « اهریمن با همه جهان آفرینش میآمیزد و درهمه چیز نهفته است ، گومیخته است » ، زندگی درگیتی وبا انسانها وبا طبیعت وبا جانوران ، خطرناک میگردد . درهمه گیتی یا دنیای جسمانی، دشمن ، کمین کرده است تا مارا گمراه کند . حتا با خود انسان ، آمیخته و « گومیخته » است . با چنین اهریمنی درخود ، انسان همیشه خود را گم میکند و نیاز به رهبری دارد تا اورا ازاین خطر نجات بدهد . همین اندیشه نیز، بر اسلام ومسیحیت چیره میباشد . ولی درست فرهنگ ایران ، درگم شدن ، معنای مثبت وسازنده ای می یافت . خدا (مغه = مگا = میغ = سیمرغ = فرن = فری) با انسان میآمیزد ، میدوسد ، می گومیزد . آب یا باده یا شیرابه ابرکه خرّم یا بیدخت یا جی باشد با انسان که تخم است (مردم = مر+ تخم) میآمیزد، با گیاه وسنگ میآمیزد. آتشیست که درهمه چیزها درگیتی برمیافروزد .

درست مسئله فرهنگ ومدنیت ایران با همین روند « دوسیدن وگومیختن خدا با انسان وبا طبیعت » آفریده میشود . براساس این پیشینه هست که مولوی میگوید : گم شدن درگمشدن ، دین من است » . دین ، برای من ، آمیختن ودوسیدن انسان وخدا (اصل دوستی) باهمند . درهمه انسانها هست که خدا ، که « فری = پری = دوست » گم شده ، یا آمیخته وناپدید شده است . ولی آنچه درانسان ، گمشده ، درنهاد انسان ، جفت با فطرت انسانست وانسان را درتاریکی جستجو وآزمون رهبری میکند ومیکشد .

پرده از رخ برفکن ، تا گم شوم

کان تماشا ، بی وجود ما ، خوش است – عطار

حافظ گمشده را ، با غمت ای یار عزیز

اتحادیست که درعهد قدیم افتاده است

چنان پُرشد، فضای سینه ازدوست

که فکرخویش ، گم شد ازضمیرم

غایت این گم بودن وگم شدن ، همبودی وانبازی وهمآفرینی و همدوسیدن با خدا یا به سخنی دقیقتر، با شیرابه هستیست .

یک دم غریق بحرخدا شو ، گمان مبر

کز آب هفت بحر ، به یک موی ، ترشوی – حافظ

انسان وخدا همدیگررا میجویند

چون درهم ، گم هستند

جُستن خدا درانسان + جُستن انسان درخدا

مسئله گومیختن یا دوسیدن خدا با انسان، درهمان آتش جان که « هوفری = هو+ فری+ یان » روی میدهد . دوست در جان انسان ، خانه میکند . بنا براین خدا ، دوست (فرید) انسانست ، چون درانسان، گمشده است ، با انسان، آمیخته است . وهمچنین ، انسان درخدا ، گمشده است . انسان هم باید دراین گمکشتگی ، خود را بجوید وبیابد . سیمرغ (= ارتا) وانسان ، چنین پیوندی باهم دارند . اینست که بنیاد فرهنگ ایران، ایمان به خدائی ، فراسوی گیتی وفراسوی طبیعت وفراسوی انسان نبود . طبعا بنیادفرهنگ ایران ، ایمان به نماینده یا واسطه ای ازاین خدا هم نبود . بلکه مسئله بنیادی انسان درفرهنگ ایران ، 1- ازیکسو، جُستن ویافتن خدا درانسان ودرطبیعت بود ، 2- وازسوی دیگر ، جستن ویافتن انسان وطبیعت درخدا بود . خدا وانسان ، خدا وطبیعت ، باهم آمیخته اند و درهم گم هستند . اینست که ازسوئی باید خدا را درانسان چست . این جستن، چیست ؟

این ، جستنِ خوبی و مهر وجوانمردی وبزرگواری و زیبائی و سرفرازیست . اینها درانسان گوم (ناپیدا وغایب) هستند ولی درانسان ، سرشته اند . و مسئله بنیادی دیگر انسان واجتماع ، جُستن ویافتن انسان درخدا (درسیمرغ) هست . و این ، جستنِ شادی و رقص وموسیقی وجشن وهنرهای زیبا هست . مسئله اجتماع وفرهنگ ومدنیت ، درست همین « گومی = باهمی = باهم دوسیدگی وباهم

آمیختگی و انبازی » است . این گمی خدا درانسان وانسان درخدا ، بنیاد گذ ار فرهنگ ومدنیت وزیبائی واخلاق وآبادی هست . دراین دوگونه جستجوهست ، که انسان ، درخدا ، خودرا می یابد ، وخدا درانسان، خود را می یابد . ازاین روهست که فرید الدین عطار میگوید :

آنچه میجوئی ، توئی و، آنچه میخواهی توئی

پس زتو ، تا آنچه گم کردی ، ره بسیار نیست

ای بی نشان محض، نشان ازکه جویمت ؟

گم گشت درتو هردو جهان ، ازکه جویمت ؟

تو ، گم نه ای و ، گمشده او ، منم ، ولیک

نا یافت ، یافت می نتوان ، ازکه جویمت

یا درجای دیگر میگوید :

تو از دریا ، جدائی و ، عجب ، این

که این دریا ، زتو یکدم جدا نیست

تو اورا حاصلی و ، او تورا ، گم

تو ، اورا هستی ، اما ، او تورا نیست

مسئله بنیادی انسان ، درست همین گُمی ، یا همین « با هم آمیختگی ، با هم دوسیدگی ، یا دوستی » است ، که برای شناختن هریکی ، باید ، دیگری را دراو یافت . مسئله ما ، گمشدگی درطبیعت وهمچنین ، گمشدگی طبیعت وگیتی درماست . مسئله ما ، گمشدگی دراجتماع وهمچنین ، گمشدگی اجتماع درماست . اینست که ما دراثربیخبر بودن ازفرهنگ ایران، این مفهوم « گم شدن» درعرفان ، واین آرمان گمشدن را که از « دوستی » سرچشمه میگیرد ، نمی فهمیم . این مسئله دوستی انسان باخدا ، ودوستی طبیعت وگیتی با خدا هست که در« باهمی = دردوسیدگی باهم = درآمیختگی باهم= درگمیختگی » چنان باهمند که نمیتوان آنهارا ازهم برید و جداساخت ، بلکه هریکی را باید دردیگری جست ویافت .

جهانی که از دوست،پُرهست
دوست:اصل دوستی درهمه چیزها
چرا عطاروحافظ
خدارا ، « دوست » مینامند؟

چرا عطاروحافظ ، خدارا دوست مینامند و ازنبودن دوست ، درد میبرند و آرزوی باز یافتن دوست خود را میکنند ؟ چرا فرهنگ ایران، خدا را هزاره ها دوست ومحبوبه، یعنی « زوُش » و « زاوُوش » میخوانده است . درآغاز شاهنامه ، درداستان کیومرث دیده میشود که به فرزندش ، سیامک مهرمیورزد و جدائی سیامک را تاب نمی آورد ، و آنگاه میآید که :

به گیتی نبودش ، کسی دشمنا

مگر درنهان ، ریمن اهریمنا

نخستین انسان که بن همه انسانهاست ، درگیتی هیچ دشمنی نداشت . مگر اهریمن که درنهان ، دشمن اوبود . این تنها دشمن انسان درنهان درگیتی ، اندیشه ایست که با زرتشت پیدایش یافت و پیش ازاو، اهریمن یا انگره مینو ، چنین معنائی نداشته است . با آموزه زرتشت است که اهریمن ، خلق کرده میشود . ودرست این کیومرث ، دراثر « بیخردیش » ، این دشمن خود را که به فکر کشتن اوست ، دوست میگیرد و اهریمن ، چنگ وارونه میزند ، چون مهربیرونیش ، کینه درونیش را می پوشاند. درحالی که درنهان به کیومرث (انسان) کینه میورزد ، درظاهر، دوست انسان میگردد ، ودرست انسان ، دراثر « بیخردیش» ، دوست

را از دشمن ، باز نمیشناسد وبدینسان ، انسان ، نخستین گناه خودرا میکند وضعفش را آشکارمیسازد . بدینسان ، یزدانشناسی زرتشتی ، نشان میدهد که خرد انسان ، سست وناتوانست ، چون خویشکاری خرد، درآئین زرتشتی ، شناختن دوست از دشمنست . خرد ، برای آنست که دوست را از دشمن ، بازشناسد ، وبا دشمن بجنگد .

درحالیکه بنیاد فرهنگ ایران ، « آسَن خرد = خرد سنگی = خردِ آمیزنده وسنتزکننده وآشتی دهنده میان چیزها » است . انسان با چنین خردی ، مبتکرو آغازگرو موءسس ایجاد دوستی ومهروپیوند میان چیزهای مختلف درگیتی هست وبا چنین خرد مبتکراست که میتواند جهان را بیاراید وآباد کند . خوب دیده میشود که ماهیت خرد ، درفرهنگ ایران، با آئین زرتشتی ، فرق دارد . در آموزه زرتشت ، خرد ، این وظیفه را دارد که « ژی = زندگی » را ، از« اَ- ژی = ضد زندگی » یا از « اژدها = ازاهریمن، که زدارکامه است » بازشناسد . در فرهنگ ایران ، نخستین کارخرد ، آفریدن مهرودوستی وپیوند میان چیزهای گوناگون ومختلفست . خردی که طبیعت وفطرت هرانسانی است (آسَن خرد = خردسنگی = خرد آمیزنده) ، مَبدِع دوستی ومهروپیوند میان چیزهاست . درگیتی ، هیچگونه دشمنی پیشاپیش نیست که او فقط بطور منفعل ، آن را ازدوست ، تشخیص بدهد تا فوری با یکی دوست شود ، وبا دیگری ، دشمنی وپیکار را آغاز کند . وازآنجا که درآئین زرتشتی ، دشمن درهمه چیزها نهفته است ، انسان باید با سراسرجهان به جنگ بپردازد . بدینسان درفرهنگ ایران ، نیرومندی خرد انسان و سرشاری وپُری خرد از توانائی برای آمیختن وپیوند دادن وآفریدن مهر، میان چیزها از انسان ، حذف میگردد . انسان ، مُبدِع دوستی ومهر نیست ، بلکه باید تسلیم این واقعیت تغییرناپذ یربشود که درجهان هستی ، دشمن ودوستی هست که نمیتواند آنهارا باهم سازگاری دهد ، و فقط باید ناتوانی خود را درابداع مهرو دوستی ، خستو شود ، و دست از ابداع دوستی ومهر بکشد، و فقط به فکر پیکا ر وجنگ وستیز با دشمنی شود که درهمه چیزها نهانست .

ولی خدای ایران، زَوُش ، چنین دوستی نبود ، بلکه اصل دوستی بود که همه چیزها را درجهان پُروانباشته ازخود میکرد ، و هرجانی را « اصل آفریننده ومبدع ومبتکر دوستی ومهر» میساخت .

سلب این « نیروی ابداع وابتکارانسان درایجاد مهرودوستی وپیوند دهی وآمیزندگی دراجتماع ودرطبیعت و درتجربیات و دربینش ها ، به معنای « تبعید کردن اصل دوستی ، یعنی زوُش یا خدای دوستی ومهر » از وجود انسانست . بدینسان ، انسان ، بیدوست ، یا تهی از دوست ، یا تهی از اصل دوستی، ویا تهی ازنیروی ابتکار دوستی میشود . این توانائی ابداع مهر ودوستی را ازانسان سلب کردن ، واین حق را ازاوگرفتن ، چیزی جز نفی وانکاروتبعید وطرد زوُش ، خدائی نیست که اصل دوستی ومهردرهرچیزی ، و مبدع دوستی وپیوند درهرچیزیست .

این خدای پُروسرشار از دوستی هست که خود را میافشاند ومیپراگند و همه چیزها ازخود می آگند و ازخود، پر میکند . تهی کردن انسان ازاین اصل ، نابود کردن دوستی ومهر و آشتی در گیتی و دراجتماع هست . با نفی وانکاروتبعید و طرد یا سرکوبی دوست = زوُش » درانسانها ، خدایانی بجای او نشانده میشوند که پیشاپیش ، برای انسان ، دوست ودشمن را معین میسازند . انسان ، ازاین پس ، حق ابداع دوستی ومهررا از دست میدهد . انسان ازاین پس ، باید در انتخاب دوست ودشمن ازاو اطاعت کند . با کسی دوست شود که او معین کرده است ، وبا کسی دشمن شود که او نیز معین کرده است . اطاعت ، جانشین « اصل آفریننده دوستی ومهرشدن انسان» میگردد . بدینسان انسان همیشه ، درد نبود « دوست » را دارد ، واین خدایان ، هیچگاه دوست او نیستند ونمیتوانند بشوند ، چون نمیتوانند با انسان « بدوسند ، بیامیزند » ، و انسان را از گوهر خود ، پُرکنند . خدائی که راه ابداع و ابتکار دوستی ومهر را به انسان ، می بندد ، راه انسان بودن را به انسان می بندد . چون انسان ، دربکاربستن نیروی دوستی ازخود است که انسان میشود . انسان (مردم= مَر+ تخم = تخمِ مَر= تخم دوستی) تخم دوستی است وازاین رو نخستین جفت انسان را « مهری » و « مهریانه = مهر+ یانه » مینامیدند .

فرهنگ ایران ، خدائی را می پذیرفت که اصل مهرودوستی درهرانسانی وچیزی باشد . اینهمانی خدا با اصل دوستی درهمه چیز، معیار ا وبود . ازاین رو عطارمیگوید :

چون به جزتو، دوست نتوان داشتن

دوستی بردیگران ، بر بوی تست

بوی مُشکِ وجود این خداهست که ازگوهرهرجانی میدمد

نگه مکن به دوعالم ، ازآنکه دررہ دوست

هرآنچه هست به جز دوست ، عزی ولات است

غیر ازدوست که جهان ازآن پُرهست ، خدائی دوست داشتنی نیست .عطار پاسخ اینکه « دوست کیست » را میدهد ومیگوید:

پُر شد از دوست هر دوکون ، ولیک

سوی او ، زَهره اشارت نیست

جهان ، پرازاوست ، ولی انسان میترسد که بدو اشاره کند . این ترس ازچیست وازکیست ؟ این ترس از خدایان تازه است که نمیتوانند ، با جهان « بدوسند » وبا جهان « بیامیزند » و جهان را ازگوهر وجود خود ، پر کنند . اینکه جهان، پر ازخدای عطاراست ، برای ما که ازفرهنگ ایران دور افتاده ایم ، گنگ ومبهمست و غالبا تشبیهی و کنایه ای فهمیده میشود .

ولی « پُربودن » ، درفرهنگ ایران ، پیشینه درازی دارد و بیان واقعیتی را میکند که زَهره وجرئت نیست که این واقعیت را بیان کند و حتا اشاره بدان بکند . جهان از دوست پرهست ، بدین معنیست که همه جهان ، دوست هستند . درفرهنگ ایران ، همه نیکیها وهنرها وبزرگواریها وزیبائی ها ، از« پری وسرشاری » در جانها وانسانها سرمیزنند . این همان پدیده ایست که فردوسی « نیرو » مینامد . هنگامی جهان ، ازاین پُری وسرشاری ، تهی ساخته شد، طبعا تهی از دوست میشود و طبعا همه ، دشمن وستیزنده وکین ورزباهم میگردند .

خدا ، درفرهنگ ایران ، هم « خوشه = پُر از تخم » هست وهم « دریای شیروشیرابه وآب » است . درشکل خوشگی اش ، خود را « می پراکند » و درشکل ، شیرابگی اش ، خود را میافشاند ومیپاشد . خدا ، نماد « پُری وسرشاری » است و همیشه « پری وسرشاری » ، مبدء و اصل ونخست وپیشین است .

هرچیزی با پُری وسرشاری ، آغازمیشود ، نه با نقص وکمبود و ضعف وجهل . برای این خاطر به ماه ، ماه پُر(pereno-maaonha) میگفتند ، چون اصل غنا وسرشاری و اصل نخستین هست . ماه ، پُرهست ، چون « خوشه پروین = ارتاخوشه = خوشه ارتا » دراوهست . اینست که ازیکسو« آگنده » وازسوی دیگر« افشاننده » است . آگ وهاگ ، خوشه گندم و تخم هستند . آگندن ، پرکردن گیتی از تخم خود هست . ازاین روآگندن ، به معنای « غنی کردن وآبادکردن و پرکردن » است . آگنش ، هرچیزیست که درون چیزهارا بدان پرمیکنند ، غنی وسرشار و آباد میکنند . خدا ، خوشه تخمهایش را میپراکند . pargantan = par+agantan، ازتخمهای خود پخش وپرمیکند . وازسوی دیگر، همه چیزهارا(ham-bashtan) انباشته ازپَش وفَش وبَش (پری و، ا- فشانندگی) خود میکند . ازاین رو به خوشه انگور وخیار تخمی ، با شنگ میگویند ، و واژه « پشه » دراصل به معنای پری وسرشاری است . ازاین رو به درختی که با اینخدا اینهمانی داده میشود شجرة البق (که درخت بغ باشد) درخت سده ، یا پشه خانه یا پشه غال میگویند . وبه بهترین وعالیترین پشوم=pashom گفته میشود . ونام پشوتنpasho-tanu به معنای « زهدان پری وسرشاری = بسیارزاینده = اصل سرشاری وغنا » بوده است که دریزدانشناسی زرتشتی به «محکومِتن» و«گناهکار» ترجمه میگردد . پُری وسرشاری ، که همان پدیده « نیرومندی » باشد ، دراین فرهنگ اینهمانی با«کمال= pourvanya =parenu» داده میشد . وپری و کمال وسرشاری ، آغازو نخست بود. چنانکه واژه (paoru) کامل وغنا درترکیب(pourva) به معنای پیشتر وکمال است ، و درشکل (pourvanya) به معنای پیشتر است . وواژه «parena» دراوستا ، همان واژه «purnaa» درسانسکریت است . ازاینهمانی « پُری وغنا» با« کمال » ، میتوان بخوبی شناخت که « بُرنائی = جوانی= پورنای » که همان واژه « پُری » هست ، کمال و نخستین وپیشین شمرده میشد . ازاین رو هست که « ایرج » که جوانترین برادراست ، درشاهنامه ، بنیاد گذار « مهر» درجهان میگردد ، و فریدون که جوانترین برادراست ، بنیا د گذ ار« داد » درجهان میشود . ازاین رو نیزهست که درفرهنگ ایران ، جمشید ، نخستین انسان بود که اصل پری وغنا وسرشاری بود . تصویر انسان درفرهنگ ایران ، انسان غنی ونیرومند بود . برعکس ، تصویر

انسان زرتشتی که کیومرث و سپس مشی ومشیانه باشد ، تصویر نقص وضعف واشتباه است . همینگونه تصویر آدم وحوا دریهودیت ومسیحیت واسلام ، با ضعف وجهل وطغیان ونافرمانی و گناه ، آغشته است . ازاین رو نیز ، زرتشت ویزدانشناسی زرتشتی ، بشدت دشمن تصویر جمشید بودند و تا توانستند ، این تصویر را زشت وخوار وپلشت ساختند ، ولی فرهنگ ایران ، هیچگاه دست ازغناوسرشاری جمشید نکشید . جمشید ، درست آگنده وانباشته از این غنا وسرشاری ِخدای عشق بود . انسان ، فرزند مستقیم خدای عشق وزیبائی بود ، وازاین رو « جمشید سریره » خوانده میشد وسریره (صریره) ، نام ارتای فرورد یا سیمرغ بود . به عبارت دیگر ، همه انسانها که بُن جمشید درآنهاست ، چه موءمن ، چه کافر ، چه سفید چه سیاه ، چه مرد ، چه زن ، پر ازشیرابه وافشره خدا و تخم خدا هستند ، و خدا درهمه روانست و ازاو « آگنده اند » . وحافظ بی این دوست هست که نمیتواند زندگی بکند :

گر خمر بهشت است ، بریزید که بی « دوست »

هرشربت عذبم که دهی ، عین عذاب است

نظیر دوست ندیدم ، اگرچه از مه ومهر

نهادم آینه ها ، درمقابل رخ دوست

کسیکه حسن وخط « دوست » در نظر دارد

محقق است که او حاصل بصر دارد

دوست ، درفرهنگ ایران ، اصل دوسانیدن همه چیزها به همست . چنانچه ، « وای به » ، اصل پیوند دهنده میان همه چیزهاست . این یک مفهوم تشبیهی و استعاره ای ، و ماوراءالطبیعی وفراسوی جهانی نیست . بلکه اصلیست که درروند به هم چسبانیدن وبه هم دوسانیدن ، همه چیزهارا به وجود میآورد . چنانچه به کوزه وظرف سفالین ، « دوسین » و به سفالگرو کوزه گر ، دوسینگر ودوسگر گفته میشود . هرکوزه وسبووپیاله وجام وخُمی ، پیکریابی دوستی وعشقست . مثلا همان خدائی را که فارسها ، لاقیس می نامیدند ، و نام سپهرششم « انهومای » است ، با « آرزیز» ، اینهمانی داده میشود . ارزیز ، کفشیراست . کفشیر که

مرکب از« کب + شیر» باشد ، شیره ایست که می کبد . کبیدن ، همان لحیم کردنست . درلغت نامه فرس اسدی، میآید که « به ارزیز، بندند و دوسانند ، آن ارزیزرا کفشیرگویند » . خدا با مایعی که به هم لحیم میکند ، اینهمانی داده میشود . ارزیز، کبدا ، لحیم زرگری ومسگری یا سریشمی بود که درودگران ، استخوان وچوب را بهم چسبانند واین اصل چسباننده ، درمیان هرچیزی (اصل هستی) و درمیان همه چیزها ، اصل آشتی ومهرورزی میان چیزهاست . به همین علت ، آسمان را کبود میخواندند . مشتری یا برجیس یا لاقیس یا انهومای ، اصل چسبانیدن و دوسانیدن ، هم میان هرچیزی ، وهم میان چیزها بود ، وبدین علت ، دوست نامیده میشد . بدین علت درعربی به جگر(جی+ گر) ، کبد میگویند ، چون جگر درست درمیان انسان ، همین اصل دوستی و پیوند یابی همه تن باهمست ، وجگر، اینهمانی با « اقتران ماه با خوشه پروین » داده میشد که « نخستین عشق واصل همه عشق ها » هست ، وازاین «دوستی نخستین» ، همه گیتی پیدایش می یافت . ازاین اقتران هلال ماه با خوشه پروین که ارتا باشد ، شیرابه چسیاننده « جَد= ژَد = شَد » پیدایش می یافت . مثلا به شخم زننده ، شَدکارمیگفتند ، چون با زمین عشق میورزد ومیدوسد . یکی ازنامهای این اقتران ماه با پروین ، « جد وار» بود که « جد+ وَر » باشد، وبه معنای « زهدان وسرچشمه ژد » هست ، وژد ، صمغ به هم چسابننده همه جهان وهستی بخش به همه جهان بود . ازاین رو نام خدای ایران ، « شداد= شد+ داته » بود . ژد و مان و دوزه (که ازهمان واژه دوسیدن است) ولاک و ... اینهمانی با خدای ایران داده میشدند. خدا ، شیرابه وژدی بود که میان هرچیزی ، علت هستی و دوام هستی او میشد ، و میان چیزها ، علت مهرودوستی چیزها باهم میشد . هرچیزی را به هم جوش میداد تا هست بشود .

ازاین رو هست که درسانسکریت به عشق ورزیدن « جوش= jush» میگویند . وبه محبوب ، zusta= جوشته میگویند که همان دوست باشد . خدا ، اصل جوش دادن هرچیزی به همست . ازاین رو بزرگترین خدای ایران درفارس ، « خرّم ژدا » نامیده میشد . ازاین زوسته = جوشته ، واژه دوسنیتن =dusinitan درپهلوی پیدایش یافته است که به معنای چسبانیدن و وصل کردن و بهم متصل کردن و ساروج وسمنت کردنست .dusin خم وظرف سفالین وخم بزرگست. دوستگین ، هرماده چسبنده(نفیسی) است . دوسینگرو دوسگر(dusingar)

سفالینه ساز و کارگراست . به همین علت ، دوستگان ، هم به معنای پیاله بزرگ است و هم به معنای می خوردن با دوستان یا بیاد دوستانست . کوزه وسفال وسبووجام وخم ، پیکریابی دوستی وعشق ومهربودند .

چون خاک (هاگ) درفرهنگ ایران ، به معنای تخم و تخمه است . ازاین رو آمیختن آب با خاک باهم که گل باشد ، بیان عشق ورزیست ، دوسانیدنست . این بود که کوزه وخم وجام وپیاله وسبو ، پیکریابی اصل عشق ومهر بودند . اشعار خیام ، بهترین گواه براین پیشینه است .

این کوزه چو من ، عاشق زاری بوده است

دربند سرزلف نگاری بوده است

این دسته که برگردن او می بینی

دستیست که برگردن یاری بوده است

ووقتی خیام میخواهد ازبرابری و همآهنگی و پیوستگی شاه وگدا سخن بگوید ، الهام از کارگاه کوزه گر ودوسگر میگیرد . از کوزه گر که دوسگراست ، انتظارآفرینش دوستی را دارد .

درکارگه کوزه گری کردم رای

درپایه چرخ ، دیدم استاد بپای

میکرد دلیر، کوزه را دسته وسر

از کله پادشاه و از دست گدای

همین واژه « دوس » ، درتبری، تبدیل به « دوش » شده است . چنانچه درتبری به کوزه گلی بزرگ کره گیری ، دوش گفته میشود و به خمره شکمدارمخصوص شیره خرمالو واناروانگور ، دوشان گفته میشود . و بالاخره درفارسی به کتف ، دوش گفته میشود ، چون کتف یا دوش، محل اتصال و جفت شدن وآمیزش بوده است . ازاین رو درشاهنامه اهریمن میخواهد که مانند جفتش، حق بوسیدن کتف (دوش) اورا داشته باشد . به عبارت دیگر، اهریمن با بوسیدن دوش ضحاک، دوست ضحاک میشود وبا او میدوسد وممزوج ومتصل وبا او یکی میشود ، دراو

میگدازد و دراو نهان و گم میشود .این معنای دوستیست . ازاین رو خدا ، دوست انسان بود، چون آب وژد وشیرابه و خورآوه و انگمیست که درانسانها و جانها روانست و با انسان ، که مردم یا « مر+ تخم = تخم دوستی » است ، میآمیزد و میدوسد و ازاین دوستی است که بینش وروشنی وشادی وجوانمردی و مهر ونیکی و زیبائی وسرفرازی از انسان میروید .

***

پیدایشِ جهانِ دوســتی - 3

همه مردمان، دوست هستند
چون همه، شیرازپستان خدای مهرمینوشند
جام باده، پستانِ خدای دوستیست
دوستگان + سا تگین
اصل دوستی : شیر ازپستان زنخدای مهر

عطار درالهی نامه ، داستانی از« دیوانه ای » میآورد که نهایت آمال جویندگیش رادرزندگی ، بازپیوستن به « پستان الست » میداند. مسئله بنیادی او آنست که ازپیوند با اصل ، ازرابطه مستقیم با شیرابه گیتی یا شیرابه مهروعشق ، بریده شده است :

بسی گرد جهان را گشته ام من   برای این، چنین سرگشته ام من

ز« پستان الستم » بازکنندند نگونسارم ، بدین زندان فکندند

ازآن ، سرگشته وگم کرده راهم

که یکدم ، با کنار« دایه » خواهم

ازآنجا کآمدم بیخویش وبی کس

اگرآنجا رسم ، این دولتم ، بس

این سعادت مرا بسست که بازدرآغوش « دایه » باشم وازپستان او شیربمکم وبمزم . ما امروز شاید ، این نیازگوهری اورا به گونه های مختلف دریابیم ، ولی دراصل ، دیوانه ، نیاز به « دوستی ومهری دارد » که دراجتماع ودرشریعت حاکم بر روانها دراجتماع نمی یابد . او نیاز« به آمیزش مستقیم با حقیقت وشیرابه جهان » دارد که هرچه درعقاید و افکار، جُسته است ، نیافته است وسرگشته مانده است . جستجوی پستان مادر، به معنای « بازگشت به دوران کودکی » نیست ، تا باز مانند روزگار کودکی ، از مشکلاتی که دارد و ناتوان ازرویاروئی با آنهاست ، رهائی یابد . درک این آرمان ، نیازبه شناخت بیشتراز فرهنگ کهن دارد .

« شیرازپستان مادر» ، نقش بنیادی درپیدایش آرمان « دوستی بشرباهم ودوستی با بشر » بازی کرده است . یکی ازنامهای شیر، « جیوام » است، که یا به معنای « جی+ وام ، یا جیو + وام » است .« وام » که همان بام باشد ، به معنای « پستان » و « زنخدای مهروعشق » است . پس جیوام ، هم به معنای « شیرازپستان زنخدای مهر » وهم به معنای « زندگی وعشق ، ازپستان زنخدای مهر » میباشد . آنکه شیرمیمکد ، با اصل زندگی واصل عشق، آغشته وسرشته میشود . ولی همین جیوام ، به معنای « روج= روز، روشنی » نیز هست . چون سفیدی شیرازپستان خدای عشق ، اینهمانی با « روشنی ، روز، آفتاب » داده میشود . ازاینجاست که سپس خواهیم دید که نام زنخدای عشق (زُهره = خرّم= بیدخت) ، « سپید» بود . آفتاب وروشنی (بینش) ، پیدایش « شیر= مهر= زنخدای عشق » است . در ادبیات ایران ، بسیار سخن از« جان شیرین » میرود . درمینوی خرد ، دیده میشود که خرد ، ازانگشت (کوچک) واردتن میشود ودرسراسرتن پخش میگردد وبا کل هستی انسان میآمیزد . این آمیختن شیربا تن کودک ، دوسیدن

است ، و با این دوسیدن ، دوستی درگوهر انسان ، پیدایش می یابد . این انگشت کوچک ، همان نوک پستان مادراست ، و آنچه درهمه تن پخش وهنجیده میشود، همان شیرمادراست که اصل مهر است و تبدیل به خون وسپس تبدیل به « روشنی= روز= خورشید» میگردد . نه تنها جان، شیرین است ، بلکه خرد هم که با سراسرتن انسان آمیخته ، شیرین است . فردوسی ازاین سخن ایرج که بنیاد فرهنگ ایرانست ، یاد میکند که جان ، چون شیرین است ، کسی حق آزردن آنرا ندارد . ما فکرمیکنیم ، جان ، مانند شکر، خوشمزه است ، ولی شیرین بودن جان ، بیان آنست که جان ، ازگوهر مهر خدای عشق ودوستی است . درجان شیرین ، زنخدای عشق ودوستی آمیخته است .

« شیرمادر» ، که درهرتنی ، هم جان وهم خرد میشود ، حق آزردن جان وخرد را ازهمه میگیرد . چون جان شیرین وخرد شیرین ، اصل خوشیست و خوشی ، حق زیستن است . درهندی باستانی ، به شیردادن « دا = dhaa» میگفته اند که واژه « دایه » ازآن پدید آمده است . ازاین رو نام مادر « aa-daa» است که معربش « عاد » باشد ، و« دایه » هم همین معنی را دارد . درفرهنگ ایران ، مجموعه وپیوندِ همه شیردهندگان گیتی ، باهم ، تصویر« خدای دایه = هُو دای = خُدا» یا « هو- مای = همای » را پدید میآورد (همای درکردی نام خدا هست). هرمادری ، بهره ای از« هودای = دایه به » ، خدای مهر ودوستی هست . هودای = که همان واژه خدای شده است ، به معنای « شیردهندهِ بِـه » هست . خدا ، اصل دادن شیرعشق وزندگی به همه است . به عبارت دیگر، شیرهرمادری ، بهره ای ازشیرخدا (هودای یا هومای) است ، ازاین رو جان (جی + یان) که آبگیرهمین شیر است (شیرگیر= نام رام جید خدای ایران) ، شیرین ومقدس (گزند ناپذیر) است . بدین علت ایرج که همان « ارتا = اِ رِ ز = اَرَس = رَس » است میگوید که :

میآزار موری که دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین ، خوش است

وعطار میداند که دوست ، درست درمیان جان شیرین او هست.

من چرا گرد جهان گردم ، چه « دوست »

در میان « جان شیرین » من است

وحافظ شیرازی ، درست درشاهد خود ، همین شیرینی را مییابد وازاین رو ، به او مهرمیورزد :

برو معالجه خود کن ای نصیحت گو

شراب و « شاهد شیرین » که را ، زیانی داد

با شیرهست که خدا (هو دای = هومای) یا دوست ، با تن میآمیزد . فرانک ، مادر فریدون ، برای نجات دادن فرزند خود از گزند ضحاک که آزارنده جانست ، فرزندش را نزد « گاو برمایون » میبرد، تا ازشیر گاو ماده ای که رنگ طاوس نر دارد بنوشد . طاوس ، مرغ فرشگرد (ازنو، تازه شدن) است . گاو برمایون چیست ؟ برمایون ، مرکب از « برم + یون » است .« برم » درکتابهای لغت ، شاه بابک خوانده میشود .« شاه » ، نام ارتا یا سیمرغست ، وبابک (= پابغ) ، بهرام است ، و این دو باهم ، « دوبُن جفت آفریننده هستی » درمیان هرشبی هستند . گاو نیز ، به « مجموعه یا خوشه همه زندگان یا جانداران » گفته میشده است . شیراین گاو ، همان « دوست= زوش » است که عطار درمیان جان خود می یابد، و بدینسان فریدون ، جانش ازدوست (همآغوشی ارتا با بهرام) شیرین میشود . البته سپس فرانک فریدون را به فراز کوه البرز می برد تا « شیر ازپستان سیمرغ = دایه جهان ودایه زال » بنوشد و دراین جا ، مطلب درمتن ، حذف گردیده است ، و درست درهمین خانهِ دایه کل بشروکل جانهاست که رسالت خودرا به پیکاربا « آزارنده جان جهان ، ضحاک » در می یابد که بجای نوشیدن شیر(مهر ودوستی) ، خونخوار(جان آزار) شده است . این ضحاک (zohaak= فرزند) ، درآغاز،گیاه خوار وشیرخواربوده است ومهر به جانها میورزده است ، ولی ناگاه تحول به خونخوار می یابد، و رسم «قربانی خونی » را میآورد و « کشتن برای خود را مقدس میسازد، و آنرا ذبح مقدس مینامد » . اوفرزندِ« مرداس » است که « میتراس یا مهراس » باشد ، یعنی فرزند خدای مهر است . این خدا ، دراصل « همان زنخدا ومادرخدا ، دایه شیردهنده به بشر» بوده است ، ولی در دوره « مرد سالاری » ، این خدا را نرینه ساخته اند . البته خدای نر، پستان ندارد تا شیر بدهد ، ازاین رو ، دارنده گاو های بسیار زیاد میشود تا هرکسی نیاز به شیر دارد ، به

رایگان ببرد وبنماید که من هم اصل مهر ودوستی هستم . بدینسان ، نقش « دایگی عاریتی = مهرودوستی عاریتی» را بازی میکند . این خدا ، میخواهد نشان بدهد که او هم « اصل مهر» است ، چون با دادن شیر هست که « وه دایتی = به دهش » میشود . پدرضحاک:

که « مرداس » نام گرانمایه بود

بداد ودهش ، برترین « مایه » بود

مراورا ز دوشیدنی ، چهارپای

زهریک ، هزار آمدندی بجای

همان گاو دوشا ، به فرمانبری

همان تازی اسبان همچون پری

به شیر آن کسی را که بودی نیاز

بدان خواسته دست بردی دراز

« مالک گاوها واسبهای شیردار» ، جانشین « دایه ای میشود که خون خودش در پستانش تبدیل به شیر= جیوام » میشود . ازاین تحریف که بگذریم ، برغم اینکه ضحاک ، فرزند (ضحاک به معنای فرزند هست) خدای مهر هست ، ولی، خودش، با کام بردن ازجان آزاری ، تحول به « اصل جان آزارو خون آشام » می یابد، و از آزردن جانها ، کام می برد و کشتن جانها وخونریزی ، برای او جشن شادی میگردد .

دوستی ، با آمیخته شدن گوهرجان مادر که شیرباشد ، با تن فرزندش ، آغاز میشود . مادر با شیرش ، با فرزند ، میدوسد وباهم دوست میشوند و فطرت دوستی ومهردرفرزند ، پیدایش می یابد . به عبارت دیگر، فطرت هرانسانی ، مهرودوستی وعشق است، نه عبودیت و نه اطاعت . دوستی از آمیختن دوهستی با هم ، پیدایش می یابد . خدا(هُو دای) که دایه وشیردهنده به همه بود ، با همه انسانها وجانها ، دوست میشد ، و جان وخرد همه را شیرین میکرد، و درست

خودش نیز، همین « شیر » وهمین « شیرابه » یا همین « آب زندگی» درجهان هستی بود .

اندیشه « دوست» و « دوسیدن » ، دراین فرهنگ ، به مفهوم بنیادی « جفت = دوتای به هم پیوسته =dva » بازمیگردد . به همین علت ،« با د نیکو» که وای باشد دراصل « dvaay» بوده است ، چون دوتای بهم پیوسته است . اصل پیوند ومهرجهانیست که « باد زندگی » باشد (اسو= پران = فرن= هوا) عنصرنخستین هرچیزیست . دوتای بهم چسبید (dva) همدیگررا میجویند (جُستن = یوزیدن = جوئیدن vi-justan) و خواستاروخواهان هم (usen) و درانتظارهم (بیوس vi-us) همند . اینست که دوتای جفت باهم ، همدیگررا « میجویند » و « درانتظارهمدیگرند » و « خواستاروآرزوکننده آمیختن با همند» . بدینسان ، «us+dva» و واژه « zwa +ush» است که واژه « دوس » یا« زوُش = زاوُوش » باشد، پیدایش یافته است . ونام خدای بزرگ یونان « زئوس » همین نامست . usوuz وush تلقظهای گوناگون یک واژه اند . درسانسکریت هم ، واژه دوست ، ازهمین اندیشه « دوتا باهم =dva = dvi» پیدایش یافته است .

Dvitiya به معنای 1- دوم 2- رفیق 3= دوست 4- برابرودرصیغه موءنث ، رفیقه ومعشوقه وهمسراست . ولی این واژه ، درست درشکل « deva» که « دیو » درفارسی باشد، معنای « خدا » را داشته است، که هنوز درسانسکریت ودر زبانهای اروپائی دارد . چون این دوتای بهم چسبیده ، افاده معنای « عشق ومهرودوستی » را میکرده است که ازآن « روشنی پیدایش می یابد، روشنی بیرون میآید » . چنانچه درایران به صورت یا مجسمه زنخدای عشق ،uz-des میگفتند که معمولا به « بُت » ترجمه میشود و چون بت پرستی در آئین زرتشتی واسلام و یهودیت ومسیحیت ، طرد میشود ، معنای اصلی « uz » ، فراموش ساخته میشود . درحالیکه « uz-des» به معنای « صورت یا نقشِ عشق ودوستی » است .

مثلا واژه uzema به معنای « عشق » است ویا uzdareza به معنای محکم به هم پیوسته بودن یا همبستگی و یگانگی واتحاد است . پسوند dareza، همان واژه

« درزی= خیاط » هست میباشد که به معنای محکم بهم بستن است . و uzdareza درهزوارش به معنای « همبست = hambast » است .

اینست که ترکیب « dva+us=uz» که معنای دوست ودوستی ودوسیدن را معین میسازد، چهره ویژه ای به فرهنگ ایران میدهد . عشق ودوستی باهم (dva+us) بلافاصله با « خدای عشق = deva+uz» اینهمانی می یابد . با درک دقیق و ژرف این « یوس= یوز= جوس = یوش » است که هم داستان « کاوس = kava usan » که بررسی اش برای شناخت فرهنگ ایران ضروریست وهم مفهوم « vi+justan=جستن وجستجو»که بنیاد فرهنگ ایران و سپس عرفان (به ویژه آثار عطار، منطق الطیر ومصیبت نامه الهی نامه) است ، واژه کلیدیست . خروس(xr +us) که مرغ پیشگوی پیدایش روشنیست ، به معنای عاشق و جوینده زن (خره = هره = هروم) است ، و عاشقِ آفتاب ، یا خورشید خانم ویا «صنمی هست که درسپهرچهارم ، سپهرعشق » است . یوس ، تبدیل به همان « یوز= یوس = جوس » شده است ، همان جستجود کردن است ، و یوزیدن ، به معنای جستن وتفحص کردنست و به سگ یا جانورشکاری که با بوکشیدن ، شکاررا میجویند ومی یابند ، یوز میگویند . و به گدائی که درنهایت ابرام وسماجت میطلبد ، دریوزه گر گفته میشود . خود واژه گدا و یوزیدن ، دراصل معنای مثبت ، جستجوکردن با ابرام را داشته است ، چون ، عشق ومهر ودوستی ، ریشه درگوهروفطرت انسان دارد . انسان درجستجو ، دنبال معشوق یا معشوقه خود هست که جفت اوست و در دوسیدن (dva+us) با اوهست که روشنی ازاو پیدایش می یابد، و آفریننده وزاینده میشود .

ازاین رو درفرهنگ ایران ، دوپدیده « جُستن » « به هم کشیده شدن » ازهم جدا ناپذیرند . انسان میجوید ، چون کشیده میشود. این پیایند اصل « جفتی وانبازی = سنگ = هنج = مَر » است . انسان ، چیزی را میجوید که درنهان وتاریکی اورا میکشد ، و این کشش درتاریکی ، راهبرو راهگشای اوست . با بیراهه رفتن وسرگشتگی وحیرت ، هیچگاه کشش ، دست از رهبری کردن جوینده ، نمیکشد . درجستن ، با راه غلط برگزیدن ، نباید نومید شد ، چون کشش پنهانی درتاریکی ، این کژ روی را آهسته آهسته تصحیح میکند . و داستانهای « کاوس » ، دراصل ، بیان همین « جویندگی های او » بوده است که سپس اغلب ، منفی ساخته شده

است . ولی ارزش بزرگ « کاوس » ، همین « یوزیدن = جوستن = مهرورزیدن » است ، هرچند نیز در یوزیدن = جوستن = یوسن = usen دچار اشتباهات گردیده است . کاوس ، درست پیکریابی همین اصل « یوستن » و « بیوسیدن-vi-us » بوده است . بیوسیدن ، معانی 1- آزوطمع فراوان به چیزی داشتن و2- امید به چیزی داشتن 3- درانتظارچیزی بودن 4- نگران چیزی بودن 5- شهوت چیزی را داشتن بوده است . درست درکاوس ، این ویژگیهای انسانی ، بسیار برجسته ساخته میشوند . این ویژگیهای انسانی که درآغاز، بسیار مثبت ارزیابی میشده اند ، سپس چهره منفی به خود گرفته اند و طبعا داستانهای کاوس نیز ، تغییرشکل یافته اند، وجستجو گری و آزمایشگری و مهرورزی به طور کلی ، همه ماجراجوئی های خطرناک ساخته شده اند .

اکنون گامی در پیگرد پدیده دوستی فراترمی نهیم . همین« دوا+ئوس» یا واژه«dva+uz» یا « دوا+ ئوز»، تبدیل به واژه « دوزای » شده است که درفارسی به معنای « نای مطربان » است . اساسا ، خود واژه « ئوز= هوز= خوز= خوص = عزٌی » به معنای « نای » هست ، و نای ، بزرگترین نماد « جفتی وانبازی و دوستی و باهمی ومهر » هست . دوبخش نای ، با گرهی درمیانشان ، به هم پیوند می یابند . گره وقاف (قَف، کاب = کعبه) ، همان سیمرغست که رام را با بهرام که دوبخش نای باشند ، به هم پیوند میدهد (سه قر+ قف) . اینست که « دوا+ ئوز» یا « دوز= دوزای = دوژ» ، به معنای « دونای جفت باهمست » . درست همه برآیندهای این تصویررا درزبان کردی می یابیم . دوزه له ، به معنای مزماراست . دوزان ، به معنای « استره » است . استره که با آن سرمیتراشند ، ازنی بوده است وخودش نیز به معنای نی است . اینست که به ایده آل وهدف ، دوز میگویند . آماج هم درفارسی ، چنین گونه تصویریست (یوغ است) . دوزکردن ، خواستن است و دوژ ، ریسمان وطنابست که نماد پیوند میباشند .

درک آفرینندگی وپیدایش ، به این اصل « dva+uz »، جفت نرینه ومادینه بازمیگشت . مادر، آب (همه شیرابه ها وروغن ها و....) بود و نرینه ، تخم (بذر درزمین ونطفه درزهدان) بود . تخم درزهدان مادر، دوسیدن و دوستی « آب با تخم » بود . اساسا واژه « مادر= maatar» همان واژه « مَطَر» درعربیست .

مادر، آب وشیرو باده وافشره وروغن و جَد = ژَد است . دراوستا maataro jitayo که درواقع به معنای آب زندگیست ، معنای « شیر» دارد . درواقع مادر و آب (= مایه = مای) ، یک واژه بودند . چنانچه « هومای» که همان « هما » باشد ، هم به معنای « مادربه » و هم به معنای « مایه یا شیرابه به » است . و خود واژه شوهروشوی ، به معنای تخم و نطفه وبذ راست . واژه Xshudra دراوستا، تبدیل به shusr و به shohar شده است .

نخستین عنصر، درهرانسانی همان « ارتا » ، تخمی ازخوشه ای « ارتای خوشه = خوشه پروین » است، که با « هُدهُد» اینهمانی داده میشده است . وتلفظ اصلی هدهد، « هوتوتک » است ، که به معنای « نای به » میباشد . هدهد، چشمی دارد که کاریز یا قنات (کَت= کات = کتز) یا راه آب را در زیرزمین میجوید . به عبارت دیگر، خدا (هُودای = هومای) ، یا شیرابه و«خورآوه » یا حقیقت را ، درتاریکی میجوید تا با آن بدوسد . اینست که به جویندگان حقیقت وخدا ، آموزیان یا کاتوزیان میگفتند . کاتوز(کات + یوز) کسیست که راه آب یا کات = کت را در تاریکیها میجوید و خواستار« آب» است . به راه آب وقنات نیز ، ناوه وناو هم گفته میشده است . از زیردرخت همه تخمه ، ناوهای فراوان به همه گیتی به زیرهر تخمی کشیده شده است . فقط هرانسانی باید این « ناو» را بجوید تا با آن بدوسد . ازاین رو به معابد گبران ومجوسان ، « ناووس= ناو+ یوس » گفته میشد ، چون آتشکده یا نیایشگاه ، جایگاه « جستجوکردن راه آب ، راه یافتن حقیقت یا شیرابه هستی » هست . گوهرهرانسانی (تخم = ارتا = اخو) ، آب یوز، جویای آب ، خواستارآب ، دوستدارآبست . آمیختن ودوسیدنِ مستقیم با حقیقت جهان هستی که همان شیرابه یا خورآوه یا رس یا مینو یا جد باشد ، فطرت وگوهر هرانسانیست .

و« خضر» نیزکه درشاهنامه درجستجوی « آب زندگی = آب حیوان » است ، همان xedhra است که به معنای « تخم » هرانسانی است . تخم وآب (مایه) ، باهم دوستند وهمدیگررا میکشند ومیجویند، تا با هم اصل پیدایش روشنی گردند (گوهرشب چراغ شوند) . و در داستانی که خیام درنوروزنامه برای پیدایش شراب میآورد ، این هما ، «هو+ مای » هست که بذر انگور(رز= رس) را میآورد . این بود که نوشیدن باده یا نوشیدن « سه نوشابه آمیخته باهم دریک جام وساتگین »، نوشیدن خودِ خدای مهرو دوستی بود . لحنی را که باربد برای رام جید، خدای

روز بیست وهشتم ساخته است ، باده نوشین میباشد . این خدا، خودش باده نوشین یا نوشین باده است . بَگمَز(بغ+ مز) که به باده گفته میشود ، به معنای خدای ماه است . اینست که آئین « باهم نوشیدن ازیک جام باده یا ازیک جام درنیایشگاه یا خرابات » ، نوشیدن تخمهای گوناگون(مردمان) ازیک « شیرابه = خـُورآوره » به معنای « باهم دوست وهم پیمان شدن » آن مردمان بوده است .

خدای دوستی ، جام شیریا پستان افشاننده شیریست که درهمه، روان میشود و همه را «وَخشا » میسازد . به پستان ، جام شیرنیزمیگویند . این جام بزرگ باده را ، دوستگان مینامیدند . گان ، هنوز درکردی به معنای « پستان » است . دوستگان ، پستان دوست ، پستانِ « زوُش = محبوبه ویار» همه است . آب وباده وشیرو... اینهمانی با « مادر= مای = خدای عشق = دای » داشت . البته دراصل واژه« گان » به ganya و kanyaa بازمیگردد که هم به معنای « نای » وهم به معنای « دخترجوان » است . دوستگان ، هم آن جام باده و هم نوشیدن با دوستان و یا بیاد دوستان میباشد . پستان یا جام شیر، اینهمانی با زنخدای عشق ودوستی داده میشد . درواقع ، هنگامی که همه ازیک جام باده مینوشیدند ، آب زندگی ازشیرپستان زنخدای عشق مینوشیدند که دایه ومای (مادر= مایه = آب) همه شمرده میشد وهمه باهم فرزند خدای عشق ودوستی میشدند.

اساسا خود واژه « جام » که دراوستا « Jaama » میباشد ، به معنای « خویشاوندی » هست . این واژه درسانسکریت «Jaami » است که به معنای 1- خویشاوندی2- پیوند خواهربرادری(همشیرگی) 3- همگوهری وهمخونی 4- آب و واژه « Jaamarya» درسانسکریت به معنای « شیر» میباشد.ازاین رو نیزهست که به پستان ، « جام شیر یا جامه شیر» گفته میشود . پس خود اصطلاح « جام » به تنهائی ، چه جام شیرباشد ، چه جام آب باشد ، چه جام جم باشد، به معنای « سرچشمه خویشاوندی و پیوند همشیرگی » هست . وبه همین علت به دختر درسانسکریت « جاما=jaamaa » گفته میشود . خواه ناخواه ، ابریا میغ (magha)هم که پریکا خوانده میشد ، ونام دیگرش « غین = شاه پریان » بود که « گین وکین » باشد، وحامله به آب و به قول بندهش « جام باده » است ، ونام شهرنیشابوربوده است (غیم = غین) ، سرچشمه دوستی ومهربوده است . به

همین علت ، آبگینه ، به معنای « شیرابه و ژد زنخدای عشق ومهریا پری یا شاه پریان » است .

درآغاز، آسمان با « ابر= گین » ، اینهمانی داده میشد وازاین رو آسمان ، آسمان ابری خوانده میشد . وازاین رو درروایات پهلوی(اساطیر، عفیفی) گوهرآسمان ، گین است ، یعنی سرچشمه پیدایش شیرابه مهرودوستی وعشقست . به همین علت ، جام باده ، ساتگین نامیده میشود، که مرکب از« ساتی= ستی» و « گین » باشد . گین، به معنای « مادر= مطر» و سرچشمه آب زندگی یا شیراست . و« ساتی » درسانسکریت ، معنای « باهمدیگرو بهم پیوستن » را دارد . ساتهی دینا ، به معنای بهم پیوستن ورفیق همدیگرشدنست . ساتهی=sath-i به معنای رفیق ودوست و همراه وهمکارصمیمی و باوفاست . ازاین ر و به زن با وفا ، « ستی » میگفتند . درفارسی ، ستی به آهن گفته میشود ، چون آهن که همان « آسن = آسنگ = سنگ » است معنای اصل اتصال واتحاد را دارد . ازاین رو زنخدای ماه که اصل عشق ومهرودوستی شمرده میشد ، « مهستی = ماه + ستی » خوانده میشد . «مجسطی» هم که به علم نجوم گفته میشد ، همین معنی را دارد ، چون « مج » ، نام ماهست . پس ساتگین که جام باده باشد . پستان شیروآب وژد یا سرچشمه دوستی ورفاقت باهمدیگرو پیوند یافتن با همدیگراست . و ازاین رو در غرب به شاه « majesty » میگویند ، چون حقانیت او به حکومت ، آفریدن دوستی ومهر ورفاقت میان همه است . ازاین رو باده ، بگمز(خدای ماه) نامیده میشد . نوشیدن ازجام یا ازساتگین یا ازقدح (گده) آئین آفریدن مهرورزی ودوستی بود . درباهم نوشیدن باده ، جامعه ساخته میشد . مولوی درغزلی میگوید :

بادل گفتم : چرا چنینی؟ تاچند به عشق همنشینی

دل گفت ، چراتوهم نیائی تا لذت عشق را ببینی

گرآب حیات را بدانی جز« آتش عشق » کی گزینی

ای گشته چوباد، ازلطافت پرباده شده ، چو « سانگینی »

چون آب ، توجان نفشهائی چون آینه، «حسن» را امینی

دل ، همیشه همنشین عشق است . دل، درفرهنگ ایران، چند نام دارد : 1- دل که دراصل « دیل = دی + ال » است و2- درپهلوی « ارد» که همان « ارتا » یا سیمرغ باشد که نام دیگرش« غین = گین » میباشد و3- گره که بند نی است واینهمانی با سیمرغ داشت که اصل دوستی وپیوند است و 4- دراوستا نام دل ، « زره + دای = zare-dhaya» است . دل یا « زره + دای » ، به معنای دایه یا شیردهنده ایست که با شیرش ، به هم می پیوند د و باهم متحدمیسازد (zare) . دیل که « دی+ ال » باشد به معنای زنخدای زایمانست که دایه هم هست و درشاهنامه سیمرغ ، خود را دایه ومام میخواند .

خود واژه « زره » که به معنای پیوند دادن و به پیوستنست ، درتلفظ «zareh » به معنای دریا ورود است ، وآب ، اصل پیوند ودوسیدنست .درواقع دل، پستان شیریا رودآبیست که اصل مهرودوستی است . وهمین معنای « ساتگین » است که به جام باده گفته میشود . چون « غین که همان گین باشد » ، نام « ابر» وطبعا نام « اسمان ابری » است . و ابریا آسمان ابری (گین = غین) چون سرچشمه آب یا سرچشمه ژد هست ، اصل مهرودوستی ورادیست . ازاین رو آسمان که با ابراینهمانی داده میشد ، در روایات پهلوی (عفیفی) ازگوهر« گین = آبگینه = آبِ گین » است . بدین علت ، باربد لحن نوزدهم را که سرود روزسیمرغست(روز نوزدهم هرماه) ، « کین ایرج » یعنی « گینِارتا یا اِ رِ ز » ، یا « اصل مهرودوستی ایرج یا ارتا » مینامد . دراینجاست که ما با تحول دینی بزرگی درایران رویارو میشویم . این اصطلاح « کین » که همان « گین » باشد دراصل به معنای « سرچشمه مهرودوستی وعشق » بوده است ولی جنبشهای میترائیسم وآئین زرتشتی که برضد فرهنگ زنخدائی- ارتائی بوده اند ، معنای این اصطلاح را ، صد وهشتاد درجه ، گردانیده اند، و بکلی متضاد با معنای اصلیش ساخته اند و معنای « دشمنی ونفرت انتقام = کینه » بدان داده اند . واژه « کین » که ما امروزه بکارمیبریم ، درست برضد معنای اصلیش هست که « مهروعشق ودوستی » بوده است . اینست که « ساتگین که گینِ ستی » باشد ، به معنای زهدان یا پستان « ستی = زن » هست که سرچشمه واصل عشق ومهرودوستی است . ازاین رو« دل » درفرهنگ ایران ، « سرچشمه زاینده مهرودوستی وعشق » بود و کسی حق نداشت که آن را با دشمنی ونفرت وانتقام جوئی آلوده سازد . با نخستین

قتل درشاهانه که قتل سیامک باشد ، کیومرث نمیداند وسرگردانست که با قاتل که اهریمنست چگونه رفتار کند ، تا پس ازیکسال «سروش که خدای نگهبان جان و آگاه کننده ازآزار به جان » است وپیام آورِ« بهمن = اصل خرد وبزم، یا آسن خرد » است ، این پیام را میآورد که :

سپه ساز وبرکش به فرمان من

برآور یکی گرد ، از انجمن (دیوان)

ازآن بدکنش دیو ، روی زمین

بپرداز و ، « پردخته کن دل زکین »

پس ازپیکار با اهریمن ، « باید دلت ر ازکین به اهریمن یا قاتل وآزارنده ، تهی سازی » . کین دشمن را در دل نگاه ندار، چون دل ، جای دشمنی ونفرت وانتقام نیست . فرهنگ ایران برضد کین توزیست که در« ثارالله » به خود پیکر گرفته است . با آنکه این داستان کیومرث ، روایتیست زرتشتی ، ولی « اصل فرهنگی ایرانی » نیزدرآن باقی مانده است . دل هرانسانی ، سرچشمه مهرودوستی وعشق است و از دل هیچ انسانی ، دشمنی ونفرت وانتقام نمی جوشد .

به عبارت دیگر، انسان، منش مردمی دارد ، نهاد او ، سرچشمه دوستی ومهر وعشقست ، و هرکس که آنرا آلوده به انتقام ورزی و دشمنی و نفرت کند ، برضد خدای ایرانست که در دل (ارتا ، دایه ، گره) خانه دارد . اینست که مولوی میگوید « کعبه اصلی » دل انسانست که سرچشمه مهر ودوستی است ، نه « کعبه درعربستان » . منظور از طواف کردن دور کعبه درعربستان هم ، آموختن طواف گرد دل انسانهاست . واین باز گشت ازشریعت اسلام ، به منش مردمی درفرهنگ ایرانست .

طواف کعبه دل کن ، اگر دلی داری

دلست کعبه معنی ، تو ، گل چه پنداری

طواف « کعبهِ صورت » ، حقت بدان فرمود

که تا بواسطه آن ، دل به دست آری

هزار بار پیاده ، طواف کعبه کنی

قبول حق نشو د ، گر دلی بیازاری

آیا کشتن کفارو ملحدان و مرتدان و امر به معروف ونهی ازمنکر، آزردن دل انسانها نیست ؟ آیا سلب آزادی از دیگر اندیشان ، آزردن دل انسانها نیست . آیا بزورشمشیروتهدید مردم را مسلمان کرد و مسلمان نگاهداشتن ، آزردن دل نیست ؟

پس « ساتگین » که به « جام باده » گفته میشد ، دراصل به معنای « جام دوستی ورفاقت وبا هم پیوند یابی و همزیستی و اتفاق » است . به عبارت دیگر، نوشیدن ازیک جام بزرگ باده ، انجمن ساز وجامعه سازبوده است ، همانند نوشیدن از پستان خدای « هودای = هو مای » که سرچشمه دوستی ومهر و رفاقت وپیوند همه انسانها باهم بود . بجای اعتراف به اینکه « اشهد ان لا اله الا الله » ، و نفی وطرد وانکار همه خدایان و دشمنی با همه خدایان که هرکسی میپرستد و دوست میدارد و درنپرستیدن آن ، دلش آزرده میشود ، همه ازیک جام باده که اصل شادی وراستی وجوانمردی است بنوشید ، تا با هم دوست وهم مشرب بشوید.

دربندهش ، ابرکه همان « غین = گین » باشد ، « سنگ » نامیده میشود و دراوستا ، نام دیگر« سنگ »zar-stva «زد+استوا» نامیده میشود وچنانچه درجای دیگر، بررسی شد ، این واژه به معنای « نطفه وماده نخستین و اصل پیوند دادن و آفریدن مهر» است . درسغدی به ابر، « پری کا » گفته میشود که گواه برآنست که « سنگ= ماده نخستین مهر » اینهمانی با « پری = دوست ومهر» و« گین = غین » دارد . و گین دراصل ، همان واژه ganyaa و kaayaa است که به نی و دختر، گفته میشده است . همین گان وکان ، پسوند جشن « مهرگان » است که درسغدی « کنیزبغ » نام دارد . به عبارت دیگر، مهر، خدای نرینه نبوده است ، بلکه « زنخدا » بوده است . درکردی هم به سنگ ، کچه و بردی گفته میشود که اینهمانی دختر(زن) با « نی » و « سنگ» و این زنخدا را نشان میدهد ، که نیایشگاههایش درایران ، « دیرکچین وکنشت » نامیده میشده است . ازاین رو هست گه « گین » گه همان » گانیا » یا « قینه » باشد ، هم به زهدان وهم به پستان گفته میشود ، چون یکی آبگاه است ودیگری سرچشمه شیر است که اینهمانی با « مادر = مطر

= باران وآب » داشته است . اینست که درکردی به پستان حیوان شیرده ، گان وگوان گفته میشود . « گـن » هم درپهلوی به شیشه و « آبگینه = آب + گین » گفته میشود که همان « گین » باشد . اینکه دربندهش ، چشم با « آبگینه » اینهمانی داده میشود ، به معنای آنست که چشم ، سرچشمه نگاه یا روشنیِ عشق ومهراست (اشک = عَشق) . درکردی ، گاندن ، به معنای بزرگ پستان است . اینست که« دوستگان» که جام بزرگ باده باشد و دوستان باهم ازآن مینوشند ، به معنای « پستان دوست » است که همان « پستان زوش یا پستان زاووش» ، زنخدای عشق باشد . ما میدانیم که نام دیگر پستان ، وام یا بام است (بلخ = شیر بامی) که درست اینهمانی با « خدای عشق دارد ، چون خود واژه« وام» درسانسکریت هردو معنی را دارد . پستان وزنخدای عشق باهم اینهمانی دارند . شیر، زهش عشق ومهرودوستی است . پستان ، جام شیریا به عبارت دیگر، جام مهر است . و با اینهمانی گین با ابرکه جام باده میباشد ، دوستگان و ساتگین همان پستان خدای مهرند . رابطه ابریا آسمان ابری با خاک و زمین نیز، رابطه دایه مهر با کودک ، یا رابطه عاشق با معشوقه است . خاک ، معشوقه آسمان ابری ، یعنی سیمرغ است ، وسیمرغ ، دوست دارد که خاک وزمین ، ازاین جام باده بنوشد (ریختن جرعه می برخاک ، رسمیست که به این تصویر بازمیگردد) . ازاینجاست که منوچهری چنین میسراید :

باغ ، مغشوقه بُد و ، عاشق او بود سحاب

خفته معشوقه و، عاشق شده مهجور ومضاب

عاشق ازغربت ، باز آمده و، چشم ، پرآب

دوستگان را با سرشک مژه برکرد ازخواب

دوستگان ، دست برآورده ، بدرید نقاب

ازپس پرده برون آمد با چهره ماه

عاشق از دور ، به معشوق خود ، اندر نگرید

بخروشید و ، خروشش همه گوشی بشنید

آتشی داشت به دل ، دست زد و دل بدرید

تا بدیده ، بت او ، آتش پنهانش بدید

آب حیوان زدو چشمش بدوید وبچکید

تا به رُست از دل و از دیده معشوق ، گیاه

اینها ساخته تخیلات منوچهری شاعرنیست که خلق کرده باشد ، بلکه این بازتاب اندیشه آئین مهرودوستی ایرانیست که ازبُن روان مردم برخاسته وبدین علت این شعرها زنده مانده اند . مولوی نیز میگوید :

با ظریفان وخوبان ، تا به شب پای کوبان

وزمی پیر رُهبان ، هر دمی ، دوستگانی

این قدح میشتابد ، تا شمارا بیابد

در دل وجان بتابد ، از ره بی دهانی

«قدح» نیزمعرب همان واژه « گده » است که همان واژه « ژد = جد= شد = زد » باشد و اصل پیوند دهی ومهرورزی است . چنانچه واژه « جدی » ، نام میخگاه ، یعنی قطب عشق و مهر جهانست ، چون با شیرمهرش ، همه جهان را بهم می پیوندد . این واژه در پشتو به شکل « گَد » باقی مانده است که به معنای باهم آمیخته و ترکیب شده است و « gaddedal» به معنای باهم یکی شدن و باهم مخلوط شدن و « گدول » به معنای باهم متحدکردن و با هم جمع کردن و باهم آمیختن است .ازاین رو بود که جام باده یعنی « دوستگان » پستان دوست ، پستان زووش ، پستان زنخدای محبوبه واصل عشق ومهر ودوستی شمرده میشد. ونوشیدن از« دوستگان » باهمدیگر، یکی از رسوم بنیادی آئین زنخدا مهر بوده است . درهرانجمنی ، درهرخراباتی (خور+ آباد) ودر هر میَزدی ، جام باده دست به دست میگشت وهمه ازآن مینوشیدند، تا همه ازپستان خدای مهرو دوستی وعشق ، نوشیده باشند ، و همه ازژد یا شیرابه یک خدا نوشیده ، وفرزندان خدای مهر بشوند . خدا ، مزیدنی وچشیدنی بود . پس جام باده ، اینهمانی با پستان زنخدای مهرو دوستی داشت و همه انسانها ، مستقیما از پستان زنخدای

مهرودوستی مینوشیدند . رابطه انسان با خدا ، رابطه مستقیم کودک با دایه یا معشوق با عاشق داشت . جان انسان ، همان شیر زنخدای مهربود . ازاین رو ، هرجانی ، شیرین بود . جان ، بطورکلی ، شیرین بود . واژه دیگرشیر چنانکه گفته شد، جیوام میباشد ، که معنای « روج = روز، روشنی، خورشید » رادارد . انسان با نوشیدن شیر مهر و دوستی از پستان زنخدای عشق (خرّم = بیدخت = زُهره) ، روشن میشود ، و دارای بینش وخرد میگردد . مهر، سرچشمه بینش زندگیست . همین اندیشه در« جام جم = جام گیتی نما » بازتاب شده است .پستان زنخدای مهرودوستی ، دراثر عشقش به خاکیان ، میخلد ومی جهد یا جَستن میکند . پستان مادر، کشش به مهرورزی دارد ، درجستجوی امکان مهرورزیست :

طفل دل پرسودا ، آغاز کند غو غا

پستان کریم او ، آغاز کند جستن

طفل دلم را به کرم شیر ده

چون سر پستان تو ، جَستن گرفت

اینست که پستان خدا ، پستان مادریست که بسوی شیر دادن به خاکیان کشیده میشود :

ما همچو آب ، درگل وریحان ، روان شدیم

تا خاکهای تشنه ، زما بر دهد گیا

بیدست وپاست ، خاک ، جگر گرم بهر آب

زین رو ، دوان دوان ، رود آن آب جویها

پستان ابر(پری = غین = مگا) میخلد ، ایرا که دایه اوست

طفل نبات را طلبد دایه جا به جا

این رابطه مهری میان انسان وخدا که ازآئین زنخدائی مهرآمده بود و از سرچشمه فرهنگ ایران جهیده وزهیده بود ، بدین آسانیها از روان وضمیر ایرانیان ، زدودنی نبوده و نیست .

عرفان ، کوشید تا همان تجربیات آئین زنخدائی مهر و دوستی و جوانمردی را تا آنجا که ممکنست در اصطلاحات چیره شده اسلامی ، دوباره عبارت بندی کند . وچون جامه این واژه ها و اصطلاحات اسلامی ، بسیار تنگ هستند و این فرهنگ درآنها نمی گنجد ، اینست که جامه ها ، همیشه ازهم پاره شده وباز رفو گردیده ، ولی ازهمان درزها وشکافها ورخنه ها ی این جامه های تنگ ازهم گسلیده ، همان آئین مهر ، چشمک میزند وغمازی میکند ودل همه را میرباید .

***

پیدایشِ جهانِ دوســتی - 4

انســان خُجستـه

خُجَسته = نیـکخـواه

آنکه شیره جانش که مهرو دوستیست ،
تحول به اندیشه وگفتاروکردار می یابد

درفرهنگ ایران ، گوهرانسان (فطرت انسان) « خُجستگی» است . به عبارت دیگر، درگوهر انسان ، خواستِ آفریدن مهرو دوستی وپیوند ویاری ، درگیتی هست . انسان ، فطرتا ، مهرورزی و دوستی با جانها وبا گیتی را میخواهد ، واین « نیکی » هست . نیکی را نباید به او آموخت ،تا آن را بخواهد ، بلکه او به طبع ، نیکخواه هست . فقط مسئله ، آشکارساختن وروپانیدن وشکوفا کردن ، این طبیعت

نیکخواهیست ، نه نهان ساختن و سرکوبی آن ، با « خوب وبدهای ساختگی » وتحمیل کردن آن بر« خجستگی گوهری او » . این واژهِ« خجسته » را سپس به « نیکخواه » برگردانیده اند . ولی اصطلاح « خجسته » ، معانی ژرف وگسترده ای را فاش میسازد، که درواژه « نیکخواهی » نمیتوان یافت . خجسته(hu-jasta) دراصل مرکب از« هو+ جد یا هو+ گد یا هو+ ژد » بوده است. ازاین اصل « جد=ژد= گد » ، درپهلوی فعل ژشتن= zhahidan + zhastan= ژهیدن پیدایش یافته است که به معنای آرزوکردن بکار برده میشود . درست همین « جد= گد= ژد= شد » ، اصلاحات کلیدی درفرهنگ ایران هستند . درفارس ، بنا بر ابوریحان بیرونی ، نخستین روزهرماهی « خرم ژدا » نامیده میشد (نه اهورامزدا) . اقتران ماه با خوشه پروین ، که نخستین عشق واصل پیدایش گیتی بوده است ، « جد+ وار» خوانده میشود، و میخگاه آسمان (ستاره قطبی) ، جُدی درعربی (گَدی) و بُرج دهم هرسال (ماه دی = ماه خرّم) نیز، جدی (گدی) خوانده میشوند که همین واژه « گد = جد = ژد » باشد. جُدی ، معرب واژه « گَدی » هست که به معنای بزغاله ومیش (گوسفند شیرده) هست . البته خود واژه « گد= جد= ژد = شد » ، همان « شیرابه وشیروافشره » است . و ازاینهمانی جُدی با میخگاه یا قطب ، که « بهی وبه » نیزنامیده میشود ، و ازاینهمانی جدی با ماه دی که ماه خرّم است ، میتوان به خوبی شناخت که خرّم، زنخدای مهروزندگی ورامشگری وباده ، همان ژد = گد = جد = شد هست (= شد داد = شد+ داته) و همان « به = وهو » و« بهی » هست . به عبارت دیگر، خرّم ، « ژد » است ، خدای ایران ، صمغ یا شیرابه چسبنده یا شیرِپستانِ به هم پیوند دهنده جهان هستی میباشد . درتصویر خدای آب (درکتاب ALT-IRAN،Edith Porada صفحه 56) میتوان دید که اززیرپای این خدا ، رشته ها فراونی برون میآیند و همه فضارا به هم می بندند . آب ، رشته یا اصل پیوند ومهر میشود . ومفهوم « آب » ، همه مایعات مانند شیر و افشره گیاهان وباده و.... را دربرمیگرفت ، و برابر با « مادر= آبه = مایه = مای » نهاده میشد . این بود که « شیر ازپستان » و « جام باده » وجام که ازسه شیرابه با هم آمیخته شده ، اصل مهرشمرده میشد، و اینها همه همان « جَد =ژَد= گَد » شمرده میشدند . شیرابه وجوهر ومغزجهان هستی ، خرّم یا بیدخت یا گَدی (پستان شیرده بزغاله ، ویا میش سه شاخه = گروشه)

هست . این اندیشه که آب (همه شیرابه ها ی جهان هستی ، hastih درپهلوی ، به معنای هستی + حقیقت+ دوام میباشد) یا جَد= ژد= شَد ، رشته پیوند همه چیزها و اصل « هستی همه چیزها » میگردد ، تصویر« دریای محیط » را پدید آورد . جهان ، یک دریا هست ، یا به عبارت دیگر، همه جهان با جد=ژد=شد، به هم پیوسته است وآبستن به حقیقت میباشد . جهان ، یک دریای مهرودوستی وعشق است . البته این دریا نمیتوانست ساحل یا کرانه داشته باشد ، چون جائی فرای این دریا نیست که عشق ودوستی ومهردرآنجا نباشد. کسی هم دراین دریا ، غرق ونابود نمیشد . این دریا درهمه چیزهای جهان ، روانست وموج میزند ولوآنکه کسی نیز آنرا نمی بیند . مفهوم « دریا » درفرهنگ ایران ، اینهمانی با اصل مهر و حقیقت داشت ، که اصل هستی و زندگیست ، و به کلی با تصویر« دریائی که خطرغرق شدن درآن هست » فرق دارد . ازاین رو داستانی مانند « طوفان نوح و اینکه یهوه یا الله همه غیرموءمنان را درآن غرق ونابود کند » نمیتوانست دراین فرهنگ بوجود آید . جهان هستی ، دریای شیرمهر= <u>جد = ژد = گد</u> ، دریای باده عشق هست . این تصویر دریا ، درعرفان ایران ازنو زنده شد ، هرچند که پیشینه فرهنگی آن ، فراموش شده بود .

تو از دریا جدائی و ، عجب این

که این دریا ، زتو ، یکدم جدا نیست

تو اورا حاصلی و ، او تورا گم

تو اورا هستی ، اما او تورا نیست – عطار

یکدم غریق بحرخدا شو ، گمان مبر

کزآب هفت بحر، به یک مو، ترشوی - حافظ

این جهان بینی که دریا (درای آپ= آب مواج وآهنگین) و«جَد= مغزهستی وحقیقت » وخرّم(زنخدای زندگی وعشق ورامشگری) را باهم می پیوست ، زمینه فراخ وژرفی از اندیشه های ژرف پدید میآورد ، که نمونه ای ازآن را دراشعار مولوی میتوان دید که نیازبه بحث گسترده دارد :

ازآن دریا ، هزاران شاخ شد ، هرسوی و، خوبی شد

به باغ جان هر خلقی ، کند آن جو کفایت ها

پیوند بی واسطه همه مردمان به حقیقت وبه خدا وبه مهر.

تو دیدی هیچ عاشق را ، که سیری بود ازاین سودا

تو دیدی هیچ ماهی را ، که او شد سیر ازاین دریا

باید درنظرداشت که ، نام ماهی ، هم « سینا » هست وهم « سمک = سه + مک = سه نی = سئنا » .

به جو ، چه گویم ، کای جو مرو ! چه جنگ کنم

برو بگو تو به دریا . مجوش ای دریا

تو میرابی که برجو حکم داری

به جو اندر نگنجد « جان » ، که دریاست

ملالی نیست ماهی را زدریا که بی دریا ، خود اوخرّم نباشد

دلا میجوش همچون موج دریا

که گر دریا بیارامد ، بگندد

تو دریائی و من یک قطره ، ای جان

ولکن ، جزو را ، کل میتوان کرد

این سخن آبیست از دریای بی پایان عشق

تا جهان را آب بخشد ، جسمهارا ، جان کند

هرکه چون ماهی نباشد، جوید او پایان آب

هرکه او ماهی بود ، کی فکرت پایان کند

اینهمانی حقیقت با آب وشیر وبادهِ شکل ناپذیرو تازان ، واینهمانی خدای زندگی وعشق وموسیقی با آب روان ، امکانات وسیع ، برای بنیاد تفکرفلسفی زنده وپویا درآینده میگشاید .

اینهمانی دادن دریا با خدا ، به اندیشه مادر= مَطـَر= آب زندگی بازمیگردد که همه جهان هستی را « آبگاه = زهدان = سرچشمه عشق = گین = آبگینه » میدانست . واصطلاح « بازگشت به این دریا ، یا روان شدن بسوی این دریا ، یا غرق شدن دراین دریا » ، به هیچ روی ، معنای « مرگ و زندگی پس ازمرگ و تمنای مرگ را» نداشت ، بلکه معنای « کشف اصل مهرودوستی درخود ، وکشف اصل حقیقت وزندگی درخود یا درهرجانی » را داشت .

با آشنائی با این تصویر از« آب = شیرابه وجوهر جهان هستی که اصل مهرمیباشد » ، باید بسراغ درک ادبیات عرفانی رفت . این تصویر ازخدائی که « آب یا شیرابهِ مِهرِ جهان هستی » است ، به کلی با تصویر الاهان در ادیان نوری (زرتشتی ، اسلام ، مسیحیت ، یهودیت) فرق دارد که هیچکدام ، با گیتی وانسان ، نمی آمیزند و آمیختن خودرا با انسان وگیتی ، ناپاکی وآلودگی میشمارند . مسئله بنیادی دراین جهان بینی آنست که انسان ، همیشه دراین دریا هست ، ولی این دریا را درخود ، نمیشاسد، و باید آنرا درخود ودرهرجانی کشف کند وبه آن متصل شود ، تا تجربه مستقیم ازحقیقت وهستی وزندگی وخدا را بیابد . عطار میگوید :

طفلی عجب است ، جانِ بی دایه من

خو باز نمیکند ز پستان الست

ازجان من ، این خوی همیشگی نوشیدن ومکیدنِ مستقیم از« پستان الست » را نمیتوان زدود . درفرهنگ ایران ، طبیعت انسان ، دربینش نیز همیشه « دایه » میجست . چنانچه ناصرخسرو میگوید :

خوردم زمادران سخن هریک شیری دگر، زدیگرپستانی

عطار درمصیبت نامه ، حواس را دایه عقل میداند ، هرچند پیایند این نوشیدن شیر گیتی را ازپستان حواس ، که پیدایش اندیشه ازمهروحقیقت باشد ، نمیگیرد وازآن زود میگذرد . خطاب به حس که آنرا دایه عقل میشمارد میگوید :

دایه عقلی و ، عقل پیرکار هست ازپستان تو یک شیرخوار

عقل پیربرغم پیریش، کودک وار ،از پستان حس که دایه هست ، همیشه شیر(جد = گد) مینوشد . بدین علت بود که درفرهنگ ایران ، مردم برای رسیدن به بینش

، « دایه = ماما وشیردهنده » میجستند ، نه پیامبرونه واسطه . تفکر فلسفی دریونان نیز ، با سقراط نهاده شد که خود را « دایه = ماما وشیردهنده » میشمرد . اساسا « فلسفه » که « دوستی بینش » هست ، با همین پیوند مستقیم شیرنوشی ازجهان هستی ، آغازمیشود . خود پسوند « سوف= صوف » درفلسفه ، دراصل ، همان واژه « نی » بوده است ، و این « شیره نای » است که « گد = ژد » هست . و به صوفی نیز بدین علت ، صوفی میگفته اند ، چون نی نوازاست وشیرازپستان زنخدای عشق مینوش . نوای نای ، که باد (وات) باشد اینهمانی با سخن و آگاهی داده میشده است . عرفا نیزخود را « دایه » میشمردند ، نه معلم، نه روشنگر، ونه روشنفکر. این شیر(= جیوام) است که تحول به « روج= روز، روشنی ، خورشید » می یابد . از« اصل پیوند دادن ومهر» است که هربینشی وروشنی ، پیدایش می یابد ، وازانسان روئیده وزائیده میشود . اینست که سیمرغ ، خود را « دایه » میخواند ، نه « معلم » . در داستان مشی ومشیانه که نخستین جفت انسان در یزدانشناسی زرتشتی است ، داستان نوشیدن مشی ومشیانه از« بزسپید موی » دربخش نهم 104آورده میشود . داستان اصلی ، که پیدایش بینش وروشنی از مشی ومشیانه باید باشد ، تحریف ومسخ ساخته میشود . چون با چنین بینشی که ازشیربزسپید موی (بز= گدی ، که زنخدا خرّمست ، سپید= نام زنخدای عشقست ، موی ، که گیاهان باشند ، و پستان زمین شمرده میشوند) درانسان پیدایش می یابد ، دسترسی به حقیقت می یابد و میتواند جهان را آباد کند ، ولی این گونه پیدایش بینش درانسان ، برضد اندیشه زرتشت است .

اینست که دربندهش (بخش نهمه) درآغاز، مشی ومشیانه میاندیشند که اهورامزدا ، اصل آباد کننده جهانست (اندیشه انسان ازعهده آن برنمی آید) . چون سپس برضد این میاندیشند ، نخستین دروغ را میگویند . آنگاه وقتی مشیانه با نوشیدن شیر ازپستان بزسپید موی ، ادعا میکند که « آرامش ازمن دزیده شد » ، دومین دروغ وگناه را میکند ، چون با نوشیدن شیرازبزسپیدموی (=خرّم) بایستی به آرامش برسد . این جا ، شیر بزسپید موی که شیر زنخدای مهرمیباشد واصل روشنی (روج وبینش) است ، فقط « آرامش بخش » است ، و لی اصل « پیدایش بینش وروشنی ازمشیانه » نیست . واین تحریف اصلی داستانست . همینگونه برای پیوند دادن زرتشت با شیرزنخدای مهر، در گزیده های زاد اسپرم ، داستانی

نقل شده است که ازآن ، نکاتی ازداستانهای گمشده را میتوان بازیافت . دربخش 10 گزیده های زاداسپرم (پاره 9) میآید که زرتشت نوزاد را درآشیانه گرگ (اصل آزار) می اندازند ، درست بهمن وسروش ، میش سه شاخ (گروشه= گرو+ سه = سه نای= سئنا) شیرپستان را به سورخ گرگ می برند، و او تا به روز ، جرعه جرعه شیربه زرتشت همی داد .

البته گرانیگاه این گفته آنست که بهمن وسروش ومیش شیرده (خرّم که نامش را نمی برند) ، زردتشت کودک را از گزند وآزار رهائی دادند . ولی نکته اصلی آنست که درست ، سروش وبهمن با میش سه شاخ (خرّمِ ارتائی = شدّاد دختر عاد= خرّم ، دخترارتا = شداد = شد+ داته= خرّم ، عاد= آدا = مادر) شیردهنده به زرتشت کودک میشوند ، ودرواقع بدینسان زرتشت ، بینش مستقیم ازخدای دایه می یابد ، و گوهرمهرونیکی پیدا میکند . البته این استنتاجات ، با دیدار او ازاهورا مزدا و پذ یرفتن آموزه دین ازاهورامزدا ، درتضادبود. دین ، بینش یادگرفتنی میشد ودیگر، بینش زایشی اززرتشت نبود . ولی برای اعتبارزرتشت نزد مردم ، و تبلیغ دین زرتشتی میان مردم ، که هنوزغرق درفرهنگ ایران بودند ، این داستان ، سود مند بوده است . درست همین سروش هست که همیشه « سروش خجسته = هو جسته = هو جد » نامیده شود ، و این میش (میش ، به زنخدای مهر، گفته میشود) که مانند بزغاله « گدی و گد » باشد همان خرم میباشد (گدا ، دراصل به دخترگفته میشده است) . این انبازی « سروش و خرّم= زنخدای مهر باهم » درشیردادن ، بسیارروشنگراست ، چون « جد= گد » دروا‍ژه «خجسته = هوجد = هو- گد » ، همین خرّم میباشد ، که محتوای ژرفِ اصطلاح « نیکخواه » را ازهم میگشاید . این پیوند سروش با شاه پریان (ابرسیاه = غین= گین) ودخترش خرم (باران) را در شاهنامه ، درخوابی که گودرز هنگام جستجوی کیخسرو درتوران می بیند ، باز می یابیم :

چنان دید گودرز، یک شب بخواب

که ابری برآمد زایران برآب

برآن « ابر باران » ، خجسته سروش

به گودرز گفتی که بگشای گوش

چو خواهی که یابی ز تنگی رها

وزین نامور ترک نر اژدها (افراسیاب)

به توران ، یکی نامداری نو است

کجا نام آن ، شاه کیخسرو است

بارانی که از ابر(جد ابر= شیر ازپستان ابر) میبارد ومیزاید ، خرّم (شد+ داته = پیدایش جد یا ژد) میباشد وابرسیاه ، سیمرغ یا شاه پریان مادرش (آ- دا = عاد) است .

چرا ، سروش ، خجسته است ؟

با شناختن « سروش ورشن » درفرهنگ ارتائی- زنخدائی هست که میتوان پدیده « خرد و اندیشیدن » را درفرهنگ ایران درژرفایش دریافت . سروش ورشن ، مامای زایش وپیدایشِ « خرّم = زنخدای زندگی ومهرورامشگری + و شیر= جیوام=سپید + و روشنی » و مامای « زایش نگاه ازمردمک چشم » بودند، و این دومامای انبازباهم ، درپدیده « خرد واندیشیدن انسان » پیکرمی یافتند . شناخت پدیده خرد واندیشیدن ، با شناخت سروش ورشن ممکن میگردد . سروش، پدیدارسازنده « شیرازپستان» است و رشن ، خداوند چرخشت ، پدیدارسازنده شیره از انگور ونی و کنجید و... است . حقیقت هرچیزی ، شیره وافشره ورَس ومان وانگم آنست .

سروش ورشن ، درفرهنگ زنخدائی – ارتائی پیدایش یافتند ، ولی در « میترائیسم » و نزد زرتشت ویزدانشناسی زرتشتی ، برای انطباق دادن به آموزه خود ، تغییرشکل ونقش بدانها داده شده است . درشاهنامهِ فردوسی ودرگرشاسپ نامهِ اسدی و دربهمن نامه ایرانشاه ، ودرویس ورامین ، چهره اصلی زنخدائی – ارتائی آنها ، بهترنگاه داشته شده است ، که دراذهان مردم یا عامه باقی مانده است . دربندهش دیده میشود که « سروش وارتا » ، خدایانِ خانواده سام (زال ورستم)

بوده اند . وازاین رد پاها و سنجش آنها با متون پهلوی و مطالعات میترائیسم ،بهترمیتوان نقش اصلی سروش ورشن را درفرهنگ زنخدائی یافت . درمیترائیسم ، رشن ، کاوتس(Cautes) و سروش کاوتوپاتس (Cauto-pates) نامیده شده اند. « کواد که قباد» باشد ، به شکل « کاوتس= Cautes» لاتینی ساخته شده است و کاتو پاتس Tیعنی جفت وانبازقباد(کواد+ پات) . کواد که به « آستانه در» گفته میشود درتلفظ « غباد»دربرهان قاطع ، معنای نوآورومبدع دارد ودراصل معنای موءسس و افتتاح کننده را داشته است . این دو باهم « ماما یا زاینده کودکِ ارتای مادر، که درنیمه تاریک شب ، نطفه آن هشته شده » در« آستانه دری » هستند که هنگامِ میان شب وروزهست . برای پیدایش کودک پرورده شده درزهدان ارتا ، درب شب به روز را بازمیکنند . درگذشته ، کلید نبود ، بلکه چوبی بود که پشت درمیانداختند وازروزنه یا شکافی باید دست به درون کرد و « لمی » را که رازبود دانست ، تا این چوب را ازپشت در برداشت و در را بازکرد یا آنکه دررا بست . به آن ، « میتراس = مهراس » و « منطل = منتره » و« کلندر= قلندر» .... میگفتند . دانستن این رازولم گشودن وبستن در، همان « افسونگری » هست . بیرون آوردن سنگها ی قیمی ازسنگ خارا ، زایانیدن باران از ابرسیاه بارانی (پری= غین = ارتا)، زایانیدن کودک اززهدان مادر ، پدیدارساختن زُهره (پیک صبح = خرّم) و خورشید از شب (ال= ارتا) ، و پیدایش روشنی وبینش ازتن و مغز(سرچشمه حواس) ، و گشودن چشم ، وپیدایش نگاه وروشنی ازمردمک چشم (بیبک= وی بغ = کچینه) کار « سروش ورشن » بودند .

این بود که « خرّم + ارتا + بهرام + سروش + رشن » ، همانگونه که اینهمانی با « سه گاه شب » داشتند ، همچنین « تخم یا فطرت وگوهر یا axvاخوی مردم = انسان » هم بودند . ولی درمیترائیسم ودین زرتشتی ، این فطرت انسانی را نمی پذیرفتند ، ونمیتوانستند هم بپذ یرند . ازاین رو ، سروش ورشن وارتا وبهرام وخرّم را ، ازدرون انسان (فطرت انسان) بیرون انداختند . سروش ورشن دراین دو جهان بینی ماند ، ولی خط بطلان وفراموشی وتاریکی ، بر نقش بنیادی آنها درنهاد وگوهر انسان کشیده شد ، چون بدینسان ، انسان ، قائم به ذات خود میشد ، وخرد انسانی که درسروش ورشن ، پیکربه خود میگرفت وشکل می یافت (

دیسیده میشد ، اندیسیده میشد) ، نگهبان جان و طبعا « آراینده و ساماندهنده جامعه یا کل جانها » میگردید ، که درتضاد با آموزهای این دوجهان بینی بود . سروش در یزدانشناسی زرتشتی ، به « پیکریابی فرمانهای اهورامزدا » کاسته شد که کاملا برضد تصویرزنخدائی ازسروش بود . اصطلاح « تنو منتره » را « تنی که به فرمان اهورامزدا هست » ترجمه میکردند . درحالیکه به معنای « زهدان وسرچشمه ابزارتفکر= لم گشودن بسته ها وبند ها » هست . سروش ورشن درفرهنگ زنخدائی ایران ، وجود « رهبر» را درحکومت وجامعه نمی پذیرفت . ازاین رو درجامعه ای که اندیشه اصلی سروش هنوز زنده بود ، « جامه بی سر » بود که از دید میترائیسم ویزدانشناسی زرتشتی ، « جامعه هرج ومرج وآشوب » به شمار میرفت .

اینست که با دید « یزدانشناسی زرتشتی » ، شاهنامه یا گرشاسپ نامه اسدی یا بهمن نامه ایرانشاه را خواندن ، محتویات هرسه آنها ، بی ارزش ساخته میشوند ، و افکاردوره انحطاطی یا ساخته وپرداخته عوام تلقی میگردند . درمیترائیسم ، سروش ورشن ، همکاران میتراس در آفریدن هستند و باهم نقش سه تای یکتا را بازی میکنند ، وجانشین سه تا یکتای زنخدائی (خرّم + سیمرغ یا ارتا + بهرام) میگردند . دردین زرتشتی « گفتارنیک+ کردارنیک واندیشه نیک » ، جانشین این سه تای یکتا میشود . درفرهنگ زنخدائی ، سروش ورشن ، خرّم را که کودک « مهرورزی ارتا با بهرام » است درسپیده دم (اوُش بام= پگاه) میزایانند . بام (= وام = پستان = زنخدای عشق) وپگ(درپگاه) هردو همین « خرّم » میباشند. این زنخدا همان پستان ، همان سپید ، همان جد= گد = شد = شداد ، همان بزغاله (جدی) وهمان میش گروشه وهمان شیر ، وهمان پیک صبح است .

کو«پیک صبح » ، تا گله های شب فراق

با آن خجسته طالع فرخنده پی کنم

این جان عاریت که به حافظ سپرد « دوست »

روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم – حافظ

این « پیک صبح یا پیک بامداد» همان « زُهره یا خرّم یا دوست » هست . بام ، یا «وام » همان «پستان شیردهده» ، همان « جد = گد » ، یا همان «خرّم ژد» ، همان «زنخدای مهرودوستی »است که سروش آنرا میزایاند . زندگی درهرروزی ، با ژد، با اصل مهر ودوستی ، با نوشیدن شیرعشق ، آغازمیشود .

زچنگ زهره شنیدم که صبحدم میگفت

غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم

آغازشدن زندگی هرروز ، رستاخیززندگی هرروز ، زایش خرّم ازنو، زایش مهرودوستی ازنو ، زایش موسیقی ورامشگری ازنو ، زایش بینش ازنو هست . این اندیشه ، گرانیگاهِ فلسفه زندگی ایرانی را مشخص میساخت . چنانچه درغزلیات مولوی نیز بازتاب شده است :

خواهی که یگویم : بده آن جام صبوحی

تا چرخ به رقص آید و صد زُهرهِ زهرا

مگر ززُهره شنیدی اَلا به وقت صبوح

که بزم خاص نهادم ، صلای عشق ، صلا

زُهره عشق ، هر سحر ، بر درما ، چه میکند

رندان صبوحی ، همه مخمور خمارند

ای زُهره ، کلید درخمّار، که دارد ؟

پرده دل میزند ، زُهره هم از بامداد

مژده که آن بوطرب ، داد طربها بداد

ودرست بامداد که « اوُش بام » نام دارد ، گاه « سروش و رشن » است . سروش درست مامای زایش این زُهره (زوه + هره = فرزند نای = فرزند سیمرغ یا ارتا) است . ایرانیان پس ازسرکوبی خرمدینان با جنبش با بک خرّمدین ، ازبردن نام خرّم میترسیدند، وازاین رو ، نام زهره را بجای آن بکارمیبردند . دراینجا بود

که « سروش ورشن » ، پیکریابی « خرد » ، زاینده « اصل خرّمی ، موسیقی ، شادی ، بینش شاد ، گشاینده خوبی وزیبائی » میشدند .

با این مقدمات مختصر، بسراغ مفهوم « خجستگی سروش » درشاهنامه فردوسی میرویم . مسئله بنیادی فرهنگ ایران ، « نیازردن جان » هست ، ودرست این مسئله با داستان کیومرث درشاهنامه طرح میگردد . هرچند کیومرت واهریمن دراین داستان ، تصاویرویژه زرتشتی هستند ، و کیومرث درنشناختن « دشمن که اهریمن باشد » بیخردی یا کم خردی خودرا نشان میدهد ، ولی مسئله « نیازرد جان انسان » ، درهمان آغازشاهنامه طرح میگردد ، هرچند درظاهر، شکل توطئه اهریمن برای دست یافتن به قدرت ، بدان داده میشود . با شناخت « گزند ناپذیربودن جان و مهر به جان » هست که علت پیدایش « سروش » و« خجستگی اش » مشخص میگردد . هرجا ، جان انسانی درخطرگزند بیفتد ، سروش ، ناگهان وبی درنگ پدیدارمیشود و هشدارمیدهد و بیدارمیسازد .

یکایک بیامد خجسته سروش

بسان « پری»ِ « پلنگینه پوش»

بگفتش ورا ، زین سخن دربدر

که دشمن چه سازد، همی باپدر

« یکایک » ، ویژگی برجسته سروش هست . سروش درهنگام به خطر افتادگی هر جانی ، بیدرنگ ، اندرزمان ، همانگاه ، ناگهان بسان پری ، پدیدارمیشود . این پیدایش « آذرخشی سروش » درهنگام « به خطرافتادگی جان » در« <u>پیش آگاهبود</u> » انسان ، ویژگی « بینش سروشی » است . درداستان فریدون نیز درست هنگامیکه برادرانش توطئه قتل اورا چیده اند ، سروش ناگهانی پدیدارمیشود :

چو شب تیره ترگشت از آنجایگاه

خرامان بیامد یکی « نیکخواه » (نیکخواه = خجسته)

فروهشته از« مشک » تا پای ، موی

بکردار حور بهشتیش ، روی

سروشی بدو آمده از بهشت

که تا باز گوید بدو ، خوب وزشت

سوی مهترآمد ، بسان « پـری »

« نهانی » ، بیامختش « افسونگری »

که تا بندها را بداند کلید

گشاده ، به « افسون» کند، ناپدید

فریدون بدانست ، کین ایزدیست   نه اهریمنی ونه کاربدیست

شد ازشادمانی رُخش ارغوان

که تن را جوان دید ودولت، جوان

سروش ، «افسونگری» را به فریدون میآموزد، تا با افسونگری بتواند همه درهای بسته را بازکند ،و با افسون ، آنچه ناپدید ونهفته است ، بگشاید ، و بدینسان ، خوب را ازبد بتواند تشخص بدهد . درآغازشاهنامه میآید که انسان، کلید همه بندهاست

چون زین بگذ ری، مردم آمد پدید

شد این بند ها را سراسر کلید

یا درمورد جمشید میاید که یاقوت وبیجاده وزروسیم :

زخارا به افسون برون آورید   شد آن بندهارا سراسرکلید

این افسونی که کلید همه بندها ست ، چیست ؟ با مفهومی که درذ هن ما ازافسون وجادووجنبل ، جا افتاده است ، اندیشه اصلی ، به کلی ناشناخته میماند . ولی درست این خرد انسانیست که با افسونگری ، همه ناپدیدها ونهفته را ازهم میگشاید و به شناخت خوب وبد میرسد . « افسون » و « افزون » هردو یک واژه اند . هردوی این واژه ها به معنای « درزایش، بیش شدن » بوده اند . افسون ، به معنای « هنر زایانیدن ومامائی کردن » بوده است . افزونaf-zon= به اصل « افزائیتن af-zaayitan= » باز میگردد که « فرا+ زائیدن » باشد(اف=aiwi) . واژه « سپنتا » نیز، همین معنای « افزایش = بیش زائی » را دارد ، هرچند درمتون

زرتشتی به « مقدس » برگردانیده میشود . « ماترا سپنتا» ، خدای روز بیست ونهم به معنای « مادرزاینده = مادرجانفزا » هست . گوسپند = گئوسپنتا به معنای « جانِ اف+ زاینده » است . درشوشتری به زَن ، « زوُنه » گفته میشود . و در گویش دوانی ، به مامائی کردن وزایانیدن « زونیدن=zonidan » گفته میشود ، و واژه « زُنـّار» هم ازاین واژه ساخته شده است .

افسونگری وافسون ، به هنرمامائی کردن و زایانیدن گفته میشود . زایانیدن ، معنای بسیارگسترده ای داشته است . درزائیدن است که کودک، پدیدارو « روشن » میشود و تکوین می یابد . ازاین رو واژه « زن » ، هم به معنای « زائیدن » وهم به معنای « شناختن » است . ازاین رو بینش وروشنی وشناخت هرچیزی ، زایانیدن آن چیزبوده است . همه اینها با « افسون وافسونگری » کارداشتند . با افسون یا هنر زایانیدن ، میشد سنگهای قیمتی را از« سنگ خارا » زایانید . سنگ به معنای زهدان وخارا به معنای زن هست . ازاین رو هست که هوشنگ ، روشنی را از سنگ (سینه وپستان و زهدان) پدید میآورد . همینگونه جمشید ، یاقوت وزروسیم را

ز« خارا » ، به افسون برون آورید

شد آن بندها را ، سراسر کلید

ووقتی هنگام زادن رودابه میرسد، سیمرغ ، خدای دایه (آل = پری= ابرسیاه که باران میزاید، که خرّم را میزاید) میآید و هنر افسونگری را به زال میآموزد :

نخستین به می ، ماه را مست کن

زدل ، بیم واندیشه را پست کن

تو بنگر که بینا دل ، افسون کند

زصندوق (= زهدان) تا شیر بیرون کند

بگافد تهیگاه سروسهی   نباشد مرو را زدرد آگهی

به جُغد (= یُوغ + دای) که اینهمانی با « بهمن = خدای خرد وبزم » دارد ، « پزشک» هم میگویند و پزشکی دراصل ، هنر مامائی کردن وزایانیدن بوده است ، جنانچه هنوز درکردی « پز» به معنای اندام تناسلی زن و جنین هست .

بینش وشناخت ، بایستی ازتن انسان (تن= زهدان) زایانیده بشود . البته زرتشت با این مفهوم « بینش وشناخت وروشنی ، در روند زائیدن ازانسان وازچیزها » مخالف بود ، واهورامزدا را « اصل روشنی = روشنی بیکران » میدانست . ازاین رو یزدانشناسی زرتشتی ، مجبوربوده است که همه متون را دراین راستا ، مسخ وتحریف کند . این مفهوم « افسون » ، درادبیات ایران باقی مانده است . در هرانسانی ، «پری = سیمرغ »هست ، و فقط باید آنرا « افسون » کرد ، وزایانید و ازشیشه (زهدان) بیرون آورد تا خبر از آینده بدهد . نیاز به « پری خوان » هست ، تا پری نهفته درانسان را ازاو افسون کند :

فسون بخوانم و بر روی آن پری بدمم

ازآنکه کار پریخوان ، همیشه افسونست (مولوی)

پری من ، به فسونها ، زبون شیشه نشد

که کار او زفسون وفسانه ، بیرونست – مولوی

اینست که درغزلیات مولوی ، افسونکردن ، معنای مثبت جانفزائی و رستاخیزی و نوزائی و زایش عشق دارد:

درختان بین که چون مستان ، همه گیجند وسرمستان

صبا برخواند افسونی ، که گلش بیقرارآمد

من نیم موقوف نفخ صور ، همچون مُردگان

هر زمانی ، عشق ، جانی میدهد زافسون خویش

عیسی جان در رسید ، بر سر« عازر» دمید

عازراز افسون او ، حشر شد از گوهرش

زان عیسی عشاق و زافسون مسیحش

ازعلت وقاروره و بیمار ، رهیدیم

فسونگری ، برون آوردن این « جد=ژه=شیرابه = شد= جوهرجان= گدابه= قیدافه » ازانسانهاست که در« نخستین عنصرشان = هوفریان »موجودهست .

«سروشِ خجسته»، چه معنائی دارد ؟

سروش ، سروشِ خجسنه (هو+ جد = هو+گد) است ، ولی این « خجسته » کیست ؟ چون سروش ، خویش اوست ، پیدایش اوست، همگوهراوست . این « خجسته » ، ارتای فرورد ، سیمرغ ، خدای ایرانست . چون « خجسته = هو+ گدی » نام گل بوستان افروزهست ، وگل بستان افروز (فروز= روجن نامهای فروردین هستند) ، گل روز نوزدهم هرماهیست که روز ارتافرورد یا فروردین باشد ، که جانان (خوشه بهم پیوسته همه جانها) ، وهمان سیمرغ یا شاه ومهترپریان است که درقرآن ، ابلیس شده است . این گل بوستان افروز، نامهای فراوان دارد . ازجمله نامش « زلف عروسان » است که درتصویرسروش نمودارمیشود ، که گیسوی مشکینش تا به زمین فروهشته است . مُشک ، بوی ویژه « سیمرغ » وبوی « مهر» اوست . البته « مُشک » درآغاز به « بوهای خوش گیاهان گفته میشده است » . گیس، اینهمانی با ارتا دارد ، چون « مو» که با گیاهان اینهمانی داده میشد ، خودش به معنای « نای » بوده است . وجزیره کیش (قیس درعربی) منسوب به این زنخدا بوده است . و داشتن گیسوی بلند ، بیانِ انتساب خود بدین زنخدا بوده است . نام دیگربوستان افروز، بنا برابوریحان درصیدنه ، « داح = داه » بوده است که به معنای « زن » باشد (داه ، خدای پارتها) . نام عربی این گل ، « جُل النار» است که « گل نار» باشد . نار(nairi) هم به معنای « زن » هست وهم به معنای « نای »(کتاب ماهوان ، گیاهان ایران) و درعربی به معنای « آتش » . ارتا ، هم خوشه تخم ها = خوشه آتشها ، یا آتش جان درهرانسانیست که سرفرازاست ، و هم دریای محیط(جد ، شیر، آب) . خجسته ، نام خود این زنخدا هست . این زنخدا ، درنقاط مختلف ،نامهای گوناگون داشته است . ازجمله

نامهایش : 1- دای یا دایه یا تای ، 2- مای یا هومای یا انهومای ، 3- پری ، شاه پریان ، 4- نای(نای به) ، 5- سور(به پیروانش سوری وآسوری وآشوری گفته میشده است) ، 6- نار(درخت نارون ، درخت اوهست = سمد= صمد) ، 7- بی بی (وی وی) .... بوده اند . سروش خجسته ، پیدایشی ازاین زنخداهست ، چون خود این زنخدا ، دایه (ماما = زاياننده = زوُن) هست و درسروش ورشن ، این صفت مامائیش ، پیکرمی یابد . سروش ، روندِ « ashya=آشکارسازنده این جد= ژد = جوهرهستی خدا از سیمرغ » میباشد .

ازاین رو هست که سروشِ خجسته « بسان پری پلنگینه پوش » نمودارمیشود . پری ، به ابـرهم گفته میشود (درسغدی ، پریکا) و نام دیگر ابردراوستا ، dva-naraاست یعنی « دوجنسه = نرماده= جفت وانباز» . پلنگینه ، به آنچه دورنگست گفته میشده است . پلنگ هم جانداردورنگست . پیسه یمانی(جزع = چشم) و ابلق (بلک) ورخش ... دورنگه ، یعنی نرماده اند ، به عبارت دیگر اصل آفریننده اند ، اصل پیدایش روشنی هستند . درپدیدارشدن پریسانِ سروش نزد فریدون، افزوده برگیسوان تا بپا فروهشته ، روی حوربهشتی دارد که روی زیبا باشد . ارتا ، « ارتای سریره« یا « ارتای هوچیتره » هست که هردو به معنای زیبا میباشند . اینکه روی حور بهشتی دارد و ازبهشت آمده است ، بدان علت هست که بهشت ، صفت ویژه « ارتا » هست . « ارتا واهیشت » ، به معنای « ارتا یا تخم های فروهشتنده » هست . هشتن وواهشیتن ، کاشتن تخم وانداختن نطفه درزهدانست . این خدا ، ازسوئی تخمهای خود (آتش های خود) را درگیتی درتن ها وزهدانها می هشت ، و ازسوی دیگر « جد = شیره = رس = مایه » دراین تخمها بود ، به عبارت دیگر ، هم نرینه وهم مادینه بود . بنا براین مسئله پیدایش « ژد = آب = شیرابه = رس = گد » که خرّم باشد ، از تخم (ارتا) هست . خرّم ، ژدِ ارتا هست . خرّم ، آبِ ابر(پری) هست . خرّم ، که جُدی (گدی = گدا = دختر) باشد ، ژدِ ارتا ، نخستین عنصرهرانسانی هست .

واین « گدی = جُدی ، بـِه وبـِهی است » که قطب ومحور(وردنیک) گیتی هست. واین « به = خرّم = شیر ازپستان خدای مهروموسیقی وزندگی » است که در« خجسته = وهو+گد » به « نیک » ترجمه میشود . به عبارت دیگر، ژد یا شیره

هرتخمی ازارتا (نخستین عنصرهرجانی) ، خرّمست که با سروش ، پیدایش می یابد .

این اندیشه درداستان شیردادن به زرتشت درکنام گرگ ، بازتابیده میشود که دربالا آمد . بهمن وسروش ، میش شیرپستانِ گروشه (گرو= نای ، شه = سه = سه نای = سئنا) را میآورند ، تا زرتشت آن را جرعه جرعه بمکد و « خجسته » گردد. این ژر= گد= شدِ ارتا که « آدا = آ+ دا= شیردهنده = عاد = مادرِ شداد = شد+ داته » هست .

این پیدایش« ژد= گد = شیرابه وجوهر» ، از « ارتا » که « نخستین عنصر جان هرانسانیست ، فلسفه زندگی ایرانیان را معین میساخته است . واژه « جادنگو که جَد+ انگ » باشد و همان « ژد انگ = انگ ژد » است که به مطلق صمغ ها وشیرابه ها گفته میشود . «جادنگو» به هدیه یا بخششی گفته میشد که میبایست میان مردمان ، پخش شود واین کارپخش به عهده موبدان گذاشته میشد . این جادنگو، بیان فلسفه کردار وگفتارواندیشه وعاطفه نیک یا « به » بود . جادنگو یا « جد+ انگ = انگ ژد » به معنای شیرابه یا ژد نای یا زهدان وسرچشمه جان بود . هرکار وگفتارو اندیشه وعاطفه ای که ازژرفای جان انسان میتراودید میزهید وزائیده میشد ، انگ ژد = جادَنگو بود.

عمل وگفته واندیشه وعاطفه ای که ازبُن جان برمیخیزد ، ازهوفریان ، ازارتا (نای به = انگ = عنقا) ، ازاخو (فرخ = فر+ اخو) زهیده میشود ، جادَنگوست ، افشانندگی ورادی و دهش ، یا شیرابه ازپستان خرّم = زنخدای عشق وزندگی رامشگریست . بدین گونه اعمال وافکار واقوال وعواطف ، « فر» گفته میشود . انسانی ، هنگامی « فر» پیدا میکند که اعمال وافکار واقوالش ، شیرابه نای وجودش ، شیرابه ارتا یا نخستین عنصرهستی اش باشد . ازاین رو واژه فرّ دراصل «xvar-nah » بوده است که به معنای شیروژد نای هست . درهزواش به فریا خورنه ، گدا من (گده + مینو = مینوی گده) میگویند که درست ترجمه همان « xvar +nah » هست . این جاد نگویا « انگ ژد » ، این شیرابه نای ، آب وشیر وژدیست که دراعمال وافکار واقوال زهیده میشود ، و همه جهان را به هم می پیوندد و جهان ، دریای عشق = ورُوکشا یا فراخکند میشود .

ازاین روهست که وقتی سیمرغ ، زال را که فرزند وجفت سیمرغ شده است به سام برمیگرداند ، سیمرغ پرخود را که « جد » اوست به او میدهد ، چون زالی که شیر(جد) سیمرغ را نوشیده است ، همیشه جفت وانباز او هست . این « پرسیمرغ » ، گواه براین « توانائی پیوند یابی مستقیم وبیواسطه هرانسانی » با ارتا فرورد یا سیمرغ است .

ابا خویشتن بریکی « پرّمن »

خجسته بود ، سایه فرّ من

« فرّ » سیمرغ ، همان « خجسته » بودن اوهست . هردو یک معنا را دارند . دراین « پر» من که با خود داری ، خجستگی و فرّ من ، هست وفر، نیاز به « زهش وپیدایش » دارد و با « افروختنِ تخم یا اخو » است که این فرّ وخجستگی ، پدیدار میشود .

گرت هیج سختی به روی آورند

ور از نیک وبد ، گفتگو آورند

به آتش برافکن یکی پرّ من

ببینی هم اندر زمان ، فرّ من

همانگه بیایم چو ابر سیاه

بی آزارت آرم ، بدین جایگاه

فرامش مکن « مهر دایه » ز دل

که دردل ، مرا ، « مهرتو » دلگسل

دادن پرخود به زال ، دهش وزهش « جدِ سیمرغ » ، جاد نگوی سیمرغ به انسان هست . او گوهر وجود خودش را که پرش هست به انسان میدهد (اخوaxv، یا ارتانخستین عنصر درهرانسانی ، چهارپر= چهارنیروی ضمیر دارد) تا هرانسانی امکان بیواسطه پیوند یابی و یگانه شوی با خدا را داشته باشد . این مهرکاری ، مهراندیشی ، مهرگوئی ، که زهش این جَد سیمرغ (پر= فرّ =

خجسته) هست ، به واژه « نیکخواهی » ترجمه شده است . فرّ (خورنه = گدامن = خجستگی) را با افروختن این جد یا « شیرخدا درگوهرانسان » درکردار واندیشه وگفتارخود ، میتوان اندرزمان دید . مهر تو به دایه ات ، از مهر دایه ات به تو ، گسلیدنی نیست .

***

Simorghi / سیمرغی
edition farangis

Simorghi / سیمرغی : a philosophical journal on secular mysticism and iranian culture. *Simorghi, ISSN 2701-374X, Jahrgang 1, Nr. 5, August 2020. Emergence from love of the world 5 - 8.*



Emergence from love to the world 5 - 8

منوچهر جمالی : پیدایشِ جهانِ دوستی ، ۵ ـ ۸

زندگی،دوست داشتنِ«جی»هست

« جی»، زنخدای خُرّم یا زُهره است

که جان(جی+یان)هرانسانی میباشد

Seite …

چراجوانمردی، دینِ ایران بوده است؟

درفرهنگ ایران

Seite …

درفرهنگ ایران،

خدا،نان وباده(آب وشیروروغن)است

آرد = آرت = ارتا= سیمرغ

Seite …

--- هم خوان بودن ---

بنمایهِ دموکراسی وسوسیالیسم

بنام عیش ، بریدند نافِ هستی ما

به روز عید بزادیم ما ، ز « مادرعیش » - مولوی

Seite …

منوچهر جمالی

پیـدایش ِ جهان ِ دوســتی - 5

زندگی،دوست داشتن ِ«جی»هست
« جی»، زنخدای خُرّم یا زُهره است
که جان(جی+یان)هرانسانی میباشد

آنـها که اهل صلحند ، بُـردند زندگی را
وین « **ناکسان** »، بمانند، در«**جنگ زندگانی**»
مولوی

زندگی ، دوست داشتن وپرستیدن و نگهداری کردن ِ« جی= ژی = زی » هست ، که نام زنخدا خرّم یا بیدخت یا بَگرام (بیرام) میباشد ، و درجان هرانسانی خانه دارد ، چون جان که « جی+ یان » باشد، به معنای «خانهِ جی» میباشد . درهرانسانی ، ودرخود، باید جان خودرا که « خانه وآشیان وسرچشمه این زنخدا یا این پری زاد » هست دوست داشت، واو را پرستید و ازاو مراقبت کرد . واژه « زندگی =zi+vandakih » چنین معنائی دارد . کسی زنده است (zi+vandak) است که « جی » را درخود و درهرانسانی، دوست میدارد ومیپرستد (=ازآن پرستاری میکند) .

« زی» همان « ژی = جی » هست که واژه « زیستن=zi-vistan » نیز ازآن ساخته شده است ، وبنا برابوریجان بیرونی درالتفیهم نام رام یعنی خرّم ، « جی » هست . وپسوند vanditan در« زی+ وندکیه = زندگی » به معنای دوست داشتن و پرستیدن واحترام داشتن ومراقبت کردنست ، و« vandgar=وَندگر» به معنای « عالی همت ، بذل کننده » است که جوانمرد باشد، و » وندگریه = vandgarih» علوهمت وبخشندگی ورادی هست . جان هرانسانی ، خانه ونیایشگاهِ زنخدا ، یا « اصل زندگی وعشق ورا مشگری و جوانمردی وزیبائی » است . و درست درهربامدادی ،که « با م + داته » یا « پگاه » یا « اوُش+ بام » باشد ، وانسان ازخواب ، چشم میگشید تا زندگی تازه را ازنو آغازکند ، این زنخدای عشق وزندگی ورامشگری و جوانمردی ، از« شب که ارتا » باشد ، زاده میشود ، وبه پیشبازانسان میشتابد تا اورا درآغوش گیرد . چون نگاه چشم هرانسانی نیز، زایش همین «خرّم یاجی» اززهدانِ ارتاست که مردمک چشم نیزهست . « پَگ» در« پگ+گاه »، نام زن نارپستانست ، و«بام » یا « وام «هم ، به معنای پستان وهم به معنای « زنخدای عشق » است . به « جُدی » که نام ماه دهم (دی= خرّم) نیزهست ، « آبام گاه » ، گاه زنخدای عشق یا بام گفته میشود . معنای جدُی درعربی ، مردبخشنده است و این واژه همان واژه « جد دی » هست که بنا بر اقرب الموارد ، به معنای « سخی وبخشنده وجوانمرد » است . ولی « جد+ دی » به معنای « شیرزنخدا خرّم » است . اینست که مولوی با شناخت این پیشینه فرهنگی دربلخ که نیایشگاه این زنخدا(شاده = خرّم) بود، میسراید که :

هرروز بامداد ، درآید یکی پـری

بیرون کشد مرا ، که زمن ، جان کجا بـَری

گرعاشقی ، نیابی ، مانند من ، بـُتـی

ور تاجری ، کجاست چو من ، « گرم – مشتری »

ورعارفی ، « حقیقت معروف جان ، مـنـم »

ور کاهلی ، چنان شَوی ازمن ، که برپـری

خرّم ، پریزاداست ومادرش ، پری ، یا شاه پریان ارتا ، یا سیمرغست . این اصل عشق وشادی(نام دیگرش شاده است) و موسیقی و جوانمردی وزیبائی، انسان را ازخواب بیدارمیکند وراه فرار وگریز را به من می بندد ، و مرا به عشق به خود فرامیخواند ومیگوید: این منم که اصل زیبائی هستم واین منم که مشتریها را گرم میکنم ، ومن همان « حقیقت جان تو ، و جان هرانسانی هستم » ، و اگر کاهل وبیحال باشم ، مرا خیزان وپران ورقصان میکند . وخطاب به همین « زندگانی = جی+ وندکیه » میگوید :

ای بی تو، حرام زندگانی خود ، بی تو ، کدام ، زندگانی

بی روی خوش تو زنده بودن مرگست ، بنام زندگانی

گوهر، تو و ، این جهان چو« حقه »

باده ، تو و ، جام ، زندگانی

بی خوبی حسنِ با قوامت نگرفته قوام ، زندگانی

این مفهوم « جی= ژی= زی= گی » ، یکی ازمفاهیم کلیدی فرهنگ ارتائی ایرانست . شناخت رؤیه های گوناگون وبه هم پیوستهِ مفهوم « جی=ژی » را ، که هزاره ها جهان بینی ایرانیان را معین میساخته است ، برای تفکرفلسفی ، ضروریست . درتفکرفلسفی ، دومفهوم « زندگانی » و « عشق » را به هم پیوند دادن ، وادعای اینکه « عشق » ، همان « زندگی » و « اصل آفریننده زندگانی » است ، کاربسیار پیچیده ودشواریست . ولی درفرهنگ ایران ، درست ازهم بریدن وپاره کردن دومفهوم « زندگانی » و« عشق یا مهر» ازیکدیگر ، غیرممکنست . تجربیاتی که ، علت پیدایش یک زبانی شده اند ، مفاهیمی وپدیده هائی را به هم پیوسته اند که در« مفاهیم روشن وساخته فلسفی » ، بدشواری میتوان به هم پیوند داد . فلسفه درهرزبانی ، با این تجربیات مایه ای که درواژه ها وتصاویرروئیده اند ، سروکار دارد .

« جی یا ژی » که مفهوم بنیادی آموزه زرتشت نیزهست ، ، درترجمه سرودهای زرتشت (گاتا = گاهان) به « زندگی» برگردانیده میشود، و اینهمانی آن با « خرّم = جی = بیدخت » به کنار نهاده میشود . و همزاد یا دوقلوی جدا ومتضاد با

این « ژی » ، « ا- ژی » میباشد ، که به « ضد زندگی یا نازندگی » ترجمه میگردد . با اساس قراردادن این معنا که زرتشت به « ژی » داده است ، و شناخت سراسرفرهنگ ایران با این معنای « ژی » ، کشیدن خط بطلان برسراسر فرهنگ ارتائی- زنخدائی ایرانست ، و بدینسان ، کل فرهنگ ایران ، نامفهوم ونامشخص ساخته میشود . چون « ژی = جی » ، هم به معنای « زندگی» ، وهم به معنای « عشق » است ، واین دو معنی ، ازهم جدا ناپذ یرند . ودرست این عشق ومهراست که « اصل آفریننده زندگی » است . « جی » معنای « صمغ یا شیرابه وشیر= جد » ، وهم معنای یوغ «= جُفت= جوت » را نیز دارد . چنانچه درگفتارپیشین دیده شد این زنخدای مهر، با پستان وبا شیر(جد درجُدی = آبام گاه = گدی) ، اینهمانی داده میشده است . ولی درست اندیشه بنیادی زرتشت ، بر اساس جداسازی « زندگی ازعشق » دراصطلاح « ژی » ، بنیاد نهاده شده است . آنچه درفرهنگ ایران غیرممکن ومحال بود .

« جی = ژی » درفرهنگ ایران ، خودش به معنای « یوغ = یوج = جفت= همزاد» هست ، که به معنای « متصل + پُرومملو+ دوست + همکار+ بخشش + زوج = دوپیکرباهم » هست . ودرست یوغ وبَند وجفت ، که اتصال دونیروی متحرک باهم باشد ، اصل آفریننده زندگی وهستی میباشند . بدینسان درفرهنگ ایران ، ژی ، بدون عشق(ژی) شود ، آنگاه « ا- ژی » = ضد زندگی= ضد عشق میشود . ژی ، که تهی ازعشق یا دوستی وهمکاری وپُری و بخشندگی باشد، اژی « میشود » . به عبارت دیگر، « اژی » ، فقط بیان روند اختلال وکمبوی در« ژی» هست ، وبا رفع این اختلال است که میتوان ، ازسر، « ژی = زندگی که با عشق اینهمانی دارد » شد .

« اژی » ، که همزاد و « وجودی ضد ژی » باشد دراصل ، وجود ندارد ، و فقط در اختلال در ژی ، اژی پیدایش می یابد . به عبارت ما ، شرّ و نقص وفساد وتجاوز طلبی وقهرو ستیزندگی ، دراصل ، وجود ندارد ، بلکه فقط از« اختلال درجان وزندگی وعشق » پیدایش می یابد ، ومیتوان با بازگشت دادن به اصل ، آنرا رفع کرد .

واژه زرتشت « بیما=جم » را معمولا به « همزاد = دوقلو» برمیگردانند و این دوقلو، که « ژی و اژی » باشند ، زندگی وضد زندگی هستد . با چنین تعریفی که زرتشت از« بیما » میکند ، به کلی پشت به فرهنگ ایران کرده ، و آن را ازبن ، متزلزل میسازد . چون « همزاد ویا دوقلو» در واژه « بیما » به معنای « دوقلوی به هم چسبیده » است ، و به عبارت دیگر، بیما (جم) ، به معنای « مهرو اصل دوستی وهمکاری وصمیمیت » هست . بدین علت سپس نام جفتِ نخستین نیز ، مهری ومهریانه ، شد . دوقلوی زرتشت ، دوقلوی باهم (yuma=guma) نیست ، که اصل « سه تا یکتائی = عشق ودوستی » است ، بلکه دوقلوی جدا ازهم وضد همند ، که اصل جنگ وستیزو دشمنی ونفرت میباشد .این دوتا ، باهم نا آمیزنده اند ، و هیچگاه نمیتوان آن دو را باهم آشتی داد ، و مهرمیان آن دو را برقرارساخت . بدینسان ، اصل آفریننده جهان هستی ، دیگر« مهروعشق » نیست ، بلکه « جنگ وستیزو دشمنی و جهاد » میشود . درست « ژی = جی » ، که زرتشت آن را همزاد دشمن ، « اژی » میکند ، درفرهنگ ایران ، به معنای « یوغ ، عشق ، اصل چسبنده = جَد= اصل جفتی = همزاد یا دوقلوی به هم پیوسته » هست ، و برضد وجودی همزادی بنام « اژی » هست ، چون خودش همزاد ویوغ ، یعنی مهروعشق هست . بیما یا ژی ، یا سنگ یا مَر(=اَمر) اصل عشق ، دوتای بهم چسبیده (دوتای باهم = یعنی سه تائی که یکی هستند) هستند و دشمنی وجنگ وستیزو نفرت وجهاد نمیشناسند .

زرتشت در مفهوم « بیمایش » ، درست زندگی یا ژی را ، همزاد « زندگی تهی از عشق » میکند ، که میخواهد « ژی = جی » را ازبین ببرد ، ولی هیچپگاه نمیتواند . بدینسان با آموزه زرتشت ، جهان آفرینش با جنگ ونفرت ودشمنی وجهاد ، آغازمیشود . جهان دشمنی وجنگ وجهاد ، جانشین جهان عشق ومهرودوستی وآشتی میشود . زرتشت درواقع ، بر معنای واژه « بیما = یوغ = سنگ = مر= جفتی » را که بیان اولویت اصل مهروآشتی و دوستی در جهان هستی است ، خط بطلان میشود . سراسرجهان هستی ، تبدیل به میدان جنگ میان ژی واژی ، میان «اهورامزدا یاسپنتا » – با – اهریمن میگردد . واین اهریمن ، چون اصل آمیزنده با همه چیزمیماند ، با همه چیزی ، آمیخته و گومیخته است ، درهمه چیزی ، گمشده است . بدینسان ، درون هرچیزی درهستی ، جنگ وجهاد

ودشمنی هست . بدینسان با آموزه زرتشت ، مِهر، اولویت خود را درجهان هستی از دست میدهد ، و به کردار(عنوان) ، «اصل آفریننده جهان هستی» ، شناخته نمیشود .

درست مفهوم « عشق قدیم » درمولوی به سراندیشه فرهنگ ارتائی ایران باز میگردد که درمیان خرمدینان باقی مانده بود . عشق یا مهر (مر، سنگ، جفتی= یوغ ، همزاد= ییما) هست که « اصل آفریننده نخستین » هست . البته این مفهوم عشق یا مهر که به پدیده «پیوستگی دوتا باهم = سه تائی » بازمیگشت ، امکان ابراز صریح وشفاف ، درفضای شریعت اسلامی نداشت ، چنانچه ازیزدانشناسی زرتشتی نیز تبعید شده بود . ولی « اولویت عشق یا مهر » ، به عنوان « اصل آفریننده » نیز درتضاد با تصویر « الله خالق » بود . این بود که بدشواری میشد ، این مفهوم « عشق » را آشکارا گفت و میبایستی بگونه ای بیان کرد که فقها بیانگارند ، عشق به الله است . درحالیکه اولویت عشق ، حاوی این معنا بود که خودش ، « اصل آفریننده و ازنو آفریننده » است . و برای زدودن فساد دراجتماع ، ویافتن بهبودی ازانحطاط و شرارت وتباهی اخلاقی و اجتماعی ، میبایستی به عشق ، یعنی به « اصل نوآفرینی درخود که عشق » است، بازگشت وبا آن ازنو پیوند یافت (متصل وجفت شد) . تبدیل حالت اخلاقی واجتماعی و دینی وسیاسی ، درآمیختن با اصل آفریننده در خود ، که عشق یا مهراست (وصال باجانان یا ارتا یا اخو درگوهرخود) ممکن میگردد ، نه با اطاعت کردن از اوامر این شریعت یا آن مذهب یا آن عقیده وایدئولوژی . اینست که مولوی میگوید :

وصل کنی درخت را ، حالت او بدل شود

چون نشود مها ، بدل ، جان ودل از وصال او

ولی درست این « وصال با او » ، رهائی یافتن از تنگنای مذ اهب وعقاید وایدئولوژیهاست ، چون در تبعیت ازاوامرآنها ، عشق درانسان نمیتواند ازنو بیافریند .ازاین رو مولوی وهمه عرفا ، درعشق که اصل نوآفرینی است ، رهائی ونجات ازتنگنای همه مذاهب و شرایع وایدئولوژیها را میجویند

به حمد الله ، به عشق او ، بجستیم

ازاین تنگی ، که « محراب » و « چلیپا» ست

محراب وچلیپا ، اسلام ومسحیت است . دراتصال دوباره با عشق قدیم ، که اصل ازنو آفرینی است ، میتوان ازاین شرایع ومذاهب که با وعظ وامرونهی وتهدید، میخواهند انسان را به راه راست و تنگ خود ، برانند ، نجات یافت . این « عشق قدیم » که به معنای « اصل نخستین آفریننده ، درپیوند جوئی با جانها وانسانها وطبیعت » بازمیگردد ، دراثرفراموش شدن پیشینه مفهوم « خدا = جانان = خوشه همه جانها درگیتی » و « آفرینندگی دراثرانبازشدن با جانها درهمین گیتی » ، دچارسوء تفاهمات میگردد . ولی اندیشه اولویت « عشق » ، برغم بریدگی از پیشینه فرهنگیش ، نگاه داشته میشود :

ای عشق کز قدیم ، تو با ما یگانه ای

یک یک بگو تو راز، چو از عین خانه ای

ازبیم آتش تو ، زبان را ببسته ایم

تا خود چه آتشی تو ، یا چه زبانه ای

مریم « عشق قدیم » ، زاد مسیحی عجب

داد نیابد « خرد » ، چونک چنین فتنه زاد

مقصود مولوی ازخرد دراینجا ، همان عقل اسلامیست ، واو وعطاروسعدی، شریعت اسلام وسایرمذاهب را ، همان « عقل »میدانند که به کلی با مفهومی که ما امروزه از« عقل » داریم ، فرق دارد . البته برای چنین عقلی که اسلام باشد ، عشق ، فتنه میزاید . ولی درفرهنگ ایران ، همین « آتش عشق درجان » است که تبدیل به « روشنی خرد وحواس » میشود . درعرفان ، « درد » به معنای « پیوند جویندگی با کشش » است . زندگی واقعی ، جستجوی اصل ، که جانان یا ارتا باشد ، که درهرجانیست ، و همه را درتاریکی ، بسوی خود میکشد . درجستجو با آزمایش باید خدارا جست . این مفهوم « درد یا مصیبت » ، به کلی با مفهوم « درد ی که آزردگی تن وجان باشد » فرق دارد . همه مردم ، دراجتماع دنبال داروی درد (آزاری هستند که کمبود های گوناگون و اززدودن آزادی از شریعت ایجاد میکنند) هستند ، و این درد را با « درد عشق » مشتبه میسازند .

درد عشق ، نیاز به درمان ودارو ندارد ، چون جستجوی اصلیست که خودش مارا بسوی خود میکشد ، واین روند پیدایش شادیست

خدای ، پهلوی هر درد ، داروئی بنهاد

چو « درد عشق ، قدیمست » ، ماند بی زدوا

وگر دوا بود این را . توخود ، روا داری

به کاه گل که بیندوده است با م سما

ورابطه انسان با خدا یا با اصلش ، رابطه هرجانی با جانانست . درهرجانی ، جانان ، پوشیده هست . جانان ، جانی درهرتنی میشود . خدا درآتشدانیست که حبه های آتشش ، جفت با تن هرانسانی میشود . وجود هرانسانی ، جفت شدن جانِ جانان با تن اوست . انسان ، عشقِ سیمرغ با آرمئتی است . تن، بهره ای از آرمئتی است ، و جان ، بهره ای ازجانان یا سیمرغست . انسان ، عشق سیمرغ وآرمئتی با همست . اینست که مولوی میکوشد این سراندیشه را درفضای تنگ اسلامی ، به عبارت آورد . اصطلاح « جان » را نمیتوان به آسانی به زبانهای غربی یا عربی ، ترجمه کرد . رابطه میان جانان وجان درفرهنگ ایران ، یک بحث ماوراء الطبیعی و آسمانی نیست ، بلکه یک بحث مربوط به گیتی وجهان واقعیست . جان ، بهره ای ازجانانست . رابطه جان با جانان رابطه « تخم با خوشه » است . جان ، تخمی ازخوشه و« درخوشه » است . خوشه یا جانان چیست ؟ گیتی (طبیعت) وانسانها و جانداران ، تخمهای این خوشه هستند . اینست که رابطه انسان با خدا (جانان) ، رابطه تنگاتنگ انسان را با طبیعت و افراد وجانوران و اجتماع بیان میکند . این تخمها ، در دوری از« خوشه » نیز، ازآن بریده یا جدا نیستند . درآنچه به ظاهر، دوری وبریدگی می نماید ، رابطه عشق میان تخمها وخوشه باقی میماند ، چون « جستجو وکشش » ، چهره دیگر جفتی وانبازی است .« هنجیدن » که کشش باشد ، همان « سنگیدن » است که معنای « اتحاد واتصال وامتزاج » دارد .

جانان درهمه تخمهایش، عشق را درصورت « جستجو وکشش » ، واقعیت می بخشد . انسان به گنج یا سرّ نهفته در طبیعت ودرانسانها ودر جانداران ، درنهان

ونا آگاهانه کشیده میشود ، و آشکارا وآگاهانه آنهارا میجوید . ایمان به عقاید ومذاهب ومکاتب ، بنام « داشتن حقیقت » ، سائقه جستجورا درانسانها ، خرفت وخاموش وحتا گناه آمیزمیسازند ، وبدینسان ، پیوند عشق را دروجود انسان ، نابود میسازند .

اصل عشق ، همین بیداری حس جویندگیست که کشش به جان درهمه پدیده ها دارد ، واشتیاق جفت شدن وآمیختن با آنها را دارد . « طلب » ، تنها « وادی نخست » درهفت وادی نیست که میتوان ازآن گذشت . « طلب » ، قلب تپنده همه مراحل هست ، چون « دینامیک عشق » است . ازاین کشش هست که انسان ، ترکتازمیشود و درهرجای دیگر که « رانش و زور و ترس » هست ، انسان می لنگد . انسان ، درراهی که اورا « می بـَرند » ، به هزارشیوه ، می لنگد و زندگی را لنگیدن میداند .

هزارگونه بلنگم ، به هر رهم که « بـَرَنـد »

رهی که آن به سوی تست ، ترکتاز کنم

سروش ، درفرهنگ ایران ، « راهبر» نیست ، بلکه « راه گشا » هست . راه کششی ، راه جستجو، راه عشق است . تحقیقات علمی ، هنگامی راه آزادیست ، که راه عشق میباشد . انسان در« طویله عقیده و مذهب و مکتب وایدئولوژی » نمی ماند .

من از« طویله این حرف » ، میروم به چرا

ستور بسته نیم ، ازچه بر« وتد » گردم

(وتد- میخ طویله که حیوان ، با ریسمان بدان بسته شده است وآزادی حرکت را از او میگیرد) .این عشقست که انسان را به شناخت ازطبیعت وازانسانها وازجانداران میرساند ، وشناخت حقیقی ، آمیختن با طبیعت وانسان وجاندار، مهرورزی با جانانست . اگر عرفان ، دست به گسترش این رابطه جانان نزد ، به علت آن بود که درفضائی که شریعت اسلام چیره بودوهست ، فرصت گستردن آن ، نیست و نبود وبا هزاران خطر روبرومیشد وروبرو میشود . ما باید با آشنائی با فرهنگ ارتائی= سیمرغی ، خوانش تازه ازعرفان را بیاغازیم :

«عشق جانان » مرا ، زجان ببرید

جان ، به عشق اندرون ، زخود برهید

زآنکه جان ، محدثست و ، عشق ، قدیم

هرگز این ، دروجود آن ، نرسید

عشق جانان ، چو قرب مغناطیس

جان مارا ، به قرب خویش کشید

باز جان را ، زخویشتن گم کرد

جان چو گم شد ، وجود خویش بدید

بعد ازآن ، باز با خود آمد جان

دام عشق آمد و دراو پیچید

البته عشق جانان ، انسان را از« جانش » نمی برد ، بلکه درست این جانش هست که درکشش به جانان ، همیشه جانان را درنهان (که بریدگی وگمشدگی می پندارد) میجوید و درست این روند عشق وجفتی است .

جان که « جی + یان » باشد ، همان آتش جانست ، که « فری+ یان » میباشد . فری یا پری یا فرید ، همان دوست ومحبوبه وزُوش است . این آتش جان ،« فرنفتار= فرن + اوتار» نیزخوانده میشود . « جی » ، همان « فرن = پران » ، همان « فرنبغ » هست که « درتن هرانسانی ، تشخص وپیکریافته است . همین افتار، افتری وافترو« فتره = فطرت » شده است . این بهره ای ازوجودخداهست که با تن ، جفت (سنگ = مر= انباز= دوست = یوغ یا یوج یا یوش) شده است ، تا درمهرورزی با همدیگر ، آفریننده بشوند . این گنج بودن خدا درانسان ، غرس شدگی و نهفته شدگی و پوشیدگی وگمشدگی خدا درانسانست . و درهزوارش « گنج » را « جی + بون = ji + bun» مینامند ، که به معنای « جی درزهدان یا درغارتاریک » است . مسئله انسان ، جُستن ویافتن وزایانیدن خدا یا حقیقت درخود ، یا فوران خدا یا شیرابه حقیقت ، ازچشمه وجودخودش هست .

جی ، یا زندگی ، همین « اصل آفریننده عشق ودوستی ، همان یوغ = اگرا رته = aghrae-ratha نخستین گردونه آفریننده ، همان « فری » است که با تن انسان ، با حواس انسان ، جفت است ، وچون « اصل آفریننده » هست ، همیشه پُروسرشاراست . این همان واژه « ji-vana=جی+ وان » است . وان یا وَن ، هم به معنای « چوب= نی » وهم به معنای « عشق » وهم به معنای « پری وفراوانی » است . وآنچه پر وسرشارهست ، اصل دهش ورادی ولبریزی وافشانندگیست . اینست که درسانسکریت « ji-vana» به معنای زندگی بخش، زنده کننده ، حیات بخش است . باد وآفتاب و آب و شیر ومغز استخوان ، زنده میکنند وجان می بخشند . واژه « زندگی = زی+ وندکیه » درست این برآیند را نیز درخود دارد . اینهمانی « زندگی = جی = عشق و دوستی = یوج » بیان آنست که انسان درجانش ، احساس سرشاری وغنا وپری میکند . انسان ، غنا وسرشاری و پُری را درخود می یابد ، و ازآن یقین دارد .

تو یقینی وعیان ، برظن وتقلید بخند

نظری جمله وبر ، نقل وخبر میخندی

انسان با چنین دریافتی ازخود ، زندگی میکند ، نه با دریافت آنکه « ناقص وعاجزوجاهل وکنود و گناهکاروناقص » است . اینست که درهرکرداروگفتارواندیشه اش ، جان بخشی است ، آفتابیست که می تابد . آبیست که درجویها روان میشود وتروتازه میکند . پستانیست که شیر میدهد . بدینسان ، جی(زندگی) = جی(عشق) به معنای آنست که مهرآفریننده ، گرانیگاه هستی انسانست . ولی زدودن « عشق ودوستی = جی » از « زندگی= جی » ، اختلال وپریشانی و به هم خوردگی واضطراب وجوع وجودی ، انسان را فرامیگیرد ، وخشم وقهر وتجاوز و تهدید ، دروجود انسان ، پیدایش می یابد .

« اژی » ، وجودی فراسوی « جی » نیست که همزاد با آن درهمان آغاز باشد . بلکه « اژی » ، از اختلال وبه هم خوردگی وپریشانی در« جی » پیدایش می یابد . ودرست همین تضاد بنیادی میان فرهنگ ایران وآموزه زرتشت بود . زرتشت ، «اژی» را وجودی جدا از« ژی » میدانست که ازهمان ابتدا ، ازهم جدا ومتضاد باهم هستند وباهم درجنگند ، وهیچکدام ، اولویت دروجود ، بردیگری ندارد .

درحالیکه درفرهنگ ایران ، همان خود « ژی = جی » ، گوهرش ، همزادی وجفتی ویوجی و سنگی ، یعنی ، دوستی و همکاری وسرشاری وپری هست . خشم وقهرو تهدید وتجاوزوشرّ ، بطورکلی ، یک رویداد (حادثه ، حدث) درهرجانیست . دراثراین حادثه اختلال آور، کمبود دوستی وعشق وپیوند، پیدایش می یابد و با این کمبود ، سترونی ونازائی ، جانشین آفرینندگی میگردد ، و احساس ناتوانی وضعف شدید خود ، موجب پیدایش خشم وتهاجم وتجاوز وتهدید میگردد . « اژی » ، درآغاز نیست ، بلکه پیدایش می یابد و یک حادثه عارضی هست .

ولی برای زرتشت « ژی » و« اژی » همزادند ، ازهمان آغازباهم ولی جدا ازهم وضدهم ودرجنگ باهمند . گوهرجهان هستی ، جنگ ونزاع ودرشتی (خشونت) وتجاوز وتهدید است ، نه عشق . این « اژی = زدارکامگی » را زرتشت ، اهریمن مینامد . درحالیکه اهریمن ، درفرهنگ ایران ، چنین پدیده ای ومفهومی نبود . انگره مینو و سپنتا مینو را ، وای یا خرّم به هم یوغ میکرد (گردونه آفرینندگی = اگرا رته) میکرد و با این پیوند ودوستی وجفتی ، جهان هستی را میآفرید . ولی دراندیشه زرتشت ، اصل شرّ(=اژی) و اصل خیر(ژی) ازهمان ابتدا ، باهم وجود دارند ، وهمزادند، وطبعا ، نهاد وسرشتِ جهان آفرینش ، جنگ ودشمنی وستیزو « جهاد» است . اهورامزدا ، انسان وجهان را میآفریند تا « همرزم او » با اهریمن باشند . او، به غایت همرزم داشتن با خود ، اساسا جهان را میآفریند . همینگونه اهریمن ، درهمه چیزها ، همرزمان خود را میآفریند و با همه چیزهائی که اهورامزدا آفریده « میآمیزد= جفت میشود » . بدینسان هرچیزی ، میدان جنگ وجهاد اهورامزدا با اهریمن است .

این سراندیشه که نهاد جهان واجتماع وبشریت را جنگ ودشمنی وجهاد میداند ، به همه ادیان ابراهیمی ، سرایت کرد و همه را دچاراین بیماری هولناک کرده است، که امروزه ساختارفکری وروانی وفلسفی واجتماعی واقتصادی ملیاردها نفوس را معین میسازد. درحالیکه مفهوم « جی » درفرهنگ ایران ، به معنای آن بود که جهان هستی ، ازهمان آغاز« یوغ یعنی گردونه عشق ومهرودوستی ، اگرا رته » هست ، و« اصل شرّی » وجود ندارد . خشم وقهروپرخاشگری ودرشتی (خشونت) ، عارضه اختلال دراین یوغ یا گردونه هست . وقتی یکی ازاسب ها

بلنگد ، گردونه آفرینش یا عشق ودوستی ، د چاراختلال میشود و خشم ودرشتی و دشمنی وشرّ پیدایش می یابد .

درفرهنگ ایران ، حل مسئله عدالت ونظام وقانون وسیاست و اخلاق و اجتماع واقتصاد، با جنگ وجهاد ودشمنی با « اصل شرّ » میسرنمیشود ، بلکه با رفع به هم خوردگی نیروهای گوناگون ، و همآهنگ سازی دوباره آنها باهمست ، و درخود « عشق ، که اصل آفریننده ازنو درهمه انسانها میباشد » توانائی « فرشگرد = ازنو زائیده شدن ، زندگی تازه یافتن » موجود هست :

گیر که خار است جهان ، کژدم ومارست، جهان

ای طرب وشادی جان ، گلشن وگلزار تو کو ؟

گیرکه خود مُرد سخا ، کـُشت بخیلی ، همه را

ای دل و ای دیده جان ، خلعت وادرارتو کو؟

گیرکه خورشید وقمر ، هردو فروشد به سقر

ای مدد سمع وبصر ، شعله وانوار تو کو؟

گیر که خود جوهرئی ، نیست پی مشترئی

چون نکنی سرورئی ، ابر گهر بار تو کو ؟

این نهادِمهری (جفتی) انسان ، که اصل باززائی وازنوآفرینیست ، علت آن میشود که هرانسانی ، درکارهای مثبت وسازنده ، ابتکار دارد ، و « واکنشی = عکس العملی » رفتارنمیکند . چون همه میدزدند ، او هم نمیدزد . چون همه دروغ میگویند ، اوهم دروغ نمیگوید . چون همه تجاوزگرند ، او تجاوز نمیکند . چون همه اهل تهدید وارهاب وانذارند ، او نمیترساند ونمی هراساند . با زندگی واکنشی ، فساد وتباهی ودروغ ودرشتی ، ادامه می یابد وافزوده میشود . مجازات ، دراجتماع ، برپایه قصاص که عمل واکنشیست ، جرم وجنایت را بیشتر میکند .

با کشف دوباره « عشق » است که انسان ازنو ، کشف زندگی را درخود ودرهمه چیزها میکند . جی ، اینهمانی عشق با زندگیست. عشق ، هنر باهم آفریدن است . بی عشق ، اژدها (اژی + دها) یا ضد زندگی ، با دم سوزانش ، همه را

میسوزاند ویا با نیشهایش همه را ازهم می اوبارد ومی بلعد . انسان باید ازسر« ذوق باهم آفریدن » را درخود بیابد ، ودر دیگران ، بسیج سازد ، تا ازسر، جهان ، جهان عشق ودوستی شود . « ذوق » درعرفان ، درست همان سراندیشه «جفتی یا یوغ یا گردونه« اگرا رته » بود که دواسب(= باد جان) درپیوند یافتن باهم ودرهمکاری ودوستی ومهروهم آهنگی باهم ، اصل آفریننده جهان واجتماع » بودند . براین بنیاد بود که فرهنگ ایران ، خدا (جانان = خوشه جانها = سیمرغ) را ، جفت انسان میدانست . زندگی با « جفتی انسان با خدا » درهمه انسانها آغازمیشود . آنها همیشه باهم میآفریدند . درفرهنگ ایران ، مهریا جفتی ، اصل آفریننده هست . من وتو ، باهم میآفرینیم . من وجامعه ، باهم میآفرینیم . جهان ، همه باهم ، جهان را میآفرینند . تک ، به خودی خودش نمیآفریند . الله ویهوه ، خودشان به تنهائی خالقند. اینست که برضد « شریک » هستند . آنچه را آنها بنام شرکت ، طرد و نفی وانکارمیکنند ، چیزی جز پدیده « عشق ومهرودوستی » نیست . بی شریک آفریدن ، یعنی بی عشق ، خلق کردن . اینکه شریک ندارند ، به معنای آنست که « مهروعشق ودوستی وجفتی » ، اصل آفریننده جهان هستی نیست ، بلکه اراده وعلم فراگیر(جامع همه معلومات) آنها ، بدون همکاری وبدون مهر ، خلق میکند .

فرق مفهوم « آفریدن » و « خلق کردن » ، همین است که اولی ، ازمهراست ودومی از« اراده وقدرت وانحصاریت » . درفرهنگ ایران ، آفریدن (آ- فری – تن)، درباهم آفریدن یا ، به عبارت دیگر، درپیوند یابی دو یا چند نیرو باهمست. درعشق ، میتوان آفرید . درهمکاری ، میتوان آفرید . اجتماع وجهان آرائی (سیاست) ونظام و قانون واقتصاد و مدنیت ، درباهم آفریدن = درعشق ومهر ودوستی ، پیدایش می یابد . این را « اصل جفتی » میگفتند . این واژه « جفت » ، مخفف واژه « یوغ = یوگا » است که تلفظ های دیگرش « یوج ویوش= یوس = جوت = جوی » میباشد . جوی آب ، نیز جفت شدن آب با خاک است . ازاین رو ، دوگاو یا دواسب که یک گردونه (رته) را باهم به جنبش میآوردند ، پیکریابی « اصل آفریننده جهان » شمرده میشدند . همچنین دوپای به هم پیوسته (پات = پا = جفت) درتن انسان و یا دوبال وپربهم پیوسته دریک مرغ (یا چهاربال ، یا هشت بال ، یا شانزده بال) یا چهاراسب بهم پیوسته دریک گردونه را ، « نماد

اصل آفریننده جهان » میدانستند . « وای » هم که باد باشد و اصل پیوند انگره مینو وسپنتا مینو شمرده میشد ، دراصل « دوای » بوده است که به معنای « دوتای باهم » است . ازاین رو ، هم به باد وهم به خدا وهم به مرغ ، « وای = باز» میگفتند . ازاین رو سیمرغ ، که دوبال یا چهاربال داشت ، اصل مهروعشق ، یا همان « وای » یا همان « رته = گردونه = ارتا » بود . آنچه دوپا ، دوبال ، دو بخش نی ، دوبخش دست را به هم می پیوست ، اصل « سوم » شمرده میشد و بدینسان « سه تا ، یکتا » میشد و تحقق یابی « اصل عشق ومهر ودوستی » بود .

اینست که وقتی زال ، که نزد دایه اش سیمرغ پرورده شده بود ، جفت سیمرغ شده بود و هنگامی که سیمرغ اورا به پدرش باز میگرداند ، زال ،علاقه به جداشدن ازسیمرغ یا جفتش، ندارد .

به سیمرغ بنگر، که دستان (زال) چه گفت

مگر سیر گشتی همانا ز « جفت » ؟

نشیم تو ، رخشنده گاه منست

« دو پرّ تو» ، فرّ کلاه منست

همین « دو پرسیمرغ »، که بیان « اصل مهربودن سیمرغ » است ، نماد « اصل جفتی= دوستی ومهروعشق ویوغ » است . ازاین رو نیز هست که سیمرغ ، پرخود را به زال میدهد تا در جدائی ودوری همیشه با او « جفت » باشد . و زیب کلاه کردن « پر» ، نماد همین « جفت ودوست سیمرغ بودن » میباشد .

وسیمرغ با دادن پر خود به زال ، این ماهیت جفت بودن وپیوند نا بریدنی خود را با زال (وبا هرانسانی) به عبارت میآورد :

فرامش مکن ، مهر دایه ز دل

که دردل ، مرا ، مهر تو ، دلگسل

مهرمن به تو ای انسان ، دل مرا ازهم میگسلد ، تو هم مهر دایه ات را که ازپستانش شیرمهر مکیده ای وبا شیرابه خدا آمیخته شده ای ، فراموش مکن . ومولوی ، بیاد

این رمز جفتی است که سیمرغ درموقع فرود آمدن تخم انسان به گیتی ، درگوش انسان نهفته زمزمه کرده است :

درگوش من ، بگفتی ، چیزی ز « سرّ جفتی »

منکر مشو مگو کی . دانم که هست ، یادت

و همین « اصل جفتی » هست که درعرفان نام « ذوق » به خود میگرد که از واژه « میز اگ = مذاق » درپهلوی بر آمده است . ذوق ، چیست : « آسیب دوجفت » است . امروزه « آسیب » معنای گزند ، پیدا کرده است ، درحالیکه دراصل، معنای « عشق ودوستی » را داشته است . « آ- سیب » که واژه « سیب » باشد ، دراصل « سی+ به » است ، و« سی » ازتلفظهای واژه « سنگ » است (برهان قاطع) که به معنای همآغوشی و مقاربت و اتحاد واتصال و امتزاجست . پس « سیب » به معنای « آمیختگی وعشق ِبه » هست . واژه « تفاح= سیب » درعربی نیز، همان « توپا = توی پا » ای ایرانی هست که معنای « باهم همآغوش شدن » دارد . وبه علت دشمنی با پدیده عشق وهمآغوشیست که از واژه « آسیب = عشق » ، گزند و تباهی وزخم زدن ساخته اند . مولوی درست همه اندام های شناخت انسانی را اندامهای « جفتی = مهری» میداند . درشاهنامه همیشه دم از« جفت شدن خرد با پدیده ها » میزند و اساسا فرهنگ ایران ، حواس انسان را اندام « مهرورزی وامتزاج واتصال انسان با پدیده های گیتی » میدانست . و خرد ، مجموعه شناخت این جفت شدنهای حسی بود . کار خرد ، درفرهنگ ایران ، چیره شدن برطبیعت وبردیگران نبود ، بلکه مهرورزی با طبیعت وگیتی بود . معرفت ، ازعشقبازی ومهرورزی حواس با گیتی ، پیدایش می یابد :

دروازه هستی را ، جز « ذوق » مدان ، ای جان

این نکته شیرین را ، درجان بنشان ، ای جان

زیرا ، عرض وجوهر، از « ذوق » برآرد سر

« ذوق پدر ومادر » ، کردت مهمان ، ای جان

هرجا که بود ذوقی ، ز « آسیب دوجفت » آید

زان یکشدن دوتن ، ذوقست ، نشان ، ای جان

هرحس به محسوسی ، جفتست یکی گشته

هر عقل به معقولی ، جفت ونگران ، ای جان

ازدرون این جفتیهاست که انسان ، با خدا میآمیزد وجفت میشود

گرجفت شوی ای حس ، با « آنکه حست کرد او »

وزغیر بپرهیزی ، باشی سلطان ای جان

کوچشم که تا بیند ، هرگوشه تتق بسته

هز ذره به پیوسته با جفت نهان ، ای چان

آمیخته با شاهد ، هم عاشق وهم زاهد

وز « ذوق » نمی گنجد ، درکون ومکان ای جان

بدین علت که انسان با حواسش با پدیده ها درگیتی ، عشق میورزد و با آنها میآمیزد ،وباهم ، بینش وشادی ومدنیت را میآفرینند ، بیواسطه با خدا ، و با حقیقت میآمیزد . واین پدیده آن چیزیست که امروزه « سکولاریسم » نامیده میشود . ازاین رو نیز هست که سپس « حواس » که گوهر عشق ورزی داشتند ، خواروزشت ساخته شده اند وازاصالت انداخته شده اند .

***

چراجوانمردی،دینِ ایران بوده است؟

درفرهنگ ایران

جوانمردی ، بیان فطرتِ انسانست

چگونه سراندیشه جوانمردی، پیدایش یافت وبنیاد دین واخلاق وفرهنگ ایران شد

جوان + مَردی

1- جوان yu+van=jvan

جان بخش(پُرو سرشارازجی) =ji-vana

عشق+ فراوانی+ دَهِش+چوب=van+vaan

2- مَه ر- دایتی(کردی)=مَر- دی=جوانمردی

فرهنگی که زندگی درآن ، پُری ولبریزی از زندگیست

« زندگی کردن » ، « زندگی بخشیدن ومهرورزیدن » است

من امروز با خدایم که « گـُل چهره » نام دارد ، شرط می بندم که کدام ازما میتوانیم خوشتر بخندیم . من وخدایم ، باهم زندگی میکنیم و زندگی کردن ، « شیوه باهم خندیدن » است .

امروز گرو بندم با آن بُـت شکـّرخا

من خوشتر میخندم ، یا آن لب چون حلوا

من ، نیم دهان دارم ، آخر چه قـدر خندم

او همچو « درخت گل » ، خندسـت زسرتا پا

این خدای من ، درخت ُگلیسـت که ازسرتاپایش خنده است . او با همه وجودش ، میخندد ، نه تنها با دهانش . چرا، ما ، باهم مخندیم ؟ چرا باهم خندیدن ، با هم آفریدنست ؟ چرا این خدا نامش ، گلچهره بوده است ؟ او با سرتاپای وجودش، خندان ، ویا اصل خنده است ، چون « جی= زندگی وعشق، یا خدای زندگی وزیبائی وعشق وموسیقی » ، که جی+ وان =ji-vana هست ، سرشاروپـُروغنی و ناگنجادرتن هست ، و درلبریزیش ، سرچشمه « دهـش یا رادی » است ، و « جان می بخشد » و ، ویژگی ، « جوانی = javana» ، « جوان مردی » است . حافظ وعبید زاکان وخواجوی کرمانی نیز هنوزبیاد این خدا بوده اند . چرا ما فراموش کرده ایم که خدائی نیزهست که « سرتاپای وجودش، خنده است » و همیشه با همهِ گیتی ، میخندد ؟

چرا بجای این خدا ، الاهانی آمده اند که نه میتوانند بخندند، و نه میتوانند با انسان باهم بخندند ، افزوده برآن ، همیشه نیز عبوسند وبه علتی که آنها عبوسند، به آنها تعظیم میکنیم و آنها را بزرگ میشماریم ؟ آیا این خدایان عبوس نیستند که ما پشت به آنها کرده ایم ، و می انگاریم که خدا ، فقط میتواند وجودی عبوس وترشرو باشد ؟ چرا این خدایان ، قدرت خندیدن ندارند ؟ چرا روزگار درازیست که ما به خدائی که با ما میخندید ، پشت کرده ایم ، و خدایانی را برگزیده ایم ودنبال آنان افتاده ایم که چون سهمگین وخشمگین وعذاب دهنده گناهان ما هستند ، به آنها احترام میگذاریم وآنهارا میسائیم ؟ آیا ما این خدائی را که با ما همیشه میخندید ، و گم یا ترک کرده ایم ، میتوانیم باز این خدا را دوباره درخود و در دیگران بیابیم

، تا با اوازنو باهم بخندیم و باهم بیافرینیم ؟ شاید ما معنای « خنده » را برای « توانائی باهم زیستن وباهم آفریدن » فراموش کرده باشیم ؟ روزگار درازیست که ما ازیاد برده ایم که جامعه ای که همه باهم خندانند ، همان خدای خندانست .

درست این پدیده « باهمی » را که « اصل شادی و آفرینندگی » است ، از روان وفکرما زدوده اند . درفرهنگ ایران ، درمقوله « علت ومعلول » یا « فاعل ومفعول » ، یا « صورت دهنده وصورت پذیرنده » ، یا « خالق ومخلوق » یا « معبود وعبد » یا « زیربنا وروبنا » نمیاندیشیدند ، بلکه فرهنگی بود که بر بنیاد « باهمی » ، به عنوان « سرچشمه واصل آفریننده » بنا شده بود . درواژه زندگی(zi-van-dakih) که از« ji-van-dak» ساخته شده ودراصل ji-vana به معنای « سرشاری ودهش زندگی وعشق است ، و واژه « جوان = yu-van = jvan » هم « جی » وهم « jva =yu» همین « اصل باهمی » یا «یوغ ویوج و جفت، یا عشق وانبازی وهمسری » هستند ، که سرچشمه آفریننده ودهش وعشق وبه هم دوزی وبه هم بافی هستند . درکردی به جوان ، « گه نج » گفته میشود ، که معنای « گنج » را هم دارد وهمان واژه گنج درفارسیست. درهزوارش ، گنج ، برابر با واژه « ji +bun» نهاده میشود ، که به معنای « زهدان یا بُن ِجی » هست . ودرست این پری وسرشاری درگنج ، درواژه « گه نجه » درکردی آشکارمیشود که به معنای « شوخی وبازی » هست . ویژگی هر« گنجی » ، ناگنجا بودن درخودش هست . جی که زنخداحرّم هست ، درهرتنی « گنج »، و طبعا « ناگنجا » درخودش هست . خدا ، درجان ، گنج درانسان میشود و انسان ، وجودی ناگنجا درخود میشود که ازهرسو، درگفتار وکردار واندیشه واحساسات وبازی وشوخی ، ازخود لبریزمیشود ، یا به عبارت دیگر، میخندد . درهمین معنای واژه « گه نجه » درکردی که به معنای شوخی وبازیست ، ما یکراست با پدیده « خنده » برخورد میکنیم که بیان « پری وسرشاری و ناگنجائی و فرا روئیدن و فوران » هست . « جی » ، که ازیکسو ، زندگی و ازسوی دیگر، عشق است ، پیدایش اصل آفریننده « باهمی = یوغ= جفتی = دوستی » هست که همیشه « خود جوش » است .

درمتون زرتشتی ولغت نامه های ایرانشناسان که برپایه   همین متون ، تدوین شده اند ، بسیاری از معانی « جی » یافت نمیشوند ، ولی در گویشها و زبانهائی که

دور ازچیرگی موبدان بوده اند ، این معانی باقی مانده اند . ملت وعوام ، برغم پاکسازی موبدان وآخوندها ، معانی اصلی آنهارا نگاه داشته اند . ولی اهل علم ، اینهارا درپژوهشهای خود ، به حساب نمیآورند . ودراین گویشها وزبانها میتوان دید که معنای اصلی « جی » ، یوغ و « توافق باهم» و « جوش= خود جوش » و« صمغ» وزه کمان ، ومادر، وشیر، ونوزاد، و شاهین تراز= میله یا چوبی که دوکفه ترازوبه دوسرآن آویزان(زرقان)است .

واژه «یوغ » ، تلفظ های گوناگون پیدا کرده ، که ازجمله « uv+yu » و « جفت » و « جُوت » و « یُوش » وجوغ » و « جوی = جوی آب= درکردی جوگه » هست . جوی آب ، یوغ وجفت است ، چون جوی ، آمیزش « خاک با آب = تخم با آب » هست . ازاین رو ازهمبوسی آب وخاک ، برکنارجوی ، سبزه ودرخت میروید . و « جوئیدن وجستن وحتا جویدن » نیز همین « کشش به جفت شدن ویوغ شدن باهمست » . اینست که همه تخم ها وبذرها و دانه ها = چهره ها » مانند همین خدا که « گلچهره » نام دارد ، همه سرچشمه پُری وناگنجائی وسرشاری هستند . همه تخمه ها ، ازخوشه « ارتای خوشه = ارتاخوشت= خدای ایران » افشانده وپراکنده شده اند . چنانچه دراوستا ، تخم ، yuzhem ، yus، javaakem ، yushmaaka نیزنامیده میشوند که همه پیشوند ، java،yuzh را دارند که همان « یوغ یا اصلِ باهمی وجفتی » باشد ، و یوس = yus که تخم باشد ،به معنای باهم متحد ویگانه شدن هم هست که به معنای « خوب » بکار برده میشود . باهم یگانه شدن ، خوبیست . دردرون هرتخمی ، اصل عشق ودوستی وجفتی هست . بدین علت همه واژه های « تخم وبزر ودانه= دوانه » ، بیان آن هستند که یوغ ویا « اصل جفتی وباهمی » هستند ، و اصل پری وسرشاری و آفرینندگی و روشنی وشادی میباشند . ازاین رو نیز این رنخدائی که سراپا ی وجودش خندانست ، « گل چهره » نامیده میشود . خنده ، سرشاری و زندگی بخشی و دهش وجودی اورا ابرازمیکند . همه کارهای او، « خنده هستی » اوست .

« چهره » ، تنها به معنای صورت وروی و آشکار و روشن ومعلوم وبدیهی نیست ، بلکه به معنای تخم ودانه و بذر(baz-rak) و به معنایِ« اصل » نیزهست. چهریه=cihrih به معنای طبیعی وجبلی وذاتی وفطری هست. این دومعنا ، دورویه یک پدیده اند . تخمی که مبدء و بُن واصلِ تاریک و نهفته است ،

دراثرناگنجائی و پُری ، می چهرد و صورت می یابد وروشن میگردد وآشکار میشود . این را « اشـه » ، شفافیت یا پاکی ، یا « راستی » میگفتند . اشه ، اینهمانی درون با برونست . ازاین رو نام این خدا ، اشه واهیشتا = asha-vahishta بود که اهل فارس اورا « ارتا وِه خوشت= ارتای خوشه به » مینامید که خوشه همه « تخم ها = چیتره ها » بود (نام دیگرش = چهرآزاد= چیترآکات بود) . تخم های این ارتا ، که « اند» و« یورت= ئورت » و « ارتا « نیز نامیده میشوند ، نخستین عنصر، درهرتنی (= زهدانی) افشانده وکاشته و«هشته= واهشته » و « گنج =جی+ بون =jibun » درهرزهدانی (بون=van=bun)میشود ، ولی این گنج مخفی ، « ناگنجیدنی درهرزهدانی وهرتنی هست ، چون اصل پـُری وسرشاری و عشق ودهش (van=bun) هست ، وآنچه اصل پـُری وسرشاری وناگنجیدنی هست ، طبعا لبریزو سرازیرو بازوگشوده و زائیده میشود که « دهش یا رادی » باشد .

آنچه ناگنجیدنی درتخم است ، تخم را میشکافد ومیگشاید و خندان میشود . جوانمردی ، خندیدن سراسرهستی است که « جی » که « ارتا » که « اخـو=axv » درآن هست . زائیدن ، روئیدن ، جوشیدن ، روشن شدن ، خندیدنست . فرهنگ ایران ، براین سراندیشه نهاده شده بود که زائیدن ، که هستی یافتن درگیتی باشد ، خندیدن وشادیست . زندگی درگیتی، با خندیدن ، آغازمیشود . او ازسرشاری خنده هست که میگرید. کودک درزائیدن از دردِ زه نمی گرید ، بلکه ازشادی وخنده فراوان هستی یافتن ، میگرید . پیدایش آتش جان (ارتا = فری = اخو) از تن (= زهدان) ، خندیدنست . اندیشه وگفتاروکردارو مهرورزی ، خندهِ جان هستند . جان انسان، درپیدایش احساسات وعواطف نیک وزیبایش ، درکارها وگفتارها واندیشه های نیکش می خندند و زندگی میبخشد (ji-vana) ، رادی وجوانمردی میکند ، « زندگی میکند » . زندگی ، زندگی بخشی ، یا دهش زندگیست . جی= که خرّم (بیدخت ، زهره = پریزاد) باشد، خنده خدای ارتا (شاه پریان) هست .

تو آن ماهی که درگردون نگنجی

تو آن آبی که درجیحون نگنجی

تو آن « درّی » که از« دریا » ، فزونی

تو آن کوهی که درهامون نگنجی

چه خوانم من فسون ، ای شاه پریان (سیمرغ = ابلیس قرآن)

که تو در شیشه وافسون نگنجی

« انار» نیز ، نماد این خدای ایران بود ، که درواقع همان « نار» باشد وهم به معنای « زن = nairi» وهم به معنای «نی » (ماهوان) ، و هم درعربی به معنای « آتش » است ، وخنده این انار، زنخدا ، خرّم ، یا خدای زندگی وعشق وموسیقی و« شیر= ژد = جد » میباشد.

انارکه پُر از دانه های شیرین هست، درخویش نمیگنجد، ازاین رو همه هستی اش ازهم میشکافد ومیگشاید و میخندد و شاد میشود ، تا گوهرنهفته درتن خود را آشکارسازد (می چهرد) و میزاید ، و انسان که نخستنتین عنصر یا « آتش جانش » این « ارتا یا فری یا فرن » هست ، ناگنجا درتنش هست ، می یازد وسربرمیافرازد و از ذوق میشکافد ودرکرداروگفتارواندیشه ها نیکش ، میخندد . انسان ، زهدان آبستن ازتخم خداست ، ودرخود نمیگنجد .ازاین رو رادی وجوانمردی و دهش ، لبریزی جان اوازتنش هست .

همچون انار خندان ، عالم نمود دندان

درخویش ، می نگجد ، ازخویشتن ، برآرش

به طرب ، هزار چندان ، که بوَند عیش مندان

به میان باغ خندان ، مثل انار باشی

مرا چو مست کنی ، زین شجر برآرم سر

به خنده دل بنمایم به خلق ، همچو انار

ارتا که درنیمه شب (گاه آبادیان) آبستن شده است ، در« بامداد » میخندد . در خرّم ، زنخدای عشق و شیر(ژد=جد= جی) ورامشگری وزندگی =ji-vandakih، زاده میشود (بامداد= وام + داته) و این خنده سیمرغ یا شاه پریان ، جام باده یا صبوحی به هرانسانی میدهد تا بنوشد و تخم وجودش با هنجش وجفت شوی با این باده ، سرشاری وغنای خود را بنماید و انارخندان شود :

کسیکه باده خورد بامداد ازاین ساقی
خمار چشم خوشش بین و فهم کن باقی
بناشتاب ، سعادت مرا رسید ، شتاب
چنانکه کعبه بیامد به نزد « آفاقی »
بیاکه دولت نو یافت از تو بخت جوان
بیا که خلعت نو یافت از تو مشتاقی
چگونه خنده بپوشم ، انار خندانم
نبات وقند نتاند نمود سَمّاقی

تخم وجود انسان (مردم = مر+ تخم) از شیرابه وباده خدا ، میشکوفد و پُری وغنایش را مینماید و میخندد .

خوب دیده میشود که جوانمردی، دادن بخشی از مُلک وثروت و « داشته های خود » به این و آن نیست ، بلکه کشف غنا وسرشاری و پُری وهمین « وَن van یا بون » و جوشان کردن آنست. طبیعت وگوهرجان ،این لبریزی یا « فرا ریزی » درآغازهست . اینست که به نخست وابتدا « فراتوم = fra-tom» میگویند . « فرا روئیدن ازپُری تخم =tom=tum» ، آغاز هست . اولوّیت ،fra-tomih است. آ-غاز، همیشه با « فراریختن ، فراروئیدن » ، سرشارولبریزشدن از تخم یا اززهدان » است . اینست که مبدء جهان یا مبدء واصل را بطورکلی « فراکان =fra-kaan » میگفتند ، چون « کان » که همان « کانیا = کانا= گانیا= گان » باشد هم معنای « نی » وهم معنای « دختر» داشت ، چون « نی» با « زهدان زاینده » اینهمانی داده میشد . آغاز(آ- غاز= آ- گاس = آ- کاس یا کاز، کازوگاس ، نی میباشد) ، سرریزشدن ازنای یا زهدان ازسرشاری هست (البته واژه غنای عربی نیز، به همین واژه کانا بازمیگردد) . ازاین رو به آغازکردن یا بنای کاری را نهادن fraa-kaanenitan میگفتند .

اینست که نخستین صفت گوهرجانِی ، این دهش ولبریزی است . ازاین رو دیده میشود که در مینوی خرد (ترجمه تفضلی، بخش 3 و بخش 36) مهمترین کارنیک

یا نخستین کارنیک ، رادی وبخشندگی و دومین کار، راستی وسومین کار« گاهنبار= شش جشن آفرینش شش بخش جهان زندگی یا جش زایش ابروآب وزمین وگیاه وجانورو انسان ، ازشش تخم » شمرده میشود ، واین سه ، رویه های همان « دهش ولبریزی وجوشش از پـُری » میباشند . با آنکه کتاب مینوی خرد ، متنی است که کوشیده شده است با یزدانشناسی زرتشتی ، سازگارساخته شود ، ولی رد پای فرهنگ ارتائی درآن باقی مانده است . درست ، مهمترین و نخستین کارنیک ، ایمان آوردن و « بستن میثاق وعهد اطاعت کردن ازخواست اهورا مزدا یا الله » نیست . هر« ایمانی » ، انکار ونفی این « غنای وجودی » هست ، که بیان ، قائم به ذات خود بودن ، سرچشمه و اصل ومبدء بودن خود هست .

اینست که گوهرِ جوانمردی ، شناخت این پـُری وسرشاری نهاد خود ، یا « سرچشمه زاینده بودن خود ، اصالت خود » هست ، که به کلی با « ایمان به هر پیامبری یا واسطه ای یا آموزه ای » ، درتضاد است . عرفان ، این سراندیشه « جوانمردی » را که شناخت خود ، به عنوان (کردار) سرچشمه و اصل غنا باشد ، علیرغم سلطه اسلام ، نگاه داشت .

تو هرچه هستی میباش ، یک سخن بشنو

اگرچه میوه حکمت ، بسی بچیدستی

حدیث جان تو است ، این و گفت من چوصداست

اگرتو شیخ شیوخی و گر مرید ستی

تو خویش درد گمان برده ای ، تو ، درمانی

تو خویش قفل گمان برده ای ، کلید ستی

اگرزوصف تو دزدم ، تو « شحنه عقلی »

وگر تمام بگویم ، ابا یزیدستی

بایزید ، سبکشده واژه « وای ایزد » است که سیمرغ واصل عشق و پیوند دادن جهانست .

دریغ ازتو ، که در آرزوی غیری تو

جمال خویش ، ندیدی ، که بی ندیدستی

مسئله بنیادی زندگی ، آنست که انسان ، این غنا وسرچشمگی خود را درخود کشف کند ، و دریابد که در او نیروئی هست که برای همه چیزها درجهان ارزش میگیرد و یا به همه چیزها ارزش میدهد. این نیروی ضمیر او هست که نقش بند جهانست

تو کئی دراین ضمیرم ، که فزونتر از جهانی

تو که نکته جهانی ، زچه نکته می جهانی ؟

تو کدام ومن کدامم ، تو چه نام ومن چه نامم

توچه دانه ، من چه دامم ؟ که نه اینی ونه آنی

تو ، قلم بدست داری و جهان چو نقش ، پیشت

صفتیش می نگاری ، صفتیش میستانی

مسئله انسان ، یافتن این سرچشمگی وغنا وسرشاری خود هست که اصل خنده و مَستی ازشادی ورقص ودهش وزندگی بخشی به دیگران و طبیعت (جوانمردی) است ، نه ایمان آوردن به آموزه ای و طفیل آن شدن .

رقصان شو ای قراضه ، کز اصل ، « اصل کانی »

جویای هرچه هستی ، میدان که عین آنی

با جویای کان شدن ، انسان ، کان ومبدء واصل میشود

خورشید رو نماید ، وز ذره ، رقص خواهد

آن به که رقص آری ، دامن همی کشانی

روزی کنارگیری ، ای ذره ، آفتابی

سر بر برش نهاده ، این نکته را بدانی

مسئله زندگی ، دنبال ایمان آوردن به این آموزه وآن پیشوا، رفتن نیست ، بلکه جستجوی کان وسرچشمه زاینده کردن درخود هست .

هستی= bavanih، پـُری و سرشاری است

جوان = yuvan = javan گوهر پروسرشاردارد

bavandak = پـُروکمال وتمام

زندگی، با پُری وسرشاری کاردارد=zi-vandakih

رنـگین کمان ، آژی فنداک = آ- ژی - وندک

فرهنگ ایران ، درجهان هستی و زندگی وجوانی ، پـُری وسرشاری را می یافت . چیزی « هست » ، که غنی وپروسرشاراست . زندگی ، پُری وسرشاریست . جوانی ، پری وسرشاریست ، و آنچه پروسرشارهست ، لبریزاست ، طبیعتش « « دهش ورادی و جوانمردی » است ، و پری وسرشاری ، درفرهنگ ایران ، مفهوم « کمال » را مشخص میساخت . نقص وعدم ، فقدان پری وسرشاریست . این تجربه پری وسرشاری وغنای گیتی وزندگی درگیتی و هستی درگیتی ، گرانیگاهِ جهان بینی و فلسفه زندگی ایرانی در گیتی هست .

اصطلاح « وَن + وَنه+ وان » ، مفهوم « کلیدی » درجهان اندیشی ایرانست که باید بهتر آنرا شناخت . این واژه ها ، اصطلاحات « یک بُعدی » فلسفی نیستند که فقط یک معنا داشته باشند ، و دریک معنایگی ، « روشن وواضح » باشند . اصطلاح فلسفی ، برای « روشن بودن » ، هراصطلاحی را با یک معنا ، گره میزند ، و دیوار دور آن میکشد که کاملا از مفاهیم دیگر، بریده باشد . ولی واژه ها ئی که در زبان روئیده اند (وَخشیده اند) ، تصاویری هستند که چهره های گوناگون ورویه های گوناگون (مفاهیم گوناگون) به هم چسبیده دارند . طبعا اصطلاح « وَن + وَنـَه + وان» نیز که در « زندگی » و در« جوان » و در« هستی » و در« کمال » و در« رنگین کمان »........ میآید، برآیندهای چسبیده به همِ گوناگون دارند . ازاین رو مفاهیمی مانند « زندگی » و « جوانی » و« هستی » و « کمال » .... تنها یک معنا را نمیدهند که ایرانشناسان درکتابهای لغتشان

، بیشتر برای انطباق داشتن با یزدانشناسی زرتشتی، معنای مشخص وتنگی ازآنها گرفته اند .

درسانسکریت ، دیده میشود که vaan به معنای عشق وچوب هست و « vaana= وانه » به معنای جنگل انبوه 2- چوب 3- فراوان (فرا+ وان که پری وسرشاری وبسیاری باشد) و4- آب و 5- مشتاق وخواهان میباشد . درتبری به چوب ، الوار(ال+ ور» میگویند که به معنای « زهدان یا سینه وپستان ال، زنخدای زایمان است . ال در البرز، همان « ال + برزه ، یا ال بلند ومتعالیست که به معنای کوه سیمرغ میباشد . دربندهش (بخش نهم) ، مشی ومشیانه با کشف آهن وساختن اره یا تیغ ، نخستین بار، درخت را می برند و با بریدن چوب یا درخت ، ستیزوکین ورشک میان آنها پیدایش می یابد . به عبارت دیگر، درخت وچوب ، اصل مهروسرشاری است ، وبا بریدن آن ، ستیزندگی وپرخاش وخشم وکینه پیدایش می یابد .

اینست که پسوند « ون یا وان » ، همه این برآیندهارا ، باخود نا آگاهانه حمل میکند. هنگامی که « جی+ ونه = jivana » گفته میشود که در واژه « زندگی = zi-vandak» آمده است ، ودر سانسکریت به معنای « زندگی بخش، زنده کننده » است و صفت بادوآفتاب » است وبه آب و شیرو مغزاستخوان ، واورادی که موجب حیات بخشی است نیز گفته میشود ، میتوان همه این برآیندهارا دید . پیشوند ، جیو=jiva در« جیونه» ، نه تنها به معنای زندگی وموجود وخونست ، بلکه به معنای « اصل زندگی » نیزهست. این اصل حیات هست که پُروسرشاراست ، که عشق است ، که آب (شیره وجوهرچیزها= حقیقت) است .

جیوَن (jivan = jiva-van=ji+van) که به معنای « زنده » است ، درواقع به معنای « اصل زندگی و « جی = خرّم » هست که پُر وسرشارست ، که عشق واشتیاقست ، که شیرابه است . چنانچه درتبری ، جی جی به معنای شیراست و جی ، به معنای « جد= ژد » شیرابه چسبنده گیاهانست ، و همان واژه ایست که اصطلاح « خجسته » ازآن ساخته شده است .

این معانی ، سایه وار، دنبال واژه « زنده » و « زندگی » میروند ، و مانند سایه به آن چسبیده اند . این برآیندها نیز ، هرچند از جنبشهای دینی دیگر، سپس حذف شده باشند ، ولی همیشه درضمیرزبان ، حضور دارند ، و هم گاهگاه ، به طور

آذرخشی خود را می نمایند، وهم در گویشهای دیگر، دست نخورده باقی میمانند . چنانچه درکردی ، جی ، به معنای « مادر= شیردهنده ، مادر= مطر= آب » هست.

نخستین عنصرهستی انسان ، « اخو= axv» هست که در یزدانشناسی زرتشتی جزو پنج نیروی ضمیرانسان بشمار میآیند ، ولی درواقع ، خودش ، اصل وبن انسان وچهارنیروی دیگرهست . چون این عنصربنیادی زندگی است ، پروسرشار است که ماهیت « کمال » دارد ، و ازاین رو « ازخود، هست » وقائم به ذ ات شمرده میشود. ازاین رو هست که « اخو » به معنای « سرور» و« خدایگان»است . هرانسانی ، دراثر این اخو ، آزاد ومستقل است ، و حق « ازخود بودن » را دارد . این اخو=axv ، معانی « زندگی و اصل حیات و وجود » را دارد و همچنین به معنای « شعور ووجدان » و همچنین به معنای « اراده وپشتکار» است .به عبارت دیگر ، « اخو=axv » ، « اخو+vaan وان = اخوانaxvan= » است . واژه « خوان » ، که همان « اخوان » باشد ، به معنای « گسترهِ پُری وسرشاری زندگی وعشق و اشتیاق وحقیقت » میباشد . ازاین رو به « سفره وسینی » ، خوان گفته میشود . ازاین رو نیز به سیررستم درمراحل گوناگون ، برای یافتن توتیای چشم ، « هفت خوان » گفته میشود . « اخو=axv» یا اصل زندگی یا وجود ، پروسرشاروغنی هست (vaan) . هر« خوانی » ، گستره پُری ولبریزی هست . آزمایش یا سلوک وسیر زندگی نیز، همیشه با « پُری امکانات وگوناگونی و چند راهی » کاردارد ، نه با « یک معنائی ویکنواختی ویک رنگی ویکراهی » .

براین پایه بود که به جهان ودنیا ، اخوان=axvaan گفته میشود . آنچه جهانی ودنیوی axvaanikاست ، پُروسرشاروغنی است ، و پُری وسرشاری ، با تاریکی وگمشدگی و جستجو و آزمایش ، وهمچنین با خنده وشادی ومستی ورقص کاردارد . کشورهائی که درآن فرهنگ زنخدائی رواج داشت (که ازجمله ایران وعربستان وتوران و ... باشند) به این گستره یا خوانِ پهناور ، خونیروس گفته میشد که « خوان + راته » ، خوان ارتا = خوان سیمرغ =xvaan-ras میباشد . همچنین گوهرآسمان که پیشوند « آس = سنگ = عشق واتحاد وآمیزش » ساخته شده ، خماهن = xvaan- aasan بود که سپس معانی تحریفی بدان داده اند ، و مبنای معانی « خماهن » در کتابهای لغت است . وآنچه امروزه « اهورا

» گفته میشود و به « سرور» ترجمه میگردد ، « اخورا = axv-ra » ، وهمین « اخوaxv=ahv و اخوانaxv-vaan= axvaan= » بوده است. چنانچه « اخو » نیز همان معنای « سرور » را دارد که « اهورا » وهمان « ارتای خوشه » بوده است ، چون « خوشه = اخو+ شه = اخو+ سه » میباشد که سه جفت تخمند (خوشه پروین = ششک) ، و درسغدی ، به عدد شش ، اخوشه میگویند . این برآیندهای « ون = وان » که عشق و پُری وسرشاری وطبیعت گیاهی وشیرابه یا جَد باشد درآن میماند ، هرچند هم درمتون ، یکسویه ویک معنایه بکار برده شود . اساسا نیرومندی ونفوذ وبقای یک فلسفه وآموزه و مذهب ، در معانی آشکارو روشنِ اصطلاحات کلیدی آنها نیست ، بلکه در معانی نهفته وسایه گونه اصطلاحات آنهاست که ناخواسته ونادیده ، دنباله دار اصطلاحات هستند ، وهرگاه آنها درپیدایش اندیشه های نوین ، دچارشکست شدند ، آن معانی سایه ایِ خود را بسیج میسازند ، برغم آنکه آن معانی سایه ای ، برضد معانی روشن وآشکار اصطلاحات آنهاست . بدینسان دردرازای زمان ، ملغمه ای ازاین دوبخش متضادشان پیدایش می یابد ، ومکاتب ومذاهب وعقایدی به وجود میآیند که نه این ونه آنند ، ولی هم این وهم آنند و بدینسان ، خود را درتاریخ واجتماع ، بقا می بخشند . بدینسان « اخو= axv» که تخم یا عنصربنیادی جان انسانست، تخمی از« خوشه ارتا یا ارتای خوشه = اردیبهشت » ، خدای ایرانست که با اندیشه زرتشت ناسازگاربود .

زرتشت ، اندیشه « خوشه بودن خدا » را رد وطرد ونفی کرد. مجموعه تخم های مردمان (مردم = مر+ تخم = تخم سیمرغ) ، ارتای خوشه نیست . اهورامزدا ی هخامنشیها و خانواده سام وزال ، ارتای خوشه درزهدان هلال ماه (مَز+ داه) بود ، وانسانها ، تخمها اززهدان هلالِ(ال + آل) ماه ، یا فرزندان سیمرغ بودند.

درسغدی به عدد شش ، (e)xushu ، اخو+ شه گفته میشود . شه ، همان سه هست . اخوشه ، یعنی سه (جفت) تخم. دراوستا به تخم ونطفه khshudra گفته میشود . ودر دیگوری

Digorisch و ossetisch جنوبی به شش، اخ- سس گفته میشود که به معنای « شش اخو=akh-sas »هست . « سس = sas » همان « شش » است . دراوستا

به شش = khsh-vas گفته میشود که به معنای شش تخم ونطفه است . واژه شش نیز که همان « سه + سه = سس = شش » باشد ، به معنای دوسه باهمست . ازسنجش این شناختها میتوان آشکارا دید که واژه خوشه ، « اخو + سس » یا « اخو + شش » بوده است . آفرینش برای آنها ، اقتران « خوشه ارتا یا پروین ، با هلال ماه (مز+ داه = زنخدا ماه) بوده است . البته ماه پـُر، دراثروجود این تخمها ، اصل روشنی وبینائی شمرده میشد . اساسا نام ماه بنا برهزوارش « بینا » است .

ازاین رو نیز هست که زرتشتیها ، اهورا » را به « سرور » ومزدا را به« بینا ودانا» ترجمه میکنند . خواه ناخواه ، آفرینش جهان با ماه پـُر=pereno-maohha سرچشمه میگرفت . آفرینش از« پری وسرشاریِ خوشه درزهدان ماه » لبریزمیشد.

این ها ، ازمتون اوستائی و پهلوی که زیر نظر موبدان زرتشتی پاکسازی میشده است (مانند کاری که آخوندها امروزه درپیش چشم همه میکنند) ، حذف و تاریک ومسخ شده است . آنگاه برپایه چنین متونی ، ایرانشناسان ، کتابهای لغت خودرا نوشته اند ، و ازاین دید تنگ موبدی ، فرهنگ ایران را دیده اند ، و لی آثارشان ، بنام کارهای علمی ، اساس کار ایرانشناسان ایرانی شده است ، و آنها چنین می پندارند که علم ، شناخت مقدس نهائیست ، ولی نمیدانند که « علم » ،روش شناخت ، وطبعا تجدید نو به نوِ شناخت در رد کردن و تصحیح کردن و گشودن دیدگاه تازه درشناخت است ، نه مانند کتب مقدسه ، حرف نهائی وعلم یا دانش مطلق آخر.

درست « سرانسان » ، بارها درشاهنامه ، اینهمانی با « ماه گِرد =ماه پُـر» برفراز سرو، داده شده است . ونام سروکوهی ، اردوج (تخم ارتا) وپیرو (خوشه پر وین = ارتای خوشه) نیزهست . ومغز که دراصل « مز+ گا » میباشد ، خانه « ماه پر » میباشد . به عبارت دیگر، مغزانسان ، سرچشمه بینش وروشنائی است . هم خودش از تخمهای پـُر ش ، روشن میکند و هم با چشمان خودش می بیند (نه با چشمان دیگران، ولو اهل کل علوم ومتخصص درشریعت باشند) . این تصویر، باز به پُری وسرشاری وغنای هستی انسان ، بازمیگردد . چنانچه دیده شد ،

سرچشمه گرفتن آفرینش ازماه پُر، معنای « دهشی، رادی ، جوانمردی ولبریزی وسرشاری » دارد . انسان ، دهش هستی خود خدا هست ، تخم و اخوی اوهست ، نه مخلوق و عبد وصنع

او. این آفرینش ازپری وسرشاری و ازعشق ، در تصویر« سیمرغ به شکل خوشه ، برفراز « درخت همه تخمه یا بس تخمه » پیکرمی یابد . مرغ ازاین رو « قوش » نامیده میشود ، چون « غوشای » ، همان « خوشه » است . نامهای این درخت،

ونِ هرویسپ تخمه و 2- ونِ بس تخمه و3- ون جوت بیش است . درهمان واژه « ون » نه تنها معنای « درخت وچوب » هست ، بلکه « پری وسرشاری وفراوانی » و « عشق » نیزهست . این درخت زندگی ، خوشهِ « همه = هرویسپ » تخمه ها ، یعنی همه جانهاست . نه چنانکه یزدانشناسی زرتشتی آنرا به تخمه بسیاری ازگیاهان یا گیاهان ، به معنای تنگ آن میکاهد . این درخت ، دوسر دارد ، یا به عبارت دیگر، « یوغ = همزاد = ویس یا بیس » ، یا اصل عشق ودوستی وهمسری است ، چون برفرازش « خوشه وتخم همه جانهاست » ودربُنش که دریاست ، ریشه هایش ، کانالها وناوها یا قناتهائی هستند که به همه دنیا کشیده میشوند و تخمهائی را که سیمرغ (امرو= افشاننده + چمرو = پراکنده) میافشاند ودرگیتی میپراکند ، آبیاری میکند . به عبارت دیگر، هم تخم وهم آب ، باهم دراصل هست ، و درسراسرگیتی ، همه تخمهای او، بازبا آب او متصلند وهمه « یوج ویوغ وجفت » هستند .

ازاین رو صفت این « وَنِ همه تخمه » ، « هو- بیس= hu-bis hubis» هست . چنانچه آمد ، یکی ازنام های این درخت زندگی ، که اصل آفریننده زندگی درگیتیست ، « وَن جود بیش » است . یزدانشناسی زرتشتی این نام را چنین ترجمه میکند که « درخت دور دارنده غم یا گزند » . ازآنجا که آموزه زرتشت ، هم برضد واژه « جوت= جود » بود و هم برضد واژه « بیس= ویس = ویش= بیش » میباشد ، چون این هردو واژه ، به معنای جفت وهمزاد ودوسر(دوبن جفت) میباشند ، میکوشد این دواژه را به گونه های مختلف تحریف کند وتغییر معنا بدهد ، ودرست همین معانی تحریفی ، درکتابهای لغت علمی ، ضبط شده اند . درست

همان « جوت » را که دراصلش ، جفت ویوغ هست ،تحول به واژه « جُدا » داده اند . آنچه وصل ودوستی وعشق است ، تبدیل به « جدائی و دوری وغیر» شده است . این واژه بدین معنا درکتابهای لغت جا افتاده و کتابهای « اهل علم » شده است . «وَن جوت بیش » به معنای درخت دوبن جفت همیشه جوان وهمیشه بهار» است . چنانچه در برهان قاطع دیده میشود که گلی که « بیش بهار» نامیده میشود ، درگیلان ، همیشه جوان و درعربی « حی العالم » نامیده میشود . این گل در « مفاتیح العلوم » همان گل بستان افروز است که گل « ارتا فرورد = فروردین = سیمرغ » باشد وگلهای همیشه بهار به چند گل اطلاق میشود: همیشه جوان ، کحلاء ، خیری زرد ، مرجون ، اقحوان ، آذریون، دائم الحیات . کحلاء ، به مرزنگوش نیز گفته میشود که گل ارتای خوشه (اردیبهشت) است، و نام دیگرش « عین الهدهد= چشم هدهد= چشم هوتوتک یا نای به = ارتا » هست ، و خیری زرد ، گل خرّم ، خدای عشق و دختر ارتا هست . همه جانها وزندگان درگیتی ، « همآغوشی و آمیزش تخمها وآبهای این وَن » هستند ، ازاین رو نیزهست که درسانسکریت « وانه » معنای « آب » هم دارد، چون « وَن » ، عشق تخم با آب است ، یوج ویوس و یوغ ودوسرو، دوبن با همست ، ازاین رو نیز اصل آفریننده وهمیشه پُروسرشار و همیشه راد وجوانمرد و اصل دهش ، وهمیشه بهارو همیشه جوان و « جاودان » هستند . واژه « جاو=jvaa » که پیشوند واژه « جاودان » میباشد ، درسانسکریت به معنای « یوغ= جفت= انباز » هست . درگزیده های زاداسپرم ، بخش 35 ، سخن از« ایرج ِ ون جد بیش » میرود که نشان میدهد ، ایرج همان ارتا وهمان « درخت ِهمه تخمه یا ون هست» وسپس کوشیده میشود که اصل جفتی که از زرتشت رد شده بود ، به شکل دیگری عبارت بندی شود و ازسربه گونه ای دیگر، پذیرفته شود . ازاین رو هفت امشاسپند، دوازده بخش میشوند . مفهوم « دوبخشی » ، جانشین مفهوم « جفت = یوغ » میشود . اهورامزدا وبهمن و اردیبهشت و شهریورو آرمئتی ، گوهر دوبخشی دارند ، یعنی « گوهرجفتی ویوغی » دارند . دراینجا دوبخشی ، دو ویژگی متمم هم میگردند تا جانشین اصل یوغ بشوند . مثلا بهمن ، هم نیکی وهم اندیشه یا « نیک اندیشی» است . مثلا آرمئتی 1-افزونی و2- درست اندیشی است . اینها تحول سراندیشه « جفتی یا یوغی» ، دریزدانشناسی زرتشتی است ، ولی درباره « خردادو امرداد »

که باهم یوغند ، این مفهوم جفتی ، به معنای اصلیش، چهره میگشاید ومیآید که « خرداد وامرداد ، که برای بیمرگی ، جفتی هستند – «جاودانگی» و « زورفرشگرد کرداری» ، به این دو آفریده شده است ». ودرروایات فارسی دیده میشود که خرداد ، خدای غله (یورتاک) هست و ماه خرداد ، ماه درو ِ« جو » هست . یورتاک ، که غله باشد ، مرکب از دوبخش « یورت + آگ » هست . نام اردیبهشت ، urt-vahisht ودرهزوارش « اندوهشت » نیزهست . یورت + آگ به معنای تخم وخوشه ارتا . غلات ، همگوهربا خدای ایرانند .ازاین جا میتوان ریشه واژه « جاودانه=javi-taanak » را شناخت که اساسا به معنای « ازنو روئیدن تخم جو وسایرغلات » کار داشته است . درخرداد وامرداد ، آب وتخم باهم جفت هستند. این عشق میان خرداد وامرداد هست که فرشگرد وجاودانگی (ازنو روئیدن وجوانه زدن ِجو) و « همیشه جوانی » را میآفریند . بدین علت بود که « سبزه جو، یا جو جوانه زده ، در مراسم جشن نوروزی ، اهمیت فراوان داشت ، وشاه درمقابل آن بیشترمیایستاد (این بحث ، درگفتاربعدی که درباره « مه ردایتی = جوانمردی ، و نان وعشق » هست ، دنبال خواهد شد).

ازآنچه درپیش آمد ، میتوان ریشه آئین ِ« جوانمردی یا رادی » رادرهمان تجربه ای که ایرانیان از « زندگی = جی یا جی+ وندک » و از « جوانی » داشتند ، یافت . درمفهوم « زندگی که زی وندک = جی+ وندک =zi-vandak » باشد و درمفهوم « جوان » که در پهلوی « yu-van» و دراوستا « jvan» است و درهزوارش « جوتان= jutan» است ، میتوان بخوبی بازیافت که « yu=ju» و « جوت = یوغ » و « jva » در « jva +van=jvan» است دید که هرسه دارای پیشوند « یوغ = جو= یو » هستند . هنوز درکردی به « جُوی » ، « جوگه » میگوید که همان « یوغ = جوغ » باشد. معرب واژه « جوت» ، همان واژه « جود » هست ، که همان سرشاری و لبریزی وجود است که به « دهش وبخشش وسخا وکرم » میانجامد . ودرسانسکریت « jvaa» به معنای یوغ میباشد . اینست که هم واژه « جی + وانه » و هم واژ« جی + وندک ، وندک = که درلغت نامه ها ، به معنای پُر وکامل است » و هم واژه « جوان =ju + van » دارای گستره ای پهناور ازمعنا هستند که در« معنای یکسویه وتنگ » که به این واژه داده میشده است ، یافت نمیشود . معنای « سرچشمه آفرینندگی از باهمی وجفتی ودوستی »

از« جی = یو= جو » حذف میشود . هرچند که دربالا برخی ازمعانی « ون ، وانه ، وان » درسانسکریت ودراوستا شمرده شد ، ولی آنها حاوی چند معنای دیگرنیز هستند که به شناخت این فرهنگ و آئین جوانمردی یاری میدهند .

« وانه =vaana » درسانسکریت هم به معنای « حصیربافته » و هم به معنای « بافتن وعمل دوختن » و هم به معنای « دستگاه بافندگی » است . باید درنظرداشت که « هستی=bavih » درفرهنگ ایران ، معنای به هم بافته (یعنی عشق) را دارد . « به هم بافتن » ، ویا تاروپود شدن ، معنای « عشق و دوستی » را دارد ، ودرست شیرِ پستان مادر ، و آب زهدان (آبگاه) مادر، شیرابه هائی هستند که تبدیل به رشته ها وتاروپود شده و « هستی » را مانند جامه به هم می بافند .

« ubda» که از واژه « ub= باهم نگاهداشتن » میباشد، و« uba» « duye=uye=dva» به معنای « دوتا باهم » ساخته شده ، وهمان واژه « یو= yu» هست به معنای « بافته » است و همچنین به « بافته » ، « ub-daena» گفته میشده است و « دین= daena» هم زهدان است وهم به معنای « خود، یا خودی خودِ هرانسانی » است . یکی ازپنج نیروی ضمیر انسان که « دین » نام دارد ، و خودی خود انسان میباشد، اصل بهم بافنده ، یا باهم ترکیب کننده » و آفرینندهِ « مهروعشق ودوستی » است . واین مفهوم دین ، هیچ ربطی با مفهوم « دین ، به معنای آموزه یادگرفتنی » نزد زرتشت ، وهیچ ربطی با مفهوم « دین » در اسلام ندارد ، بلکه بیان خودی خود انسانست که سرچشمه واصل زاینده ای هست که میتواند درگیتی واجتماع ، عشق ومهر ودوستی بیافریند . ازاین رو پسوند « وانه =vaana » درواژه « جوان » ، ودر واژه « زندگی = جی + ونه » ، کارگاه بافندگی و به هم دوختن پدیده ها وتجربه ها و انسانها و اندیشه هاست . ازاین رو نیزبود که درسانسکریت ، نام جمشید (yama) ، که نخستین انسان و بُن همه انسانها درفرهنگ ارتائیست ، « وانه = vaana» بود ، چون « جم = ییمه » به معنای « تواءمان یا جفت یا یوغ » یعنی « سرچشمه آفریننده ازعشق » هست . با این عشقست که جمشید ، مدنیت و خوشزیستی ودیرزیستی را درگیتی میآفریند و گیتی را بی رشک وبی بیم میکند و درب دوزخ (دُژ – اخُو = زندگی درعذاب وتنگی و درد » را می بندد . زندگی انسان جمشیدی ، ازعشق به گیتی

و ازذوق به آفریدن مدنیت و خوشزیستی درگیتی ، جوشانست . جوانی وجوانمردی وزندگی و جاودانگی ، همه ازکشف سرچشمه بودنِ هستی انسان ، آغازمیشود .

به خدا ، جمال خود را ، چو در آینه ببینی

بت خویش ، هم توباشی ، به کسی گذر نداری

شده ای غلام صورت ، به مثال بت پرستان

تو چو یوسفی ، ولیکن ، به درون نظر نداری

***

پیدایشِ جهانِ دوستی - 7

درفرهنگ ایران، خدا،نان وباده(آب وشیروروغن)است آرد = آرت = ارتا= سیمرغ

****

نام آرد،کام است وکام ،نام زنخدای عشق، خرّم (زُهره) است

نام دیگرنان، پَگَنداست. پگ+اند = تخم یا فرزند زنخدای عشق

خُدای مهرِ ایران ،

تخم (خوشه) وشیرابه ایست که

تحـوّل به « نـان» و « بـاده » می یابد
تا انسان، آنـها را بخورد وبنوشـد
و با انسان ، بیامیزد . مـهر، آمیختنست .

****

چرا، خدای ایران
جو و گندم وآردو خمیرو نان
وآب ِجو(= فقاع) وبـادهِ انسانـها میشود ؟

****

خدا، اصلی هست که ماده وجسم وتن وگیتی« میشود »

هرجا سخن ازشادی میرود ، سخن درباره شادیِ خود هست واگرنیزمردمی بیندیشند ، درباره شادی انسان بطورکلی میاندیشند ، ولی فراتر ازاین دامنه ، پدیده شادی را طرح نمیکنند . گویا شادی ، فقط امتیاز انسانهاست . ولی درفرهنگ ایران ، « شاد کردن زمین » نیز ، مسئله بنیادیست . برای خوشزیستی ودیرزیستی ، شاد بودن وشادکردن « زمین » ، مسئله بنیادیست . اساسا ، واژه « شاد کردن وشاد شدن» که « شادونیتن » میباشد ، به معنای « پرستیدن = پرستاری کردن » است . پرستیدن ، درفرهنگ ایران ، تجلیل وتعظیم کردن نیست . پرستیدن ، پرستاری کردن ازچیزی برای شاد کردنست . خدا یان ، درفرهنگ ایران نیز ، تعظیم کردنی نیستند ، بلکه شاد کردنی هستند. درهرتعظیم واحترامی، ترس ازقدرت نهفته است . چرا انسان باید درفرهنگ ایران ، خدایان را شادسازد ؟ چون خدایان ، جفت انسان هستند، و شادی ، فقط درباهم شادشدن خدایان وانسان ، ممکنست . شادی ، فقط باهم شاد شدن طبیعت وگیتی وجامعه و انسان ، باهم امکان پذیراست . این اصلست که گرانیگاه « فلسفه اجتماعی وسیاسی واخلاقی» درفرهنگ ایرانست .

شادی ، اساسا به « جشن عروسی » گفته میشده است و « شاده » ، نام « زنخدای عشق وزیبائی و موسیقی وزندگی » میباشد که « خرّم= بیدخت= جی= بگرام = فرّخ » باشد . چگونه میتوان خدا یان را که جفت ماهستند ، بدینسان پرستید وشاد کرد ؟ خدای ایران ، که « **ارتا** واهیشت، یا **اشا** واهیشت » باشد ، خوشه تخم های زندگان وانسان (ارتا = اشهasha = یورت urt= اند anda) ست ، و پرستاری کردن ازتخمها ، کاشتن (هشتن) آنها درزمین وپروردن آنهاست . خدا که ارتا واهیشت است ، همچنین نطفه هائیست که درزهدان ها « هشته = واهشته » میشوند ، که باید ازآن پرستاری کرد وآنهاراپرورد . درفرهنگ ایران ، « تن هرانسانی » نیز ، بخشی از « زمین وجزو زمین» است . شاد کردن زمین ، شادکردن تن و شادکردن زنخدا آرمئتی است که « فرّخ زاد » هم نامیده میشد، چون زاده « فرّخ = زنخدای عشق ، خرّم » بود . شاد کردن « تن » ، که به معنای « زهدان یا اصل آفریننده » است ، ناگزیر، بحث شاد کردن زمین ، به طور کلی را طرح میکند .

درفرهنگ ایران ، شادی ، مقوله « هم کامی » یا « باهم شاد بودن ، وباهم شادشدن » یا به عبارت دیگر، همدیگررا پرستیدن (ازهم دیگر پرستاری کردن) بوده است . « زمین » ، زن یا همسروجفتِ جمشید ، و با جمشید ، یوغ وانباز(همآفرین) هست ، ازاین رو نیز، زمین ، « جما » خوانده میشود . آنها باهم، دوقلووهمزاد « ییمه = جم » هستند ، وجمشید نیز، وارونه ادعای یزدانشناسی زرتشتی ، نخستین انسان ، یا به عبارت دیگر ، بُن هرانسانیست . جمشید ، مرکب از« اتش جان= ارتا = اخو= فری» و« تن » است . آتش جان ، ارتا ، دانه ای ازخوشه سیمرغست ، و تن ، آرمئتی یا فرّخ زاد است و زهدانیست که این ارتا یا فرن یا فری ، درآن هشته شده است وباهم « یک تخم »هستند . هرانسان ، همآغوشی ، سیمرغ وآرمئتی، آسمان وزمین است . آسمان ، جفت وانبازویوغ زمین است ، نه حاکم بر زمین .

با چنین تصویری ، انسان درفرهنگ ایران ، درآن میاندیشید که چگونه باید « زمین را شاد کند » ، یا به عبارتی دیگر، تن خود وتن دیگران و زمین را شاد کند ، تا خودش هم شاد شود . زمین(تن ها) وانسان ، همدیگر را شاد میکنند . مسئله ، حاکمیت وچیره شدن ، برزمین وغلبه برتن ها وتن خود غلبه و طبیعت نیست ،

بلکه مسئله پرستاری کردن وشاد کردن گیتی وطبیعت وجانوران وانسانهای دیگراست . هرانسانی باید همه انسانها را ، بدون تبعیض عقیدتی ونژادی وطبقاتی وزبانی وجنسی ... چون تن یا زمین هستند ، شاد کند ، و ازآنها پرستاری کند . شاد کردن همه تن ها ، که همه انسانها و همه جانداران وهمه طبیعت وگیتی باشند ، نخستین خویشکاری انسانست . پرستیدن خدایان ، چنین شاد کردنیست . پس شادی ، با پرستاری از تن ها ، یا ازشادکردن چنین زمینی ، آغازمیشود . اینست که در وندیداد ، شاد کنندگان زمین را برمیشمارد . در فرگرد سوم بخش 3 پرسیده میشود « کیست چهارمین کسی که زمین را بیشتر ازهمه شاد میکند ؟ » و پاسخش اینست که « کسی است که هرچه بیشتر گندم و گیاه ودرختان میوه بکارد . کسی است که زمینهای خشک را آبیاری و زمینهای تررا زه کشی کند . زمینی که دیر زمانی کشت نشده بماند و بذری برآن نیفشانند ، ناشادکام است . برزیگری را آرزو کند . همچون دوشیزه ای خوش اندام ، که دیر زمانی بی فرزند مانده باشد و شوهرخوب آرزو کند – ازترجمه جلیل دوستخواه » .

زمین دوشیزه است ، وبرزیگر، شوهر . واژه شوهر دراوستا ، دراصل « khshudra » که دراصل به معنای « تخم » است تبدیل به واژه شوی(shusr= shoi=shohar) شده است . انسان وزمین ، همسرهم وباهم انباز(همبغ = همآفرین) ویوغ و جفت و باهم صمیمی ودوستند و باهم میآفرینند.

وسپس درهمین بخش میآید که « کدام است خوراکی که دین مزدا را سیر کند ؟ : کشت گندم است ، دیگر باره و دیگرباره . کدام است کارهای نیکی که دین مزدا را روائی بخشدو آن را چون خوراکی بپرورد ؟ » . کاشتن گندم ، اینهمانی با « کارنیک» داده میشود که دین مزدا را پخش میکند. « کارنیک » چیست ؟ کارنیک ، همآغوشی ومهرورزی گندم وزمین باهمند . « نیکی » درفرهنگ ایران ،چنین معنائی داشته است . انداختن نطفه درزهدان وکاشتن تخم درزمین ، که انبازشدن باشد، معنای « کارنیک » را معین میساخت . نیکی ، مهرورزیدن با دیگران ، برای آفریدن باهمدیگراست . ازاین رو ، کاری نیک هست ، که مانند گندم درتن ها ، کاشته شود تا ازآنها خوشه بروید و آرد ونان وخوراک « همه مردم » بشود ، وهمه بدون تبعیض ازآن بهره مند شوند . چنین کاری که نیکیست ، دین را پخش میکند . البته چنانچه سپس دیده خواهد شد ، ربط دادن کارنیک با « تبلیغ دین

مزدائی به معنای دین زرتشتی » ، همخوانی ندارد . آنچه سپس دراین بخش 3 ، فرگرد سوم وندیدار میآید ، مسئله بنیادی را طرح میکند . درپاره 33 میآید که « کسیکه غله بکارد ، **اشـه** میکارد » . غله با « اشه » اینهمانی داده میشود. غله yurtaak میباشد (urt+aag) . « آگ وآک » به معنای « گندم » (لغت نامه) هستند، و درسانسکریت به معنای « آتش» هست .علتتش نیز اینست که خوشه ارتا ، اینهمانی با « کانون آتش یا مجمرآتش = سُنبله زر= منقل = مانگ+ ال = ماه پُر، ماهی بود که خوشه ارتا درآن بود » داشت . آگ وآک ، همان « آتش جان ، یا <u>فری یان = خانه عشق ودوستی</u> » است .

« ارتا واهیشت » ، همچنین « <u>اشه</u> واهیشت » و « <u>urt</u>-vahisht» و همچنین درهزوارش « <u>انـد</u> – وهشت » نامیده میشود ، ونزداهل فارس « ارتا- وه – خوشت » ، ونزد اهل سغد « ارد- وشت » نامیده میشده است که « خوشت و وشی » به معنای خوشه گندم وجوهستند . خدا ، اینهمانی با « خوشه همه تخم ها= همه جانها = همه هستی ها » دارد ، و همه تخم هارا درخود(دریک خوشه) به هم می پیوندد . « اشه » و «ئورت که همان یورت است» و «ارتا» و «اند =anda »، همه به معنای « تخم »، وبه ویژه به معنای ، گندم هستند . درپشتو، « انـد » به معنای 1- تخم مرغ و2- ایده وفکروخیال هست . و پسوند « واهشت » ، همان واژه « هشتن » است که هم به معنای انداختن نطفه درزهدان ، وهم به معنای کاشتن تخم در زمین است . مُعرب واژه اند= انده » که گندم وتخم باشد ، « حنطه » است . درسانسکریت خدای آفرینش وپیدایش ، « بـرهما اند = brahma<u>anda</u> » است که به معنای « تخم برهما» است ، که کل عالم و جهان وعناصروحواس است ، انَدَه = anda به معنای تخم است ، وبرهمن brahman دراصل به معنای « نمو وگسترش واتساع » است . او ازتخم جهان بوجود میآید و خدای آفرینش وایزد پیدایش است . البته « انـد » درسانسکریت به معنای « به هم پیوستن » نیزهست . به عبارت دیگر، اند ، تخم عشق ، اصل پیوند دادن هست . درانگلیسی واژه « اند= and» همان « واوِ » پیوند دهنده است . یورتاکyurtak که به بزر و غله گفته میشود ، باید مرکب از urta-aag باشد که به معنای « تخم یا گندمِ یورت = تخم ارتا واهیشت = یا خوشه ئورت » میباشد .چون « آگ = آق » با ید هم به معنای « خوشه گندم » وهم به معنای « تخم گندم » باشد ، وچون

بیشتر به معنای « خوشه ، یعنی پُری » بکار برده شده است . مثلا واژه « آگندن » که پیشوند آگ وآک را دارد ، به معنای پرکردن وانباشتن بکار میرود . همچنین « آقطی = آق+ تی » که « پلم وپله » نیز نامیده میشود (holunder) میوهای خوشه ای دادر ، و نام خوشه پروین نیز « پلم » است . ویورت ، همان واژه « u-ruth» است که « رُستن » و فرازبالیدن است . کاشتن تخم یا هشتن نطفه (خشودرا = شوی) درزهدان ، معنای « عشق ورزی » داشته است . این خدا ،ارتای خوشه نیز « ارتا » نامیده میشود ، یعنی هم خوشه هست ، وهم تخم هست. چون او تخمیست که همیشه تحول به خوشه می یابد وخوشه میشود . ازاین رو هم تخم وهم خوشه است . تخمیست که بالقوه ، خوشه هست . انسان نیزچنین تخمیست .

تخم این خدای خوشه نیز، ارتا ، نام <u>عنصرنخستین = فرن</u> ، یا «اشه» یا «اند» یا «ارتا » درهرتنی هست . انسان هم که مردم (مر+ تخم) باشد ، تخم مر ، یعنی تخم ، گندم و غله وبذر همین خدا(مر= امر)، فرزند وزاده وهمگوهربا این خداست . این گندمست که تحول به « آرد = آرت » و « نان » می یابد و درخوردن با هرانسانی ، میآمیزد ، و خون وجان او میشود . آرد یا آرت ، نام همین تخم خدا ، ارتا هست . یونانیها نیز به نان ، ارتوس = artos میگفتند .و یکی ازنامهای نان ، « پکند » است که « پگ + اند » باشد ، وبه معنای « گندم یا بذر، یا زاده اززنخدای عشق و زیبائی ، خرّم » است . اینست که مولوی میگوید :

زخاک من ، اگرگندم بروید ازآن گرنان پزی، مستی فزاید

خمیر ونانبا ، دیوانه گردند تنورش ، بیت مستانه سراید

میآ بی دف، به گورمن برادر که دربزم خدا، غمگین نشاید

اگربرگورمن آئی زیارت ترا خرپشته ام ، رقصان نماید

مرا حق ، ازمی عشق آفریده است

همان عشقم اگر مرگم بساید

منم مستی و ، اصل من « می عشق »

بگو، از می ، به جز مستی چه آید ؟

«خاک » هم ، همان « هاگ وآگ » است که تخم وگندم باشد و « حق » نیز، معرب واژه « هاگ » است ، چون ارتا ، خدای ایران ، همین « آگ » و همان « گـن» در گندم = گن + توم = تخم گن » است . انسان یا مردم (مر+ تخم = تخم عشق) ، تخم این خدای عشق وزیبائی وموسیقی وشناخت ورقص است .

اینست که دراسلام ، آدم وحوا دربهشت ، نبایستی از« گندم » بخورند ، وبا خوردن گندمست که گناه کارمیشوند. خوردن گندم ، عصیان برضد الله ، بشمار میآید . چون خوردن « گندم » ، خوردن تخم خدای ایران (مر= همان ابلیس = ابو مره = عمرو= امرو = حارث = ارس= ارتا= سیمرغ) است که با غرس شدن این گندم ونان (ni-kaan) درتن یا زمین انسان ، انسان ، خدا میشود، که « سرفرازیا سرکش » واصل بینش حقیقت است .« سرفراز» ، صفت ارتا هست . منع خوردن گندم ، بازداشتن انسان از بالیدن ونمو فطرتِ خدائی درانسان وپیدایش حس سرفرازیست . ازاین رو حافظ در راستای همین فرهنگ میگوید :

پدرم ، روضه رضوان بدو گندم بفروخت

نا خلف باشم اگر من به جوی نفروشم

یا عطار میگوید :

بهشت ، آدم ، به دو گندم بداده است

توهم بفروش ، اگر کارت فتاده است

یا میگوید بهتراست از خلد الله که با تابعیت ازامراو میتوان خرید ، سربکشی و عشق را برگزینی :

زهی آدم که پیک عشق دریافت

بیک گندم ، زملک خلد سرتافت

دفن کردن انسان (مـر+ تخم) درزمین ودرگور (که معنای زهدان دارد) نیز ، همان غرس کردن تخم درزمین است که ازنو زائیده وروئیده میشود، و فرشگرد(نوزائی) می یابد . این غرس کردن تخم در زمین ، همان واژه « نان = ni-

kan» است . نان درکردی هم معنای غرس کردن دارد .البته واژه « نان درتلفظ های دیگر،وهمچنین درهمین تلفظ نیز، معانی دیگرهم دارند . غرس کردن تخم گندم درزمین (زنخدا آرمئتی= جما) ، که همسان انداختن نطفه درزهدان مادراست، عشق ورزیست . چنانچه به برزیگران، « واستریوش » میگفتند که مرکب از« واس + واسترنیتن + یوش » هست . « واس » ، خوشه گندم است (برهان قاطع) ، واسترنیتن ، زراعت کردنست . استریتن ، شایع کردن وپراکندنست ، و« یوش » که همان « یوج = یوغ = یوگ » باشد ، معنای عشق دارد ، وجفت شدن وانبازشدنست . کاشتن گندم ، درزمین ، که هشتن وواهشتنِ تخم ارتا ، خدای عشق ودوستی درزهدان زنخدای زمین هست ، سبب رستاخیزعشق ودوستی میشود .

انسان (مر+ تخم = تخم عشق = تخم ارتا) ، هیچگاه نمی میرد ، بلکه همیشه تخمیست که پس ازمرگ ، تبدیل به خوشه میشود . انسان ، درکارها وگفتارها واندیشه ها وعواطفش، درواقع ، تخم خوشه هستی خود را می پراگند ، و این تخمها دراجتماع ، همیشه ازنو ، بی او نیز، میرویند یا سبزخواهند شد . این اندیشه « جاودانی شدن انسان درکرداروگفتارواندیشه اش » درفرهنگ ایران ، در قصیده ناصرخسرو نیز باقی مانده است :

وگرچند مائیم مغز جهان   گیا چون نکو بنگری، مغزماست

گوهر هستی انسان ، گیاهیست .....

ولیکن چو زنده است درما گیا   پس ازمرگ مارااامیدبقاست

گیا، پیشکارخداوند ماست   که برپادشاهان همه پادشاست

.....

به یک دانه گندم در ، ای هوشیار

« **مسیحیت** » بسیار وبی منتهاست

نه مرده است هرگز، نه میرد ، گیا

که مر زندگی را ، گیا ، کیمیاست

میان دوعالم گیا ، منزلیست

که بوی ومزه و رنگ را مبتداست

بسیارجالبست که ناصرخسرو، دراشعارش ، میکوشد که بسیاری از اندیشه ها وتصاویر کهن فرهنگ ایران را نا خود آگاه ، شکل اسلامی بدهد. ولی این اشعاروافکار، هنگامی درژرفایش درک میشوند که ریشه فرهنگ ایرانیشان ، برجسته ساخته شود . ناصرخسرو، توجه کامل به این نیروی خودروئی در گندم دارد، که اصل باززائیست

آنکه همی گندم سازد زخاک

آن ، نه خدا ی است ، که « روح نما » ست .

روحِ‌نما ، همان « نیروی خود روئی » درتخم گندم هست . هرچند ناصرخسرو که که درگندم « مسیح بسیار= جاندهنده بسیاری » میشناخت ، ولی آنچه ناصرخسرو بدان توجه ویژه نمیکند ، رابطه عشق ومسیح است که در رابطه گندم با عشق موجوداست. باز زائی ، نو زائی ، فرشگرد ، برای رفتن به محکمه قضاوت و بازرسی نهائی اعمال و یافن پاداش ومجازات وکیفرنیست ، بلکه « باززائی عشق » است که مولوی آنرا به خوبی ، بازگو میکند :

گرچه دردانه به هاون کوفتند نورچشم ودل شد وبیند بلند

گندمی را زیرخاک انداختند پس زخاکش، خوشه ها برساختند

باردیگر، کوفتند ازآسیا قیمتش افزود ، نان شد جانفزا

باز نان را زیر دندان کوفتند گشت عقل وجان وفهم هوشمند

باز آن جان، چونکه محوعشق گشت

یعجب الزراع آمد ، بعدِ کشت

درست همان گندم وبالاخره نانی که ازآن ساخته میشود، ودراسلام ، علت خروج وتبعید آدم ازبهشت میگردد ، درفرهنگ ایران ، علت پیدایش بهشت ، پیدایش « ارتا واهیشت » درگوهر خود انسان میشود . تخم ارتا که گندمست ، درانسان

«واهشته » یا درخوردن ، غرس (نان) میشود، و او « خوشه ارتای بهشت » میگردد . ازاین رو نیزهست که عطارمیگوید :

نان،برون راند آدمی راازبهشت (بهشت یهوه والله وپدرآسمانی)

نان ، مرا ، اند بهشتی درسرشت

درست همان گندمی که آدم وحوا، حق نداشتند بخورند واصل همه گناهها شمرده میشود ، برعکس درفرهنگ ایران ، جان انسان بشمار میرود :

همه صاخبدلا ن ، گندم ، که مغزند و با لذت

همه جسمانیان ، چون َکـه ، که بی مغزند درمطحن(آسیا)

ای تو چوخوشه ، جان تو ، گندم و کاه ، قالبت

گرنه خری ، چه کَه خوری؟ روی به مغزودانه کن

عجب نبود اگر مارا بخایند   که آتش دیده وپخته چونانیم

دکان نانبا دیدم ، که قرصش ، قرص ماه آمد

من این نان و ترازو را ، نمیدانم نمیدانم

به قرص ماه نیز، نان میگویند(چون حاوی خوشه ارتا درخود یود) . به خورشید هم نان گفته میشود، چون اصل مهراست.

اساسا درمراسم «درون » که در آئین زرتشتی، باقی مانده است ، دیده میشود که « نان » ، اینهمانی با « گیتی » دارد ، به عبارت دیگرپیکریابی اصل دوستی وعشقست، وگیتی، پیکریابی عشق است .

ماه وخورشید نیز، چنانچه سپس دیده خواهد شد ،نگن= نان= نغن = زنخدای مهر= زنخدا خرّم ، پیکریابی اصل مهرهستند.

خوردن گندم ونان که « آمیختن مستقیم خدای مهر» با انسان بود ، دراسلام ، برضد تصویر الله مقتدر وخالق وحاکم بود که ازانسان ، بریده است . خوردن « تخم ، یا دانه خوشهِ خداوندِ مهر» ، به « خدای عشق شدن » میانجامید . این رو عطارمیگوید :

بهشت (الله) ، آدم ، به دو گندم بداد است

توهم بفروش اگر کارت فتاده است

زهی آدم ، که پیک عشق دریافت

به یک گندم ، زملک خلد سرتافت

اگرخواهی که یابی ملک جاوید

ترا قرصی زعالم بس ، چو خورشید

قرص خورشید که « نان خورشید » باشد ، « نان مهروعشق ودوستی » است . این نانیست که ازگندم (ارتای به) ،فراهم شده است . درسغدی ، به مهر، خور-ارتا گفته میشود

گندم = گن+ توم = تخمِ گن= تخم ارتا = تخم عشق ودوستی

نان= na-gan =دَهش ارتا (دوست)=خودبخشی خدای عشق

انسان یا مردم (مر+ تخم) = تخمِخدای عشق

به غزل مولوی بازمیگردیم که میگوید ازخاک گورمن ، گندمی خواهد روئید که خمیرونانش همه را مست ودیوانه ازعشق وشادی میکند . درتوضیح این شعر، معمولا با کاربرد « تشبیه » بهره میبرند وبدین شیوه اندیشه اورا ازریشه فرهنگیش ، پاره میکنند . درحالیکه هرسه اصطلاح « مردم = انسان » و « گندم » و « نان » ، همه چهره های گوناگون خدای ایران هستند که هم « مر= اَمَر= دوستی وعشق » و هم « گن = ارتای به » است . درواقع انسان « تخم گندم = تخم مهرودوستی وعشق » هست ، و در باز روئی ، آرد ونان میشود که همان « ارتا و نگن = نان » هستند . به آرد ، « کام » هم گفته میشود که زنخدای عشق و همکار« بهار= یعنی فرشگرد » هست.

آرد ، بیان آنست که این « ارتای خوشه » هست که تحول به « کام = خرّم = زُهره » یافته است . ارتا ، عشق شده است ، تا کام را شیرین کند . درست به سقف دهان نیز« نگ » میگویند که پیشوندواژه نان (نگن =nagan) . دراین واژه ها ، فلسفه وجهان بینی ژرفای ایرانی به عبارت آمده است که همگوهری خدابا گیتی و با انسان را نشان میدهد .

خدای انسان ، وجودی فراسوی گیتی نیست که انسان وگیتی را خلق بکند ، بلکه اوخودش ، به انسان وبه گندم وبه آرد وبه نان و به جاو و کنجد وهمه دانه ها وتخم ها ، تحول می یابد ، و اصل آفریننده عشق ودوستی درهمه آنها میباشد ، وهمه را ازشادی ، مست میکند . تفکر فلسفی ، دراروپا برای نجات یابی از« الاهان مقتدروخالق ، درمسیحیت ودریهودیت » راه چاره ای جزآن نداشت که خدا را به طورکلی ، نفی وانکارکند . نفی خدا (اتئیسم =Atheism) و بی خدائی ، نفی قدرتهای مستبد ,و تمرکزوانحصارقدرت و خول کامگی بود که درهمه گستره های زندگی و فراسوی زندگی ، بر انسان حکومت میکردند . ولی در فرهنگ ایران ، خدا ، خوشه تخم های عشق ودوستی و دهش (خود- بخشی = جوانمردی) بود که درهمه پراکنده واصل آفریننده و اصل « تنوع » هست . مهرورزی ، روند خودبخشی (دهش= رادی) یا جوانمردیست . فردیت و اجتماع ، جزء وکل را درهرچیزی به هم می پیوست . خدا، پیوند کثرت وتنوع به همدیگربود . خدا ، خوشه همه موجودات وجانها باهم بود ، ولی برغم این همگوهری ، همه نیز فردیت وتنوع خود را دارند . این سراندیشه ای بسیارژرف ومردمی بود که همیشه در فرهنگ ایران ، نبضان میکرد . خدائی که برجهان یا انسان یا جانوران ویا طبیعت ، حکومت کند ، وجود نداشت .

جنبش اتئیسم درغرب ، نخستین گام درجنبش آزادیخواهی ، برضد همه خدایان مقتدرو حاکم بود وهست ، که گرانیگاه حکومت ها و آخوندهای ادیان یهودیت ومسحیت واسلام میباشد . مسئله اتئیسم ، به کنار انداختنِ تصویر چنین خدایان مقتدر ، ازاذهان وافکار وضمائر ، وهمچنین ازگستره سیاست واقتصاد واخلاق هست . با نفی وطرد تصویر این خدایان هست که سکولاریسم میتواند واقعیت بیابد . ولی فرهنگ ایران ، چنین خدائی را نمیشناخت و برضد چنین خدایانی بود .

اینست که برای فهم فرهنگ ایران و فلسفه آزادی درآن ، باید همه مفاهیمی را که زائیده از« خدایان خالق ومقتدروحکومتگر» هست ، دور انداخت . فرهنگ ایران ، بدین معنی ، ازبُن ، اتئیست هست ، و برضد هرگونه تصویری ازخدائی حاکم ومقتدرهست که درگوهرش ،هادم آزادی وابتکاروتنوع وآفرینندگی میباشد . مسئله پیشرفت درایران ، رسیدن به آزادی از راه « اتئیسم غرب » نیست ، بلکه رسیدن به آزادی از راه تغییر مفهوم الله د ر اذهان ، به سیمرغ (ارتا + خرّم) هست . عرفان درایران ، سده ها کوشید که تصویر « الله » را دراذ هان وافکار ، ناخود آگاهانه ، تبدیل به « خدای عشق = اصل عشق » کند ، که « گوهری فراسوی مذاهب وعقاید » دارد . عشق درعرفان ، فراسوی هرگونه ایمان به مذهبی وعقیده ای و ایدئولوژیئی است . درعرفان ، عشق ، فراسوی « مقوله ایمان » است . مشتبه سازی عشق با ایمان ویکی دانستن آن دو باهم ، سفسطه گریست . به عبارت دیگر، عرفان کوشید که جامه ولباس الله را بر« خدای عشق ودوستی ایران ، سیمرغ وبیدخت یاخرم » بپوشاند و الله را ، منزوی سازد . ولی این درهم آمیختگی ، سبب گیجی وپریشانی وگمگشتگی شدیدِ ایرانیان شده است ، چون آنها ، الله را همیشه با خدای عشق ایران ، مشتبه میسازند و نمیتوانند اسلام والله را درواقعیتش بشاسند .

اتئیسم غرب ، نفی وانکارخدای قدرت را میکند ، ولی « عشق ودوستی، که پدیده ای فراسوی همه عقاید ومذاهب وایدئولوژی ها » است ، واولویت بر« ایمان به همه مذ اهب وعقاید وایدئولوژیها ومکاتب دارد » ، جانشین آن نمیگردد ، بلکه ، فقط اصل قدرت ، ازخدای گذشته ، سلب میشود ، ولی درشکلهای دیگر، ازنو ، مقدس ساخته میشود . اصل قدرت ، باز، درگستره « اقتصاد » و« سیاست » و« راسیونالیسم » تجسم تازه می یابد . گوهر« راسیو=ratio یا عقل » ، « روشنی برّنده » است که درتصویر« تیغ وشمشیر» یا « اصل برّندگی وجداسازی » پیکرمی یابد که گستره ستیزوجنگ وکشمکش و غلبه یابی وقدرتجوئیست . عقل برای روشن ساختن ، می بُرّد.

چگونه « تیشه وتبروتیغ »
جانشینِ
« نان وباده وگندم » میشود

آزادی انسان ، درنفی وانکارِ« خدای مقتدروحاکم » ممکن نمیشود ، بلکه باید « خدای آمیزنده با انسان وگیتی » ، جانشین « خدای حاکم ومقتدرگردد » . بخشیدن گناهان نیز، ازمحبت وعشق سرچشمه نمیگیرد ، بلکه گواه بر داشتن حق به برترین قدرت است . به عبارت دیگر « اصل امیزنده » ، باید جانشین « اصل برّنده وشکافنده و جدا سازنده » شود . با خدای حاکم ومقتدر، اصل برنده وشکافنده ، جهان را فرامیگیرد . تیغ ، که می برد ، معنای « روشنی » را دارد . خدایان مقتدر، با تیغ و با تبروتیشه ، با آلاتی که می برد ومیشکافد و ازهم جدا میکند ، « روشن » میسازند ، وهیچکدام دم ازآن نمیزنند که بریدن جان ازهمدیگر، ملازم « درد وعذاب و آزار» است . روشنفکری ، عذاب آور است . خدای حاکم درخلق کردن جهان وانسان ، انسان وجهان را ، هم ازخودش می برد ، و هم ازدیگران (ازانسانها وازطبیعت و ازجانوران) می برد ومیشکافد . بدینسان ، کل هستی ، گستره دشمنی وجنگ وستیزوجهادو خونخواری وکام بردن از آزردن میگردد . هرچیزی برای او روشن است ، وقتی از همه بریده وشکافته است .

این خدایان ، با بریدن وشکافتن وبه قالب ریختن هریک جداگانه ، همه خلقت ، « وسیله وآلت او » میشوند . همه ، بدون اراده او ، حق پیوستن به همدیگررا ندارند . همین صفت ، سپس به « عقل=ratio » انتقال می یابد . این خدایان ، تنوع ورنگارنکی را نمی پذیرند ، چون تنوع ورنگارنگی ، آمیختگی باهم هستند . نخست ، خودش را درخلق کردن ، ازمخلوقات ، جدا میسازد . این واژه « جُدا » دراصل ، واژه « جُوت » بوده است که « جفت ویوغ وانباز» باشد . به عبارت دیگر، عشق را برمیاندازد ، و در« جداشدگی وغیرشدگی وضد شدگی » ، روشنی را درک میکند . فرد، موقعی روشن است که ازاو وازدیگران ، بریده وشکافته شده باشد .

یهوه ، نخست روشنی را خلق میکند وسپس ، درهرروزی ،چیزدیگررا جداگانه از روزپیش وپسش ، خلق میکند . به بریدن وشکافتن ، تاشیدن و تاشیتن=tashitan وتاسیدن میگفتند که ازواژه «تَش=tash » ساخته شده ، که همان « تیشه= tasha» باشد . درست همین واژه معنای 1- خلق کردن وایجاد کردن و2- شکل دادن وقالب کردن وقالب زدن را هم دارد . به عبارت دیگر، خلق کردن وقالب زدن ، همان « ازهم بریدن وازهم شکافتن » است . یهوه والله وپدرآسمانی بدین سان به انسان ، « صورت » میدهند وانسان « قالبی » را خلق میکنند. درفرهنگ ایران درست، « هستی » ، جامه یا بهم بافتگیست . ازعشق ، ازبه هم آمیختگی ، «هستی= bavanih» پیدایش می یابد . درست همین واژه تاشیدن نیز، ماهیت روشنی و حقیقت را مشخص میسازد ، چون تاشت = به معنای مسلم وقطعی (بریده) و روشن و آشکار را دارد . اهورا مزدای زرتشت ، geus tashaa آفریننده گُش و تاشتیتار= خالق=taashitaar میگردد . بدینسان ، اصل بریدن وشکافتن ، دردرک گیتی وانسان وحقیقت ومعرفت ، جانشین اصل آمیختن میگردد . همانسان که الاه حاکم ومقتدر، درانسان ودرگیتی ، وسیله تحکیم وبقای قدرت وحکومت خود را می بیند ، و همه چیز تابع اراده ومشیت او میگردند ، این رابطه ، درتصویر الله ویهوه وپدرآسمانی ، بطورکلی ، برای انسان ، مقدس ساخته میشود ومحور زندگی او میگردد . ازاین پس انسان نیزدرشناختن و دراندیشیدن باعقل خود ، باید به فکرجداکردن وشکافتن ووسیله ساختن ازهمه چیز باشد . عقل دراندیشه هایش نیز، فقط وسیله می بیند . بدینسان ، عقل هرچه را بخواهد اثبا ت میکند ، یعنی اصل سفسطه میگردد . احکام ونواهی که سپس برای جلوگیری ازخطراین شیوه اندیشیدن انسان ، وضع وجعل میگردند ، فقط « وسائل تازه برای انسان میگردند » که بتواند آنهارا دور بزند . همه احکام ونواهی مذهبی وعقیدتی ، دربرابر این « اصل بنیادی » ، نمیتوانند سدی بگذ ارند .

انسان درطبیعتش ، تجاوزطلب و قدرتخواه به هرقیمتی میگردد . خود دین ومذهب نیز، با همه این احکام ونواهیش ، « وسیله » میشوند. خود این « الاه » نیز، وسیلهِ انسان ووسیله آخوندها وکشیش ها وموبدان دین ، میگردد . درست انسانها ی موءمن ، حاضر بدست کشیدن ازاین الاهان نیستند ، چون این الاهان ، بهترین « وسیله » برای رسیدن به مقاصد واغراض خود شان میباشند که « قدرت یافتن »

هست ، ولی پنهان ساخته میشود . وقتی همه قدرتها ازآن الله است ، پس با وسیله وآلت ساختن تصویر الله ، میتوان به قدرت رسید . من ، هیچ قدرتی ندارم وهمه قدرتها از الله است ، بزرگترین دروغ رایج میشود . با وسیله شدن الله دراجتماع ازهرکسی ، اصل فساد وتباهی ودروغ ومکروخدعه وبی اعتمادی گذارده میشود .

درست مسئله خوردن سیب ازدرخت درمسیحیت ویهودیت و مسئله خوردن ازگندم دراسلام ، مسئله منع از« آمیختن با خدای عشق ودوستی » است . بدینسان ، رابطه با خدای آمیزنده وبا اصل عشق ، بریده وپاره وقطع میشود . خطر، فقط « خداشدن انسان » دراثر این آمیختن نیست ، بلکه خطردرخود همان اصل آمیختن هست که برضد اصل بریدن وشکافتن است . دراسلام « خوردن گندم » بیان سرپیچی کردن از امر الله میگردد که درواقع معنایش آنست که انسان نباید ازآن بخورد تا « خدای عشق = ارتا وخرّم » نگردد . انسان نباید « سرچشمه عشق ودوستی » بشود ، بلکه باید تابع امرالله بماند، ومخلوق وعبد بریده وشکافته از الله باشد . خوردن گندم یا سیب (= عشق) ، غرس کردن و کاشتن تخم خدای عشق درخود هست . بدینسان ، درگندم ودرسیب ، خود خدا با انسان میآمیزد .

گندم=gantum

gan-tum = gant-tum

گـن + توم = تخم ارتا = تخم ارتا=تخم سیمرغ

برفراز درخت همه تخمه در دریای فراخکند(= وروکشا) ، سیمرغ که « خوشه تخم های همه جهان هستی است » ، نشسته است وخودرا میافشاند ومی پراگند و این خود افشانی خدا ، نامش « دهش یا دایتی یا « مر دایتی = مردی » یا جوانمردیست . آفریدن ، جوانمردی یا « خود افشاندن وخویشتن را پراکندن » است . خدا، درگیتی ، پخش میشود . هرچند یزدانشناسی زرتشتی این خوشه را

فقط خوشه بسیاری از گیاهان میشمارد ، ولی دراصل ، خوشه همه گیاهان وجانوران وانسانها بوده است . او « جانان » است ، و مجموعه به هم پیوسته همه جانها وزندگانست . پیوند یابی تنوع وکثرتو رنگارنگی باهمست . و درست « گندم » ، به معنای « تخم ارتا » یا « تخم ماه » است ، چون ماه پُر، هم هلال ماهست وهم « خوشه ارتا یا خوشه پروین » درآنست . این نام « گـن » که پیشوند « گندم » است ، از جمله به « یونجه » نیزداده میشد . ازنامهای دیگر یونجه (گن) ، به آسانی میتوان شناخت که این « گن » ، کیست .

یکی ازنامهای یونجه ، حند قوقا است که دراصل « آنده+ کوکا » بوده است . « کوکا = قوقا » درهزوارش ، به معنای «ماه » است . پس انده کوکا به معنای تخم ماه (تخمِ خوشه ارتا یا خوشه پروین) است . وماه ، ترکیب سه خداباهمست که 1- خرّم 2- بهرام 3- سیمرغ باشند ، واین سه تاباهم ، اصل عشق ودوستی و یوج هستند که اصل همه زندگان هستند .

نام دیگریونجه ، « رطبه » است که « ارتای به = رته به » باشد که ارتای خوشه باشد ، که اینهمانی با « فری = عشق ودوستی » دارد . نام دیگر یونجه ،« شبدر» است که « شب + در» باشد و به معنای تخم شب میباشد، و شب(شه و= درکردی) ، نامی ازآل = سیمرغ بوده است ، چون سیمرغ با ماه که خدای شب وچشم شب است ، اینهمانی داشت . نام دیگر یونجه ، آقطی(= قت) که « آگ + تی » باشد وبه معنای تخم یا گندم ماه (= تی) هست . ونام دیگریونجه « برسیم » است . « برّ» نام گندم است و « سیم = اسیم » معنای یوغ وعشق دارد، که به نقره هم گفته شده است و نام ماه بوده است . برسیم ، به معنای تخم یا گندم عشق است . بالاخره خود واژه « یونجه » نیز، « یون + جه » است . جه ، نام این زنخدا بوده است و « یهوه » نیز، « جـِه +وه » بوده است که « زنخدای به » باشد . واژه « گن » مخفف واژه « گنیا = ganyaa =کنیا=kanyaa » است که هم به معنای « نی » وهم به معنای « زن » است که سپس به شکل «ghena » دراوستا و « g-na» درسانسکریت درآمده است ، که به معنای زن میباشد. درسانسکریت gannaa به معنای نیشکراست . نام « مهرگان » نیز که « میترا گانا یا میترا کانا » باشد به معنای « زنخدا ی مهر یازنخدای میترا » هست ، ودرسُغدی این زنخدا ، « کنیزبغ » خوانده میشود . سپس رابطه این خدا را با « خمیر» و « خوان یغما » خواهیم

دید . ازسوی دیگر« گند » و« کند= کنت » که همان « قند » باشد، نام نیشکرو نی بوده است . ازاین رو درعربی ارباب « غنه » به معنای آوازخوانان میباشد ، و تغنی ازهمین ریشه ساخته شده . همانسان که درغرب واژه « کانتاته » ، همین معنی را دارد . و درعربستان هم ، بت یا خدائی بنام « غنم » بوده است (تاج العروس ، عبد غنم) . البته « غنم » نام گندم درپشتو وخوری نیز هست .

مجلس زپری رویان ، چون بزم سلیمانی

با « غنه » داودی ، مرغان خوش الحانی – خاقانی

به خیزران که بامبوس باشد نیز« قنا » گفته میشود که درست همین واژه است (ق=غ) . بامبوس که « بام + بوس » باشد ، به معنای « نای زنخدای عشق وپستان = وام ، بوس = نای » است . اینست که واژه « گن = قن =غن» ، همان واژه « گند= قند= غند » میباشد(gant-tum = gan-tum= gantum)

ازاین رو به گندم رسمی و گندم رومی (حنطه رومیه) ، خندروس گفته میشود که همان « گندرو= گند هره »باشد و نام شهر« قندهار» نیزهست که ساکنانش پیرو این زنخدا بوده اند . درخوری به شیره گیاهان، گاندرو میگویند . درسانسکریت این واژه درشکل « gand-harva» مارا به گستره پهناوری راهگشائی میکند.

این واژه درشاهنامه در داستان پیروزی فریدون برضحاک ، « کندرو= گندرو » شده است که پیشکارونگهبان وبزم آراو برپا کننده جشن و رامشگریِ ضحاک میباشد . درسانسکریت ، «گندهرب» که همین گندرو باشد ، به معنای مطرب بهشتی و فرشتگان نغمه خوان همچنین به معنای نغمه سرا هست ، و ازسوئی گندهروو= گندرو، «خدای ماه » شمرده میشود و ازسوی دیگر « گندهرب= گندرو » دریکی از عبارت ریگ ودا ، اینهمانی با سوم (هوم) داده میشود ، و هوم دراصل ، نی و مجموعه گلها وگیاهان بوده است . و بالاخره درسانسکریت ، جم وجمه (yami + yama) نخستین جفت انسان ازاین « گندرو= گندهرب » بوجود میآیند . با این دانسته ها میتوان به خوبی معنای واژه « gand +harva» را بازشناخت . هروا ، همان واژه « هرو = غرو= غره » است که به معنای « نی » میباشد ، که واژه « هروم = روم » ازآن ساخته شده ، که به جامعه های

زنخدائی گفته میشده است ، ونام ویژه « سیمرغ » بوده است ، چنانچه « البرز= ال+ برزه = هره + برزه » به معنای زنخدای بلند ومتعالیست . به بزرکتان (بزرقطونا) نیز، هرو توم ، تخم هرو، گفته میشود . جم وجمه ، فرزند سیمرغ = گندرو ، مطرب ونغمه سرای آسمانی ، فرزند نی ، فرزند گن هرو = گند هرب= فرزند هوم هستند که خدای ماهست .

به عبارت دیگر، انسانها فرزندِ اصل نغمه سرائی و اصل عشق (ماه) ، فرزند کسی هستند که « اسرار خدائی را میداند و حقیقت خدائی را آشکارمیسازد » . در تصویر« کندرو= گندرو » درشاهنامه ، این نکات ، آشکاروبرجسته ساخته میشود . اکنون ، میدان را برای پهن کردنِ گفتارشاهنامه میگشائیم :

چوکشورزضحاک بودی تهی یکی مایه وربُد بسان رهی

که او داشتی تخت وگنج وسرای

شکفتی، به دلسوزگی ، کدخدای

ورا « کندرو » خواندندی بنام به کندی زدی پیش بیداد، گام

به کاخ اندرآمد روان کندرو

درایوان یکی تاجور(فریدون) دید رو

نشسته به آرام درپیشگاه چوسروی بلند، ازبرش، گِرد ماه

نه آسیمه گشت ونه پرسیدراز

نیایش کنان رفت وبردش نماز

برو آفرین کرد که ای شهریار

همیشه بزی تا بود روزگار

بفرمود شاه دلاور بدوی

که رو « آلت بزم شاهی » بجوی

نبید آر و رامشگران را بخوان

به پیمای جام و بیارای « خوان »

کسیکه به رامش، سزای من است

به بزم اندرون ، دلگشای من است

بیار انجمن کن بر تخت من   چنان چون بود درخوربخت من

سخنها چو بشنید ازو کندرو   بکرآنچه گفتش، جاندارنو

می روشن آورد ورامشگران   هم اندرخورش باگهرمهتران

فریدون چو می خوردورامش گزید

شبی کرد جشنی چنان چون سزید

چوشد بامداد ، آن روان کندرو   برون آمد ازپیش سالارنو...

درست با تهی شدن کشورازضحاک این چهره مایه ورپدیدارمیشود ، تا جشن پیروزی داد، برستم (جان وخرد آزاری) را برای سالارنو برپاکند . این خدای جشن سازایرانست که نام دیگرش دراوستاgandareva ودرسانسکریت gandharva وودرسغدی gandaru است . اوکسی است که « آلت بزم » را فراهم میآورد و باده میآورد و را مشگران را فرامیخواند و « خوان » میگسترد ، وساقی باده پیماست و کسانی را که سزوارانجمن بزم هستند، و گشاینده دل هستند گرد میآورد وجشن آراست . کسی است ، برضد بیداد ودلسوز . این خدای ماه ، که خوشه همه جانداران وانسانها را دردامن خود دارد و به گیتی افشانده است ، میخواهد جشن پیروزی فریدون را که جهان جان وخرد را از ضحاک جان وخرد آزار، تهی ساخته ، فراهم آورد ، چون این جشن ، درست جشن خودِ اوست . در « گند+ هرو» میتوان به آسانی ، زنخدای ایران (هرو = آل = سیمرغ) وهم خداوند ماه (ماه پر= هلال+ ارتای خوشه) است وهم هوم=سوم = نی (نیشکر) و شیرابه همه گلها وگیاهان (گندرو) و اصل حقیقت و اسرارنهفته درهمه جانها (درهوم یشت ، میتوان همه ویژگیهای این هوم را شناخت) را میداند ، بازشناخت .

او هوم = سوم ، یا نای به است که شیرابه اش ، نماد همه شیرابه گیاهان وطبعا باده ونبید است . و او « نائی » هست که با دمیدن ، فرشگرد میشود ، و جهان ، سبزوخرّم میگردد .

نام « بهار» که دراصل ، « وَن+ هره = وَن + غره= وی+هره » به معنای « نای به » است. نای به ، یا شادغر ، نائیست که وای به ازآن پیدایش می یابد، که نوا وآوازو اصل آرامش وبزم ، واصل پیوند دادن یا دوستی وعشقست . دلیل پیدایش گندرو درجلوس فریدون برتخت شاهی ، آنست که نشان داده شود که انسانیت تازه درفریدون ، دراصل وبنیادگذار داد ، ازکجا سرچشمه گرفته است . ازگندروست که انسان تازه ، انسانی که داد را در « نگاهبانی جانها وخردها از آزار » میداند ، پیدایش یافته است . این جشن ، جشن پیدایش « انسان نوین » است .

نام این خدا (گندرو= خندرو)که خوشه تخمهاست ، دریونانی خندروس xanderosشده است . خندروس ازیکسو به گندم رسمی اطلاق میشود وازسوی دیگر گندم رومی ، خندروس نامیده میشود . این گندم ، ربطی به رم ویونان ندارد ، بلکه « رومی » ، مخفف واژه « هرومی ، هروم ، هره یا هرو» هست . نام دیگر این گندم ، « خالاوَن » است . پیشوند « خالا + ون » ، دراصل « خارا» بوده است ، که هم به معنای « زن » وهم به معنای « ماه پر» هست، واین واژه « خارا » ،همان واژهِ « خره = هره » است که معنای « نی » و« زن » را دارد ، و پسوند« گند+هرو» است . درواقع چنانچه درسانسکریت میتوان دید ، گندهرب ، اینهمانی با خدای ماه دارد و نام دیگر ماه ، « لوخن » است که به معنای « نای بزرگ = لوخ + نای » یا نفیر است . خندروس یا گندم رومی به تخم های گوناگون ، اطلاق میشده است ازجمله به « جوگندم » ، جوی که همانند گندمست . «خارا ون » ، یا « هره ون » به معنای « بیشه ومرتع هره » هست ، که سیمرغ یا ارتا یا آل باشد .

رابطه گندم با سیمرغ را همچنین میتوان ازنام ترکی سیمرغ یاهما ، بازشناخت . درترکی ، به سیمرغ یاهما ، بوغدایتو گفته میشود که ترکیب دوبخش باهمست : بوغ + دایتی و بوغدای + تی . بوغ دایتی ، خدای نای و زایش است ، و بوغدای+

تی = خوشه گندم+ ماه ، خدای ماه است که اینهمانی با خوشه گندم دارد . به عبارت دیگر، گندم و انسان (مر+ تخم) ، هردو همگوهر ، و تخمی ازخوشه سیمرغ، یا فرزند گندرو= گند هرب = هوم = خدای ماه = خدای موسیقی وعشق وجشن وکام هستند . بدین علتست که مولوی درغزلش میسراید که از خاک قبرمن ، گندم خواهد روئید که خمیرونانش همه را ازشادی وعشق ، مست خواهد کرد ، و به همین علتست که دراسلام ، خوردن گندم دربهشت ، برترین گناه شمرده میشود . چون خوردن گندم ، فرزند خدا شدن و اصل عشق وموسیقی وشادی وپری وسرشاری شدنست .درسانسکریت میتوان دید ghanaa =غنا ، به معنای فراوان وبسیارو بزرگ وباشکوه است . و تلفظ دیگر ِ گندم ، غنم = گنم است . بدینسان انسان نیز مانند گندم ، نماد فراوانی وپری وسرشاری و بزرگی وشکوه میشود و درست همین واژه « غنم » را به گله گوسفندان نیز اطلاق کرده اند (جمع : اغنام) چون گوسفندان هم (گئوسپنتا = جان افزاینده = جان مقدس) تخم این خدا شمرده میشدند. گوسپند برعکس تفکر امروزه ، درفرهنگ ایران ، پیکریابی اصل بی آزاری ، در برابر اصل آزار(گرگ) بوده است . وغنم درپشتو وخوری نام گندم است .

انسان وگندم ، تخم ِخوشه « گندرو= گندهرو » ، مطرب آسمانی و ساقی یا باده پیما و گسترنده خوان برای همه جهان ، واصل یا شیرابه حقیقت و اصل آوازو موسیقی ی ِ شادی وبزم است و چنین گندمی ، آرد وسپس با آب آمیخته ، خمیرونان میشود . چنین تصویری ازانسان وگندم وخدا ، با اسلام و تصویرش از الله وانسان درتناقض است . آرد که خودش (آرت = ارتا) همان ارتا هست ، نام دیگرش ، « کام » هست و وکام ، به معنای آرزو واشتیاق و مهر ومحبت و عشق ولذت وخواسته ، ونام خدای عشق است.

کامه دوا = kaama deva = خدای کام ، درسانسکریت نام دوخدای ویشنو و شیوا هست . درست این نام آرد که کام باشد ، چهره دیگر ارتا (آرد= آرت) را نشان میدهد . آرد ، بیان تحول ارتا به خرّم ، دخترش هست که خدای زندگی وموسیقی وعشق وزیبائی وبامداد است . سپس همین « آرد یا ارتا + خرّم » با آب (آوه) آمیخته وسرشته میشود (سرشتن ، ازواژه tres میآید که به معنای سه تای باهمست که بیان اصل عشق است . ودرست همین خمیرکه نان میشود (چنانچه

خواهیم دید) اینهمانی با « خرّم = دی = مهر » در ماه خرّم (دسامبر، روز پانزدهم) دارد . سپس این خمیر، نان میشود که نام دیگر نان ، « پکند » است که « پگ + اند » باشد ، و به معنای تخم یا گندمِ پگ ، زنخدای خرّم و بامداد است ، که با شیرپستان عشق، همه جانهارا درجهان ، درهربامدادی ، تغذیه میکند . و این شیر، اصل همه غذاهاست وخود واژه « غذا » درعربی معرب همان واژه « گد= جد = ژد » است ، و نام دیگراین زنخدا ، که نخستین روز سال وهرماهیست ، « خرّم ژدا » میباشد . خدا دراین فرهنگ ،خدا طبق خواست یا اکراهش نان نمیدهد ، بلکه او مادریا خدای عشقیست که خودش ، نان وباده وشیروآبجووآب «همه مردمان که فرزندانش هستند» میشود . او دهنده رزق نیست ، بلکه خودِ رزق است که خودرا به همه میدهد (دهش = جوانمردی = مر دایتی) ، وچنین مفهومی از« نان » ، بنیاد مفهوم دیگری از « نیکی » را میگذ ارد که محدوده تنگ ایمان به هیچ مذهبی ودینی وعقیده ای وایدئولوژی را نمی پذیرد . نیکی ، درفرهنگ ایران ، پدیده ای فراسوی ادیان ومذ اهب وعقاید ومکاتب میباشد .

***

پیدایشِ جهانِ دوستی - 8

--- هم خوان بودن ---

بنمایهِ دموکراسی وسوسیالیسم

بنام عیش ، بریدند نافِ هستی ما

به روز عید بزادیم ما ، ز « مادرعیش » - مولوی

از« خـوان اَرتـا = خوان سیمرغ »

تا

« خـوان عیسی »

(گوشت عیسی ، نان ، وخونش، باده است)

....

خدا، اصلی هست که ماده وجسم وتن وگیتی« میشود»

****

آرد = آرت = ارتا= سیمرغ

نام آرد،کام است وکام ،نام زنخدای عشق، خرّم (زُهره) است

نام دیگرنان، پَکَنداست. پگ+اند = تخم یا فرزند زنخدای عشق

خـُدای مهـرِ ایـران ،

تخم (خوشه) وشیرابه ایست که تحـوّل به

« نـان» و « بـاده » می یابد

تا همه انسانها، آنها را بخورند وبنوشند

وبدینسان، خدا ، با انسان ، میآمیزد

****

چراانسان، تنها با نان زندگی میکند؟

امروزه همه دم از« اقتصاد » وگرانیگاه آن درزندگی میزنند و این را کشفی نوین میانگارند . ولی درگذشته نیز هزاره ها ، گرانیگاه زندگی وشادی وحقیقت ، « نان = nagan = کاک = پکند= لامان » بوده است . ولی نان ، مفهومی فراگیر، برای کل نیازهای زندگی دراین گیتی است . « معیشت ومعاش » درعربی نیزکه که « اسباب زندگانی وهرچه بدان زندگانی میکنند ومایه زندگانی ازخوردنی وآشامیدنی وپوشیدنی وجزآن » میباشد ، واژه ایست که از« عیش » ساخته شده است . وعیش ، تنها خوشی وخرّمی و شادمانی ونشاط به خودی خود نیست ، بلکه عیش ، به معنای خوردنی و آنچه بدان زیستن نمایند، هست . عیش ، با پدیدهِ « زیستن ازشیر» رابطه داشته است . عیش ، به معنای نان است . عیش ، به معنای کشت وزرع است . بنا براین عیش ، خوشی وخرّمی است که از کشت وزرع جووگندم وغله وخوردن نان آن بوده است . این اصطلاح دراصل ، به واژه « عیشه= ایشه» بازمیگردد که به معنای « نی » است و « عیشا = ایشا» که دربرهان قاطع ، به معنای زهدان ورحم است . ماه ، چنانکه دیده خواهد شد ، « نان » شمرده میشد. ازاین رو به هلال ماه ، آیشم و « ایش = ایشم = اوشم» یا « ایش پر= نای ماه » میگفته اند . نام دیگر ماه هم ، لوخن (لوخ + نای) نای بزرگ هم بوده است ، چون ماه ، زهدان کل هستی شمرده میشد . زهدان ، جائیست که کودک ، مستقیما از خون مادر، تغذیه وپروده میشود . اینست که همین واژه « عیش » عربی ، به واژه « آیش» یا « آیشم = ayshm» ایرانی بازمیگردد که دومعنای (بنا بریوستی) 1- بام و2- ماهتاب (روشنی ماه) را دارد . بام ، همان « وام » ، یا « پستان + زنخدای عشق وزندگی » میباشد ، که اصل شیر(گَد= جَد= ژد = غذ-ا) است که هربامدادی (بام + داته) وهرپگاهی (پگ+ گاه) با شیرازپستان عشقش ، همه جهانیان را می پرورد . زنخدای شیروعشق و پستان ، « تابش وپرتو ماه » درپگاه است . به شیر، که « جیوام = جی+ وام = جیو+ وام = شیرازپستان زنخدای عشق » میگویند ،(درهزوارش) به معنای « روچ = روج = روز» هست ، و« روج و بهروج » نام زُهره یا زنخدا خرّم است ، که اصل پرورنده وابقاء جهانیانست . چون این خدا(روج = روز) ، روزی هرکسیست .

به همین علت نیزدرفارسی به « رزق و معیشت » ، « روزی » میگویند (سپس این اصطلاح ،بیشتر، گسترده خواهدشد) . همین « آیش = ایش= اش» ، در اصطلاحات دیگرنیز همین معنارا تائید میکند . چنانچه بلوط ، که درآلمانی (عایشه = = آیشه=Eiche) نامیده میشود درگیلکی، همین درخت ، ایش بر= Ish-bar یا ایش پر، یا اشبر نامیده میشود . این درخت ، نزد ژرمن ها مقدس بوده است. ازمیوه خوراکی بلوط یا « ایشبر» ، آرد ونان تهیه میشود ، وخود بلوط که « بل + ئوت » باشد به معنای « مادرعشق یا گیاه عشق » است ، چنانچه به عشقه یا داردوست ، « بلو » و به مهرگیاه ، بلا دانه = دانه عشق ، گفته میشود . واژه دیگرنیز که به شناختِ رابطه ماه با نان ، یاری میدهد ، آویشن است که دراصل، « آیشن و اوُشمه » میباشد . که همین پیشوند را دارد و« اوشما» درگویش کرنیگان و اوویشم = uveshimدرگویش لنکرانی ، ماه است . آویش یا آویشن ،« سه سنبل » نیز نامیده میشود که به معنای « سه خوشه » است ، و نام« آویشن وحشی» ، « مرزنگوش » میباشد ، و مرزنگوش ، اینهمانی با « ارتای خوشه = اردیبهشت» دارد(بندهش) که « خوشه همه جانها وگیاهان» است . نام دیگرآویشن ، کاکوتی است که « کاک+ ئوتی » باشد ، وبه معنای « گیاه ماه » است . « کاک » ، هم به معنای قرص ماه است وهم به معنای «مردمک چشم » است ، که نام دیگرش « بی بک = وی بغ » و یا « کچه » است ، وهردو، نام ارتا میباشند، ونورچشم یا نگاه چشم ، نیز« بهور» است وپیشوند « بَه وبهی» دربهور ، نام زنخدای خرّم= زُهره ، خدای عشق وزندگی ورامشگری وباده است . و« کاک » ، به نانهای گوناگون گفته میشود (نان روغنی ، نان کماج ، نان خشک، نان قاق ..) . کاکل (کاک+ ال) نام حنطه رومی (نوعی گندم) است . همین حنطه رومی (بنا برآنندراج) شاه بانک نیز نامیده میشود که صحیحش ، شاه بابک است ، که همآغوشی « سیمرغ = شاه » با « بهرام = بابک » باشد که همان « ماه » میباشد . ماه گِرد یا ماه پُر، زهدان آبستن به « خوشه پروین یا ارتای خوشه= گن » است ، وبدین علت ماه ، نان (nag + gan=nagan) خوانده میشود .

به عبارت دیگر، نان (نگن = nag+gan =nagan، گن، یا « رطبه = ارتای به هست، و گندم= گن + توم ، تخم ارتا میباشد) ، آرد (= آرت= ارتا ، آرد= کام = زنخدای عشق) ازخوشه ارتا (ارتاواهیشت) درزهدان ماه فراهم شده است . نان

، گوهرخود خداهست که تحول به «آرد» و«خمیر» یافته وپخته شده است . و از نهان کردن وغرس کردن چنین نان یا خدائی درتن خود (نگ= نغ= حفره دهان) ، شادی وخرّمی وخوشی میروید . عیش (آیش= وام = زنخدای عشق و پستان پرازشیر، یا آیش = روشنی ماه یا عشق بهرام ورام وسیمرغ) ، نان میشود ، و اصل زندگی وشادی وخرّمی انسان میگردد . بدینسان، نان که سرچشمه زندگی کردن درگیتیست ، با خدا که سرچشمه عشق وشادی وزندگی وروشنی (بینش) است، پیوند داده میشود . اینست که مولوی میگوید :

بنام عیش ، بریدند ناف هستی ما

بروز عید بزادیم ما ، ز « مادرعیش »

بپرس : عیش چه باشد ؟ برون شدن زین عیش

که عیشِ صورت ، چون« حلقه است بر درعیش »

وجودِ چون زر خود را به عیش ده ، نه به غم

که خاک برسرآن زر ، که نیست درخور عیش

بگویمت که چرا ، چرخ میزند گردون

کیش به چرخ درآورد ؟ ......تاب اختر عیش

بگویمت که چرا ، بحر، موج در موجست

کیش به رقص درآورد ؟ .... نور گوهر عیش

بگویمن که چرا خاک ، حور و ولدان زاد

که داد بوی بهشتش ، نسیم عنبر عیش

بگویمت که چرا باد ، حرف حرف شدست

که تا ورق ورق آئی سبک زدفتر عیش

بگویمت که چرا شب ، تتق فرو آویخت

که <u>گردک</u> است و عروسی ، <u>بگیر جا درعیش</u>

جنیش چرخ ، و تموج آب دریا و زاده شدن بهشت ازخاک ، و ورق گردانی ازباد و عروسی و گردک درشب ، همه از« عیش » سرچشمه گرفته اند . در«عیش= آیش » ، نان وخدا وعشق وانسان وحقیقت (هاگ= آگ = گندم) به گونه ای جداناپذ یر، به هم گره خورده اند . اینست که « عیش» ، به قول حافظ شیرازی ، کیمیای هستی است . درعیش، آسمان وزمین ، خدا با «انسان وگیتی » ، باهم انبازند.

درعیش نقد کوش ، که چون آبخور(= روزی) نماند

آدم ، بِه هِشت (ترک کرد) ، روضه دارالسلام(بهشت) را

اینجا حافظ ، معنای قرآنی ازداستان را کنارمیگذارد که الله انسان را دراثرخوردن گندم ازبهشت وعصیان ازامرش، بیرون کرد . بلکه او درست برغم قرآن میگوید که آدم ، بهشت را با اراده خودش ترک ورها کرد ، چون حق نداشت که گندم (تخم ارتا. ارتا ، خدای ایران ، نزد محمد ، ابلیس شده بود) را که روزیش هست بخورد . برغم آنکه محتسب (پاسدارشریعت اسلام) نیزهمیشه مانع عیش ما میشود ، ولی :

با محتسبم ، عیب مگوئید ، که او نیز

پیوسته چوما ، در طلب عیش مدام است

آخوند وشیخ وفقیه ومفتی نیز، با آنکه با امر ونهیشان برضد«عیش نقد» در زندگی درگیتی هستند ، ولی آنها هم درپنهان، پیوسته درطلب عیش مدام درهمین گیتی هستند . ولی آنها که با این امرونهی ، عیش نقد درزندگی را پنهانی میکنند و مردمان را نیز به « عیش پنهانی » میرانند ، و مردم وخود را بازور، ریا کارو دروغگو میکنند ، اصل شادی را که جوشش زندگی بطورآشکاردرهمین گیتی است ازبین می برند :

شراب وعیش نهان چیست ؟ کار بی بنیاد

زدیم برصف رندان و ، هرچه بادا باد

چو امکان خلود ای دل ، دراین فیروزه ایوان نیست

مجال عیش فرصت دان ، به فیروزی وبهروزی

پیروز، نام هما یا سیمرغست ، وبهروز، نام بهرامست ، و این دو باهم ، اصل شادی وعیش ومهرهستند . ودراثرنبود این عیش که آسمان وزمین وخدا را با انسان وگیتی می پیوندد ، هیچکس ، دراجتماع ، درد دین ندارد و دردهای دل همه ، بیدرمانست :

نمی بینم نشاط عیش درکس

نه درمان دلی ، نه درد دینی

ودرست خیام ، این عیش نقد را درزندگی ، اوج آرمان انسان میداند :

گر دست دهد زمغز گندم، نانی

وزمی، دومنی، زگوسفندی، رانی

با لاله رخی و گوشه بستانی

عیشی بود آن ، به حد هرسلطانی

انسان ، تنها با نان زندگی نمیکند

عیسی میگوید که « انسان، تنها با نان ، زندگی نمیکند» ، وبسیاری این گفته عیسی را دراین راستا میفهمند که انسان تنها درجهان جسمانی نمی زید ، و تنها کوشش برای ارضاء زندگانی جسمانی ومادی کافی نیست ، بلکه انسان ، نیازبه گستره معنوی وروحانی وآسمانی درزندگی خود نیز دارد . ولی درانجیل متی ومرقس (متی – فصل 26 ، پاره 26+27+ 28 ، مرقس فصل 14 ،پاره 22+23+ 24) با گفته دیگرعیسی آشنا میشویم که نانی را گرفته وپاره میکند و میان شاگردانش پخش میکند ومیگوید این جسد وتن منست ، و پیاله ای ازباده را گرفته وبشاگردانش میدهد تا همه ازآن بنوشند و میگوید این خون منست . و در خونش ، اندیشه « عهد جدید » را می بیند که برای آمرزش گناهان آنانکه به او ایمان میآورند ، ریخته خواهد شد .

چنانچه دیده شد ، پیوند « گوشت یا تن» با « نان » و « باده با خون » اندیشه ایست بسیارکهن که عیسی ، با حفظ بخشی از معنای اصلی ، معنای دیگری نیزبدان میدهد که امروزه « رسم عشاء ربانی » مسیحیت شده است . سراندیشه « سوسیالیسم » نیز، چنانچه درکتاب جمهوری افلاطون میتوان دید ، با « غذا وباده خوردن همه اجتماع ، برسریک سفره یا خوان » یافت میشود . دراین گفتهِ عیسی ، « نان و باده » ، دو پدیده متصل وانبازباهمند ، وهردو نیز ، تن وجان خود عیسی هستند ودرپیوند باهم ، « زندگی » ممکن میگردد . به عبارت دیگر، با خوردنِ همه ازیک نان ، و نوشیدن همه ازیک پیاله ، تن وجانِ عیسی درآنها حل وجذب میشود . عیسی ، نان وباده برسریک میزخوردن را که سراندیشه « پیدایش اجتماع دموکرات وسوسیال » بود ، تبدیل به « پیوند ایمانی با عیسی » و « جامعه ایمانی » میکند ، و از معنای اصلیش که تبدیل جامعه به دموکراسی وسوسیالیسم باشد ، دور میسازد . جامعه موءمنان به عیسی یا هرشخص دیگری ، با جامعه « غیرموءمنان » رویارومیشود ، که برضد اندیشه « خوردن نان وباده ازیک خوان » است که همه بشرواجتماع را بدون تبعیض دربرمیگیرد ، و با ایمان واعتقاد به مذهبی یا آموزه ای کارندارد . به قول سعدی :

ادیم زمین ، سفره خوان اوست

چه دشمن براین « خوان یغما » ، چه دوست

ولیکن خداوند بالا وپست

به عصیان ، در رزق برکس نیست

عصیان به الله وبه یهوه وبه پدرآسمانی ، که ایمان نیاورد ن به آنها باشد ، حق برخورداری از « عیش » دراجتماع را ازهیچکس ، سلب نمیکند . چرا ، چون همه مردمان ، بدون تبعیض ، برسرخوان یغما یا « خوان وصل » مینشیند وخدائی را میخورند ومینوشند و همه « همگوهرخدائی» میشوند، که فراسوی همه ایمانها واعتقاداتست .

این اندیشه درفرهنگ ایران ، به « خدای مهر» بازمیگردد که هم ، « خوشه همه تخم ها » و هم ، « آب یا شیرابه همه چیزها » است . این خدای مهر، هم برفراز درخت همه تخمه ، تخمه های جانهاست ، وهم این درخت (وَن= عشق) درختیست درمیان دریای فراخکند(وروکشا) که درزیر ریشه هایش ، کانالها وقناتها وناوهائی میباشند ، که درسراسر گیتی ، به همان تخمهای پراکنده او درزمین می پیوندند ، تا درهمه ، این آب ، ازنو ، با تخمها بپیوندند وباهم بیامیزند و باهم ، برویند و فرشگرد(نوزائی) یابند . خدا که هم این تخم وهم این آبست ، چنانچه دیده خواهد شد ، تبدیل به « نان » و« باده یا روغن وشیره وعسل وشیرابه گیاهان میگردد » ، تا بازباهمدیگر، آفریننده بشوند .

درفرهنگ ایران ، خدا ، مانند الله ویهوه وپدرآسمانی ، درفراسوی گیتی نیست ، وبا اراده نیز ، گیتی وانسان را خلق نمیکند ، بلکه خودش به تخم (گندم ، یورتاک= غله ، جو= اَریه = فغ گان ، وچاودار= جودوسر= ، وارزن= جاورس ، و تخم کنجد وتخم پنبه و گندم = اند= حنطه و آگ وواس) ، وبه آب (مجموعه همه مایعات) ، تحول می یابد ، یا به اصطلاحی دیگر، می « اَفتارد= اَفتَرد ، فتریدن ، فترة = فطرت » ، یا باز بسخنی دیگر، می « وَرتَد ، ورتن = گشتن » ، « میشود » ، تا باز، با آب که تحول یابی دیگر خود خداهست ، با هم « بیامیزند » و « فرشگرد » یابند . پدرآسمانی عیسی ، والله محمد و یهوه ابراهیم ، هیچکدام

دیگر این نقش را بازی نمیکنند . ازاین رو ، عیسی ، دراین گفتارها، این نقش را به شخص خودش نسب میدهد ، نه به پدرآسمانی یا یهوه .

ولی درفرهنگ ایران ، درست خورن نان از« یک خوان= ازیک سفره = ازیک میز » ونوشیدن باده ، پس ازآن ، ازهمان « خوان= xvan = axv+van »، درست معنای آمیختن مستقیم با خدای مهر را داشته است، وهمین اندیشه درعرفان نیز، زنده باقی میماند . چنانکه مولوی ، با رعایت احتیاط درفضای اسلامی ، درغزلی این اندیشه کهن را بسیار زیبا میسراید :

ای آفتاب سرکشان ، با کهکشان آمیختی

مانند شیر وانگبین ، با بندگان آمیختی

یا چون شراب جانفزا ، هر جزو را دادی طرب

یا همچو باران کرم ، با خاکدان آمیختی

هردوجهان ، مهمان تو ، بنشسته گِرد ِ« خوان» تو

صد گونه نعمت ریختی ، با میهمان ، آمیختی

آمیختی چندانک او ، خود را نمیداند زتو

آری کجا داند ؟ چو تو ، با تن ، چو جان آمیختی

جانها بجُستندت بسی ، بوئی نبرد ازتو کسی

آیس (نومید) شدند وخسته دل ، خود، ناگهان آمیختی

« خوان = اخوان = axvaan= axv+vaan» اساسا به معنای دنیا وجهان است .دنیا وجهان ، « خوان ارتا » هست . ازاین رو، ممالکی را که درمیان جهان بود ند ، و این فرهنگ ارتائی درآنها پیدایش یافته بود ، « خونیروس = xvan-ras= خوان ارتا » « خوان خدای اردیبهشت = ارتای خوشه وغله » مینامیدند . البته « میان گیتی » بودن ، به معنای آنست که همه گیتی را به هم پیوند میدهد . همه این مردمان وملتها وجامعه ها ، تخمه های « axv =xva » خوشه (اخو+شه) ارتا بودند .

« وَن یا وانه » در« خوان » ، چنانچه درسانسکریت میتوان دید ، عشق و « دستگاه بافندگی » و «اصل بهم دوختن وبهم بافتن » وپدیدآرنده یک حصیر وفرش است . اینست که به درخت بید مشک ، همین نام را که بان (= وان) باشد میدهند ، که نام دیگرش « بهرامه » ، یعنی « خرّم = زُهره = بیدخت » ، زنخدای عشق = پَگ = وام یا « بام » است ، ونام دیگراین زنخدای عشق ووصال « ونند = vanand» است . « ون + اند » که به معنای « تخم یا فرزند وزاده اصل عشق وبه هم بافی و به هم دوزی است .

به همین علت ، نام سپهرهفتم که شش سپهردیگررا دردرون خود ، به هم می پیوندد، « کیوان = زُحل= زوه – ال= زهدانِ ال یا سیمرغ » میگفتند ، چون « کیوان » ، کیو، یا نای وزهدانیست که آبستن به همه سپهرهاست ، و همه سپهرهارا درخود نگاه میدارد ، و به هم می بافد و ازآنها ، جهان عشق میسازد . ازاین رو گوهر آسمان که زمین را دربرمیگیرد ، خماهن = xvan asan بود . خوانی بود که می سنگید ، یعنی ، متحد ومتصل میکرد، وباهم میآمیخت (معنای سنگ = اسنگ = اسن) . جهان ، « خوانِ باهمی » است . چنانکه از باهم بودن « دف » با « کف » است که « آوازشادی» پیدایش می یابد : مولوی میگوید : « همی زاید زدف وکف ، یک آواز».

ازجفت بودن تن باجان ، جنبش واندیشه وروشنی وشادی ، پیدایش می یابد ،چنانکه از باهم بودن « چنگ با دست » یا « نی با لب » است که آواز، پیدایش می یابد :

چنگ تن ها را به دست روح ها ، زان داد حق

تا بیان سرّ حق لایزالی او کند

تارهای خشم وعشق وحقد وحاجت ، میزنند

تا زهر یک ، بانگ دیگر، درحوادث ، روکند

شاد با ، چنگ تنی ، کزدست جان ، حق ، بستدس

حق که جانان باشد ، هسته ومغزپوشیده درهرجانیست

برکنارخود نهاد و، ساز آن را هو کند

اوستاد چنگها ، آن چنگ باشد درجهان

وای آن چنگی ، که با آن چنگ حق ، پهلو کند

این« باهمی ِ » خدا ، که « آتش جان = پری= فری » انسان میشود ، با تن ، درهرتخمی ، همان یوغ یا یوج ، همان آمیختگی « سیمرغ = آسمان = جان » با « آرمئتی= زمین = تن » درهرتخمی (axv =xva = دوانه = دانه = یوشم) است . واژه « هَم» یا «سَم = سام » که به معنای « باهمی » است ، اصل همه تخم ها وبذرها ودانه ها وغله ها هست .

« هم » ، درکردی ، « هاو= هه ف (ف ، با سه نقطه، که همانند واو تلفظ میشود) = هه ب » است . درست این واژه « هه ب = هه و » یا « هَب » ، به دانه و غله گفته میشود ، و این واژه است که درعربی ریشه واژه « محبت وحبیب ومُحِب » شده است . چنانچه درکردی « هه باندن » به معنای دوست داشتن است . همین واژه است که درکردی ، « هه ویان » شده، وبه معنای « خمیرمایه ومایه » است ، چون باهم میآمیزد و همین واژه است که خمیر= هه ویر» شده است .خمیریا « هه ویر»، مرکب از« هاو+ ایر » است که به معنای « سه تا باهم » است که « اصل عشق باشد » . آب وآرد را که دوتا هستند ، اصل سوم که عشق ومحبت است باهم میآمیزد ویگانه میسازد. سریش وسرشک وسرشت ، هرسه ، از واژه « tres» پیدایش یافته اند که به معنای « سه تا باهم = اصل عشق وحُب » است . اینکه دربندهش میآید که جهان از« یک سرشک » پیدایش یافت ، به معنای آنست که جهان ازاصل مهرومحبت وعشق ، پیدایش یافت. همچنین این اندیشه که جهان ازیک تخم = « حبه = هه و» پیدایش می یابد ، درست به معنای آنست که جهان ازاصل باهمی یا هه و یا محبت ، پیدایش یافته است ، که معربش « حُب » و ازسوی دیگر« حَب وحبه » شده است ازاین رو ، هه وین (درفارسی ، اَوین) ، هم معنای مایه ماست وپنیر دارد و هم به معنای عشق ودلدادگیست . خوب دیده میشود که « محبت » درعربی ، از« اصل باهمی» پیدایش یافته که درهر«دانه ِغله= یورتاک = urt+aag » هست که درخمیر(هه ویر) ، نماد « عشق محبت ودلدادگی » میشود . این باهمی ، مایهِ به هم پیوستگی میگردد . سپس

دیده خواهد شد که ایرانیان ، مجسمه خدای مهریا زنخدا خرم را درجشن پانزدهم ماه دی (دسامبر) درهرخانه ای ، ازخمیر میساختند . محبت و « حُب » ، دوتای باهمست که باهم یک « حبه » ، یک بذر، یک تخم ، یک یُوشم میشوند . «بزر»که دراصل « بز+ راک » میباشد وبه معنای دوتای به هم بافته است ، و «دانه» که دراصل « دوانه » است وبه معنای دوقلوی به هم چسبیده است، ویوشم که دراصل « یوش = یوج = یوغ » است ، همه معنای مهرومحبت ودوستی وباهمی وانبازی دارند . اینست که حاقظ شیرازی میسراید :

نبود نقش دوعالم که رنگ الفت بود

زمانه ، طرح محبت ، نه این زمان انداخت

یا به تفکرقرآنی که پیدایش انسان را با یک گناه ، آغازمیگردد و الله ، نخست نگاه به گناه آدم وحوا میاندازد ، نه با اصل مهرومحبت که فطرت انسانست(مردم= مرتخم = تخم مهر) ، اعتراض میکند ومیگوید که :

کمال سر محبت ببین ، نه نقص گناه

که هرکه بی هنر افتد ، نظر به عیب کند

ویادمیآورد که آذرخش ابرسیاه که سیمرغ باشد ، آتش محبت را درتخم وجود انسان افروخته است :

چراغ صاعقه آن سحاب ، روشن باد

که زد به خرمن ما ، آتش محبت او

وباباطاهرعریان ، فطرت انسان را طالب محبت وباهمی میداند

دلی دیرم (دارم) ، خریدار محبت

کزاو گرم است ، بازار محبت

لباسی دوختم ، برقامت دل زپود محنت وتار محبت

وبالاخره ابوسعید ابوالخیر، به طور آشکارگواهی میدهد که ایمان ، غیراز عشق ومحبت ، و ضد ایمان به مذاهب وایدئولوژی هاست ، و آنهارا با گرمای آتشش

میسوزاند ، و ازعجم (ایرانی) وعرب ، کسی پیامبر محبت نیست . محبت، فراسوی ملت هاست .

آن « اتش سوزنده » که عشقش، لقب است

درپیکر کفر ودین ، چو سوزنده تب است

ایمان ، دگر و ، کیش محبت ، دگر است

پیغمبر عشق ، نه عجم نه عربست

« خوان » و« سفره » و« میز» و « لاون = لاو+ ون » درتبری ، « خوان یغما ، خوان وصل ، خوان سپنج » ، خودِ خداهست ، که گوهرش درنان ودرباده ، گوهر باهمی ومحبت ومهر است . «سپنج » ، به معنای « یوغ = مهر» است . اینکه سرای سپنج ، به معای « سرای عاریتی » برگردانیده شده ، به سپنج ، معنائی برضد معنای اصلیش داده شده است . سپنج ، به مهمانی پذ یرفتن هربیگانه وغریب وآواره وناشناس بوده است . اساسا معنای « مهمان » ، کسی نیست که ما اورا دعوت میکنیم بلکه به معنای « باهم یگانه شدن » و« همدیگررا آبستن کردن » است . سرای سپنج ، سرای باهم برسریک خوان دوستی ومحبت نشستن وباهم جشن گرفتن است . هر بیگانه وآواره وگمراهی و ناشناسی که وارد میشود ، حق دارد از« خوانی که انداخته میشود » ، بهره ببرد . هرخوانی ، خوان یغما هست . به «خوان یغما » نیز معنائی غلط داده شده است .

عبید زاکان ، خدا ، را « خوان یغما » می نامد . البته او میخواهد با این طنز، بگوید که الله ، وسیله اساسی دردست آخوندها برای یغما گری جهانست . ولی یغما ، معنای دیگری درامتداد همان « خوان » داشته است . چنانچه ناظم الاطباء « یغما » را چنین تعریف میکند که : « خوان وسفره ایست که مردمان کریم بگسترانند وصلای عام دردهند » . در تبری به سفره پارچه (بهم بافته) ای ، « لاون » میگویند که « لاو+ ون » میباشد ، و از دوبخش آن ، که « لاو » و« وَن » باشد ، معنای سفره یا خوان را میتوان شناخت . چنانچه یکی ازنامهای زنخدای ایران ، لافیس (لاو+ ویس) بوده است . سپس دیده خواهد شد که این لافیس ، اصل روزیِ همه ، درجوانمردی است . نام الک دولک نیز ، لاوه است ، چون

این بازی را ، با آمیختن این دوتا باهم میشود کرد . چنانچه نام « لولای در» که چهارچوبه آستانه دررا به لنگه در، جفت میکند ، « لاولاو= لولا» است ، چنانچه به درخت عشقه یا پیچه ، لبلاب (لاولاو= لوف = که همان واژه love انگلیسی است) میگویند ، چنانچه نام دولب هرانسانی همین « لاو= لب » است .

یغما ، امروزه ، معنای « چپاولگری و غارتگری » پیدا کرده است ، ولی دراصل ، معنای « یوغ = باهمی = انبازی = همآفرینی » داشته است . چنانچه دراسدی توسی دیده میشود که « یغ » ، که پیشوند واژه « یغما » هست ، مخفف واژه « یوغ » است ، که همان واژه « جفت = جوت یا لاو= لوف = عشق ومهر» ، همبغی یا انبازی یا سنگی باشد که گوهر خدایان ایرانست . هرتخمی وتخمه ای ، آگ = هاگ (= خاک) ، یاگ = یاغ = یاق ، یا یوغ ویغ بود . واژه « غـول » هم همین معنی را داشته است . ازاین رو دیده میشود که « غول بیابانی » ، یغام و یغم و یاغمه نامیده میشود ، و « یغما » درست همین « غول » است که دراصل معنای « همزاد وجفت » را دارد . بیابان ، معنای « گمشدگی » را داشته است . دوتای جفت ، وقتی ازهم جدا ساخته شوند ، انسان میان آن دوتا، گم و پریشان وسرگردان میشود . «دیو» هم که به معنای « دوتا باهم» ، واصل درخشش هست ، وقتی ازهم جدا ساخته بشود ، شک وترس وگمراهی میشود . با زرتشت ، مفاهیم جفت ، ازهم جدا وبریده ساخته شدند. ولی در واژه « فریس غول » دیده میشود که اصل همیشه ازنو تازه شوی وفرشگرد میباشد . یغما ، که همان « اصل یوغ و باهمی وعشق ودوستی وانبازی وصمیمیت » است ، ناگهان معنای « چپاول وعارتگری می یابد ، که عمل تهاجم قهرآمیزدشمنیست وبکلی برضد دوستی و انبازی وصمیمیت و انبازیست .

خدائی که « خوان ِانبازی ودوستی و - با هم پیوند یابی- وخویشاوندیست » ، ناگهان ، خوان یغمای آخوندها و کشیش ها وهاخام ها میگردد . به عبارت دیگر، خدا ، اصل جهاد وانفال وغنیمت گیری و غارت کردن جهان میگردد . درست به گیاهانی که بربسترزمین خوابیده وچسبیده (جفت شده) میروئیدند، مانند خربزه وخیارو کدو و ... نام ، « یقطین = یغ + تین » داده اند ، چون به زمین چسبیده اند. همچنین جفت بهم چسبیده انسان (مشی ومشیانه ، جم هم همین گوهر را دارد) را با ریواس که گیاه « نرماده ایست » اینهمانی میدادند که خودش هم نروهم

ماده است ، و نام دیگر ریواس ، « یغمیصا » است (تحفه حکیم موءمن) . و این نام دراصل « یغ + میز » بوده است و این نام ، ازمصر نیز نیامده است ، وبه معنای « یوغ یا جفت به هم آمیخته » است . به عبارت دیگر، انسان ، یغ+ میزا هست . زن ومرد باهم ، یک گیاهند که خود افزا وخود رو وخود آفرین هستند ، وتخم یا دانه یا آگی(هاگ = خاک) که اصل جفت است (مردم = مر+ تخم = تخم جفتی = تخم مهر) طبعا ، چنین گیاهی میشود . پس اینکه خدا ، خوان یغما هست ، به معنای آنست که خدا ، هم مهمانست ، و هم اسباب مهمانی، وهم مائده و نان وخورش ، و هم میزطعام یا سفره طعام یا خوان است.

درفرهنگ ایران ، این گوهر ِخود خداست که تحول به جهان مادی وجسمانی می یابد . خدا ، هم خودش ، تخم انسان میشود و هم آبی میشود که با آن بیامیزد تا باهم به « وخشند » . خدا ، تحول به پدیده های زمانی وجسمانی ومادی می یابد ، ودراین پدیده ها ، باز آن ویژگی خدائی را که « آمیزنگی = باهمی = همبغی= همآفرینی » یا « عشق ومهر ودوستی وپیوند » باشد ، هست . خدا ، تحول به جسم وماده وصورت و گیتی می یابد ، ونیاز به هیچ « واسطه » ای نیز ندارد . درگفتارعیسی ، خوردن همه ازیک نان ، ونوشیدن همه ازیک ازیک جام (دوستگانی) ، این اندیشه « باهمی واجتماع » را بیان میکند و درفرهنگ ایران ، خوردن ونوشیدن همه از « یک خوان = یک دستارخوان = یک سفره = یک سینی ویک کوزه یا خنب یا مَشک یا جام یا دوستگان » بیان کرده میشوند . خدا ، « خوان یغما » هست، وهمه میهمان خدا هستند . این سراندیشه « باهمی = انبازی = همبغی = هم نوشی وهم خوراکی » ، برسریک خوان نشستن ، گرانیگاه اندیشه جشن به طورکلی ، به خصوص ، « جشن خرّم » بوده است که « جشن دموکراسی » درایران بوده است .

این اندیشه « باهمی » درباهم نوشیدن وباهم خوردن برسریک خوان وازیک پیاله ، ریشه اندیشه « آزادی وسعادت » درفرهنگ ایران بوده است . همان خوردن ونوشیدن نان با باده ، به خودی خودش پیکریابی اصل « باهمی » است . آزادی وسعادت درفرهنگ ایران ازاین اندیشه « باهمی » استباط میشد . درباهمی ، کسی ، نه حاکمست نه محکوم ، نه فاعلست نه مفعول ، نه معبوداست نه عبد ، نه آمر

است نه مطیع وتابع . درست دراشعار خیام ، این مفهوم ویژه آزادی وسعادت حقیقی انسان را درپدیده های « باهمی » می یابیم

گر دست دهد زمغز گندم نانی

وزمی ، دومنی ، زگوسفندی رانی

با لاله رخی و گوشه بستانی

عیشی بود آن ، به حد هر سلطانی

یا دررباعی دیگر میگوید :

دردهر، هرآن که نیم نانی دارد

از بهرنشست ، « آشیانی » دارد

نه خادم کس بود ، نه مخدوم کسی

گوشاد بزی ، که خوش جهانی دارد

افزوده بر باهمی نان وخانه ، خود « نان » بنفسه ، پیکریابی اندیشه باهمیست (آرد + آب)

ودرریاعی دیگر میگوید :

یک نان به دوروز اگربود حاصل مرد

ازکوزه شکسته ای ، دمی « آبی سرد »

ماءمور کم ازخودی چرا باید بود

یا خدمت چون خودی ، چرا باید کرد

این « ترجیح دادن آزادی واستقلال فردی » ، بر « تابعیت و اطاعت، به خاطرتاءمین معیشت بهتروثروت ، یا مقام بالاتر » ، بنیادیست که برآن ، آزادی تفکروداوری نهاده شده است . برای رسیدن به قدرت و مقام و ثروت ، دست ازارجحیت استقلال وآزادی فردی کشیدن ، قربانی کردن آزادی تفکر خود هست .

نخستین روز ماه دی
(دی = زنخدای عشق وزندگی ورامشگر، خرّم)
شاه وملت برسریک « خوان » می نشستند
« جشن دموکراسی »

محبت ومهروعشق ، درفرهنگ ایران ، رویکردن وکشش به « خدای فراجهانی » وماوراء الطبیعی نبوده است، بلکه همه انسانها وطبیعت وگیتی باهم درمحبت ومهر، درهم سرشته وخمیر و باهم یک نان (نان درون) میشوند. آنها درآمیخته شدن باهم ، خدا یاسیمرغ(ارتا = آرد= گندم = گن+ توم) میشوند . اینست که شش جشن گاهنباردرسال (که جشن های آفرینش آسمان ِابری وآب وزمین وگیاه وجانور و انسان) ، جشن های « همخوانی وهمسفرگی » بودند . اساسا جشن درایران، پیکریابی اندیشه « همخوان شدن » بود . اصل جشن درایران برپایه « آفریدن مهر میان ِطبقات واقوام وجوامع ومذاهب ونژادهای گوناگون » بود . جشن سازی ، شیوه « جامعه سازی» بود . ایمان آوردن به یک آموزه یا یک مذهب ، ایجاد جامعه نمیکرد ، بلکه درجشن گرفتن باهم ، طبقات واقوام ومذاهب و نژادهای گوناگون ، باهم تحول به یک « جامعه » می یابند . جشن های ایران ، جشن های مذهبی و عقیدتی نبوده اند، که یک دین تاءسیس کرده باشد که فقط موءمنان آن مذهب وعقیده درآن شرکت میکنند . جشن های ایران ، درست جشن های « فرادینی وفرامذهبی وفراعقیدتی وفرا طبقانی وفراجنسی» بوده اند . جشن که هما ن واژه « یسن ویسنا ویز+ نا» باشد ، دراصل به معنای « نواختن نای » ، یا « موسیقی » بوده است.هنوز هم درشوشتری ، جاز که همان « یاز= یز» باشد ، به معنای « نی » است . ایزدان یا یزتان ، خدایان موسیقی ونی نوازی بوده اند، نه خداوندانی که ایمان به خودرا میطلبندو قربانی میکنند یا میخواهند . ازاین رو ، نخستین روز هرماهی را که روز خرّم است ، « جشن ساز» میخوانده اند (برهان قاطع) . این موسیقیست که همه را به هم پیوند میدهد ، نه ایمان به یک کتاب یا یک شخص یا یک شریعت .

زنخدا ، خرّم که خدای رامشگری وزندگی وعشق است ، خدای شیر و غذا (گد = جد ، جدی = دی = خرّم) یا به عبارت دیگر، « خوان وسفره ولاون » است که همه بشر برسر این خوان مشترک می نشینند وباهم نانی را میخورند وآب وباده ای را مینوشد که گوهر خود این خداهست . بدینسان همه درجشن ، باهم تاروپود میشوند ، به هم بافته میشوند . در درک « همکامی = باهم کام بردن ازنان وباده » ، جامعه ، ساخته میشود . جامعه برپایه « همکامی همه » بنا میشود ، نه برپایه « همدردی » . درد وعذاب مشترک ، برای ساختن یک جامعه ، کفایت نمیکند . آنچه بقا ودوام وآسایش وآشتی جامعه را تضمین میکند ، « کام بردن همه بدون تبعیض ازیک خوان ، یا ازنعمت های اجتماعی » است . دموکراسی ، درسوسیالیسم ، تاءسیس میشود . ازدرد مشترک ازستم طبقاتی یا قومی یا جنسی یا نژادی یا مذهبی ، میتوان یک حزب ساخت ، ولی نمیتوان یک جامعه ساخت . دموکراسی ، انبازشدن همه بدون تبعیض ، در« خرّمیهای زندگی » است. اینست که درماه خرّم که ماه « دی » باشد ، روز نخستش تا روزهشتمش ، که هردوروز نیز خرّم نامیده میشوند ، شاه وملت برسریک خوان می نشستند وباهم نان وباده میخوردند . اساسا همه جشن های ایران ، جشن خرّمدینی هستند ، و زرتشتی ها ، مراسم ظاهری این جشن هارا سپس مجبورا پذ یرفته اند ، ولی آنها را ازمحتوای اصلیش ، تهی ساخته اند ، و محتوای بسیارسطحی دیگری بدان داده اند که درمقالاتِ بسیار علمی! که ایرانشناسان نوشته میشوند ، مرتبا تکرار میشوند . بدین علت نیز، زیربنای این جشن هارا که اساس مردمی فرهنگ ایران بوده است ، ازبین برده اند . ازجمله همین « جشن خرّم » را که جشن دموکراسی است و به کلی با فلسفه حکومتی وسیاسی ساسانیان زرتشتی سازگار نبوده است ، محو ونابود ساخته اند . ولی همان رد پائی که درخاطره ها ازاین جشن باقی مانده و ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه آورده ، اندیشه بنیادی این جشن را حفظ کرده است . ابوریحان در آثارالباقیه درباره نخستین روز ماه خرّم ، که خرّم نامیده میشود ، مینویسد که :

« دراین روز، عادت ایرانیان چنین بود که پادشاه از تخت شاهی بزیرمیآمد و جامه سپید می پوشید ودر بیابان برفرشهای سپید می نشست و دربانها ویساولان وقراولان را که هیبت ملک بدانهاست به کنارمیراند ودرامور دنیا، فارغ البال

نظرمینمود وهرکس نیازمند میشد که با پادشاه سخن بگوید، خواه که گدا باشد یا دارا و شریف باشد، با او گفتگو میکرد ، ودراین روز، پادشاه ، با دهقانان و برزیگران مجالست می نمود و دریک سفره با ایشان غذ ا میخورد ، ومیگفت : من امروز مانند یکی ازشما هستم و من با شما برادرهستم . زیرا قوان دنیا به کارهائیست که بدست شمامیشود ، و قوام عمارت آن هم به پادشاه است ، ونه پادشاه را از رعیت گریزی است ، ونه رعیت را ازپادشاه ، وچون حقیقت امرچنین شد، پس من که پادشاه هستم ، با شما برزیگران ، برادرخواهم بود ، و مانند دوبرادرمهربان خواهیم بود ، به خصوص که دوبرادرمهربان « هوشنگ » و « ویکرد » ، چنین بودند » .

اینکه شاه جامه سپید می پوشد و با کشاورزان بر روی فرش سپید می نشیند ، برای آنست که « سپید= سپیت » ، نام زنخدای عشق ومهر، خرّم (زهره) هست . خانواده زرتشت نیز به همین علت « سپیتمان » خوانده میشده است . درگستره مهر، نباید هیبت وتعظیم وترس و جلال وابهت باشد . « فرش » نیز که پیکریابی اصل « فرشگرد » است ، سپید است . این اصل خرّمی ومهرو شادیست که زمینه نوشوی است .ازاین رو ، شاه باید بی سپاهیان وارتشیان و نگهبانان باشد تا مردم بتوانند دراوج صمیمیت درد دل خودرا ازستمها ی کارگذاران قدرت با اوبکنند . ازاینگذشته درمحیط ترس و ارهاب ، نمیشود همپرسی ورایزنی کرد . و شاه درست برسرخوان ، که همه باهم میخورند ومینوشند ، گواهی میدهد که من وشما باهم برادریم وهمگوهرباهمیم . با کارهای شما هست که گیتی وجامعه ، قوام می یابد و پایدارمیشود . و « قوام عمارت دنیا » ، وظیفه شاهیست . عمارت گیتی که آباد کردن گیتی باشد، و ساختن خانه درگیتی، بیان مهرورزی انسان به گیتی ودنیاست . نخستین کاری که جمشید (دروندیداد) میکند آنست که به ساختن خانه ازخشت میاندیشد و با پای خودش گل میمالد وبادست خودش خشت میسازد . خشت سازی ، درفرهنگ ایران ، نماد ساختن مدنیت و آباد کردی گیتی است .خانه درفرهنگ ایران ، به معنای اصل وسرچشمه واساس است . خدانیز که سیمرغ باشد ، خانه دارد . مسجد هم که « مز+ گت » باشد به معنای « خانه ماه-خدا » هست . اساسا اصل آفریدن ، معنای « خانه آباد » دارد . گاهِ میان شب که گاه « آبادیان » باشد ، بدان علت « خانه آباد » خوانده میشود ، چون درآن جهان هرروز

ازنو آفریده میشود. خدایان بهرام وارتا درعشق ورزی باهم ، گیتی را آباد میکنند= میآفرینند . آباد کردن گیتی ، مهرورزی وباهم آفریدنست . هرکشاورزی (واستریوشی) درشخم زدن زمین وکاشتن تخم (هرکه گندم میکارد ، اشه میکارد = معنای اشا واهیشت ، خدای ایران ، همین است) ، با گیتی ، مهرمیورزد. عمارت کردن گیتی ، مهرورزی با خداهست. ازاینگذشته ، زمان درتاریخ درفرهنگ ایران ، اینهمانی با « ساختن خانه » داده میشود . نسلها پس ازهم ، یک خانه را باهم بنا میکنند . وطیفه نسلهای پشت سرهم ، ادامه دادن ساختن یک خانه است . کاشتند ، خوریم . کاریم ، خورند . من کاری میکنم که آیندگان ازآن ، بهره مند شوند . جامعه با چنین گونه کارهائی ، ساخته میشود . درست این اندیشه « همکاری نسلها » برای ساختن عمارت مدنیت وفرهنگ ، با آمدن اسلام درایران ازبین میرود . به عبارت سعدی :

عمارت با سرای دیگر انداز که دنیا را اساسی نیست محکم

هرکه آمد عمارتی نوساخت رفت ومنزل بدیگری پرداخت

خوب دیده میشود که همکاری ملت با حکومت ، گرد محور « اباد کردن گیتی » میچرخد . گرانیکاهِ کارحکومت نیز « قوام عمارت گیتی » ، پیوستگی ودوام بخشیدن به آبادانی گیتی هست نه رواج دینی ، ونه پرداختن به آخرت .

آنگاه درپایان ، پیکریابی پیوند میان حکومت وملت را همانندِمهربانی دوبرادرمیداند که نامشان ، هوشنگ وویکرد است . هوشنگ وویکرد ، همان « بهمن » و « ارتا یا سیمرغ وهما » هستند . هما وسیمرغ یا ارتا ، نخستین پیکریابی بهمن ، اصل خرد وبزم وآشتی و « آسن خرد » است . درجاهای دیگر، بهمن ، پدرهما میشود . ولی دراصل، بهمن که اصل نادیدنی وناگرفتنی است ، به « ارتا = سیمرغ » تحول می یابد ودیدنی میشود ، و ارتا ، سپس به « خرم یا زهره » تحول می یابد ودیدنی وگرفتنی میشود (واقعیت می یابد وتن وجسم میشود) . این اندیشه تحول یابی ، سپس دررابطه های « برادری » و « پدر- دختری » و « مادر- دختری » عبارت بندی شده است .

درشاهنامه داستان هوشنگ که « سرچشمه داد = قانون وعدالت ونظم » است « هائوشیان » نامیده میشود، که به معنای سازنده « آشیانه وخانه نیک » میباشد .

بهمن ، معمارشهرسازیعنی مدنیت سازاست . هوشنگ پیشدادی به معنای آنست که بهمن ، یا آسن خرد انسان ، اصل پدید آرنده قانون ونظم وعدالت است . پیشداد ، به معنای نخستین قانونگذار تاریخی نیست . « ویکرد » درمتن بالا ، برادر هوشنگ شمرد میشود . هنوز درکردی « وی کردن » به معنای افروختن آتش است . و « ویکه ر» به معنای آتش افروز است . بهمن و عنقا (سیمرغ = هما) ، هردو آذرفروزند . درفرهنگ ایران ، اصل، روشنی نبوده است ، بلکه اصل ، آذرفروزاست و از آذری که میافروز ، پرتو می تابد . هوشنگ نیز درشاهنامه ، آذرفروز است و آتشی که ازسنگ (مهروامتزاج واتحاد) میافروزد ، نخستین بار، روشنی وفروغ (بینش) پیدایش می یابد . شاه ، اینهمانی با « هوشنگ » داده میشود و « کشاورزوملت » اینهمانی با « ارتا = سیمرغ = هما » داده میشود . درارتا وهماست ، که خرد وبزم بهمنی ، صورت به خود میگیرد .

این جشن خرّم ، میبایستی هشت روز طول کشیده باشد ، چون هم نخستین روز ماه دی (دسامبر) خرّم نامیده میشود وهم روزهشتم آن . دراین جشن میتوان بخوبی بنیاد گذاری اندیشه دموکراسی وسوسیالسم را دید که جنبشهای خرّمدینی همه برآن استوار بودند و « شهری که درشاهنامه ، درآن درخت دوبن جفت » هست ، ومردمانش ، نه شاه ونه سپاه میشناسد ، همین شهرخرّم است .

درماه دی(دسامبر) که نام دیگرش ، خرّم است ، روزپانزدهم ، روز « دی به مهر» است . روزهای « دی به آذر= روز8» و « دی به مهر15» و«دی به دین 23» به معنای آنست که دی ، همان آذر(9) و همان مهر(16) و همان دین (24) است . آذرو مهرو دی ودین ، چهارچهره یک خدایند . بدین ترتیب ، سه روز « صفر» ایجاد میگردید ، چون هردوروزی ازآن یک خدا بودند. اینست که روز « دی به مهر» به معنای آنست که « خرّم » ، همان « خدای مهر» است . روز 15 وروز 16 باهم اینهمانی دارند .بنا برآثارالباقیه ابوریحان بیرونی « روزپانزدهم این ماه دی به مهر است که آنرا دیبگان گویند و ازخمیریا ازگل ، شخصی را به هیکل انسان میسازند و در راهرو ودالان خانه ها میگذ ارند .... ودرزمان ما اینکاربرای آنکه مانند کارهای مشرکان واهل ضلال است متروک شده » .

درست این « تندیس ازخمیریا ازگل » ، تندیس خدای مهر یا زنخدا خرّم بود . چون خمیر(=هویر=سه تایکتا= مهرودوستی) است که نان میشود و د رست نان (که درون نامیده میشد) اینهمانی با گیتی داشت . در آثارالباقیه میتوان دید که سغدیها ، مهرماه را « نغ کان » مینامند و « نغ کان » ، همان « نگن = نگ+ گن = نان » است . خوردن نان ، غرس کردن (نیکن =ni-kan = نان)ونهان کردن وکاشتنِ اصل مهردرانسان بود . با خوردن نان ازخوان زنخدا خرّم (لافیس) ، همه مردم ، متعلق به هرمذهب وعقیده وجنس ونژاد وقوم وملتی باشند ، همگوهر زنخدا خرّم ، خدای مهرو رامشگری وزندگی میشوند .

من نشکنم این خمارهرگز کزعشق ، سرشته شد خمیرم

درآب وگل ز« آدم خاکی » نشان نبود

کآغشته شد به آب محبت ، خمیرما - اوحدی

***

Simorghi / سیمرغی
edition farangis

Simorghi / سیمرغی : a philosophical journal on secular mysticism and iranian culture. *Simorghi, ISSN 2701-374X, Jahrgang 1, Nr. 6, August 2020. Emergence from love of the world 9 - 13.*





Emergence from love to the world 9 - 13

منوچهر جمالی : پیدایشِ جهانِ دوستی ، ۹ - ۱۲

چر ا « نـا ن » ، مفهومِ« نیکی» رامُعیّـن میساخت؟

Seite …

بنیاد آزادیِمذاهب ودیگراندیشی را درایران ، لنبک(لَن بغ)، خدای خوان و لَنگَـر (خوان گاه=خانقاه) نهاده است

Seite …

ارتا خشتـره = زنخدای مِهـر

ارتاخشتره = اردشیر= سیمرغ

جمشید،که بُن هرانسانیست، فرزند«ارتاخشتره= سیمرغ» میباشد

آرمان حکومت یاشاهی(خشتره)، درفرهنگ ایران

Seite …

فـلسفـهِ « جـانـفـشـانی » و مفهوم « نـیـکـی » درفـرهنگ ایـران

Seite …

چراخـداوانـسان، درفرهنگ ایران با « درخـت » اینهمانی دارند ؟

Seite …

منوچهر جمالی

پیـدایشِ جهانِ دوســتی - 9

چر ا « نـا ن » ،

مفهومِ « نیکی» رامُعیّـن میساخت؟

****

تناقـض جـوانمـردی

با « ایمان به هـر مذهـبی »

ایمان به هرمذهبی و ایدئولوژی وشریعـتی،

نـابود سازنده « جوانمردی » دراجتماعست

اسلام ، نـابود کننده اصل جوانمری

****

تـفاوت مفهوم « نیاز» با مفهوم « احتیاج »

«نیاز» درفرهنگ ایران ، معنای « احتیاج وحاجت » درعربی را ندارد ، بلکه معنای « مهروعشق » را دارد . به عاشق ، « نیازی» میگفتند . ورنگ « سبز» ، رنگ « نیازی ومهرورزی » هست . ازاین رو زمرد وزبرجد ، که سبزند، اینهمانی با « مهرگان = میترا کانا = کنیزبغ » ، زنخدای مهرداشتند . نیاز، کشش مهری به همدیگراست . واژه « نیاز» که از« یازیدن » برآمده معنای « افراختن = به فرازرفتن » وبلندی یافتن ونیروگرفتن دارد . « خواز» هم که « خواستن » باشد ، یازیدن هست . گوهر انسان ، که آتش جان (فری= اصل دوستی وزیبائی » هست ، می یازد ، می افرازد که بیان « فراافشانی ، فوران، فرازروئی وبالیدن گوهری » هست . آتش جان ، آتش مهر(فری + یان) هست . آتش جان انسان ، درمهرهست که می یازد . این گوهرخود خداهست که درجان انسان ، تشخّص وصورت یافته است (افتاریدن ، آتش جان = وَه فرن افتار) . اینست که رابطه خدا با انسان ، رابطه « نیازی » است و چون خدا ، آتش جان ونهاد همه چیزها ست ، بنا براین، همه باهم « رابطه نیازی = مهری » دارند . یعنی میخواهند با دیگران ، بیامیزند و با آنها یگانه شوند. واژه « maetha » که اصل واژه مهر است به معنای 1- جفت و 2- باهم یگانه شدن است .

ولی ، « احتیاج داشتن » ، رابطه « قدرتی » است . آنکه محتاج دیگری است . تابع دیگری هست ودیگری براوحاکمیت می یابد .

آنکه شیران را کند روبه مزاج

احتیاجست، احتیاجست، احتیاج

آیا انسانها ، محتاج همدیگرند ؟

آیا انسان، احتیاج به « اِلاهی » دارد ؟

اندیشیدن با مفهوم « احتیاج » درروابط اجتماعی وسیاسی واقتصادی ، این روابط را به عرصهِ گلاویزی وکشمکش قدرت میکاهد . هرکسی ازیکسو حاکم وازسوی

دیگر، محکومست . ازآنجا که همگی خودرا محتاج همدیگر، میاندیشند ، رابطه میان همه ، رابطه « گلاویزی وستیزندگی همه برسر حاکمیت وتابعیت » میشود . اینکه یکی محتاج دیگریست ، دیگری باید تابع اوبشود . بدینسان ، سراسراحتیاجات اجتماعی ، میدان گلاویزی قدرتخواهی همه میگردد . هرچند نیز شخصی درظاهر، حاکم برهمه باشد ، درباطن ، محکوم وتابع همه است و چون این محکومیت وتابعیت، دردناک وعذاب آوراست ، میکوشد ، برحاکمیت خود وبر محکومیت دیگران بیفزاید . ویا احتیاج دیگران را به خود ، بی ارزش وخوارسازد وخود را به عنوان « بی نیاز ازهمه » قلمداد کند . ولی خالقی نیز که دنیائی ، محتاج خود ، خلق میکند ، محتاجِ خلقش هست . قدرت وترس ، دورویه جداناپذیر ازهمند . آنکه قدرت میخواهد ، میترساند، تا ازاو اطاعت شود ، ولی همچنین میترسد از اینکه تابعان ، ازقدرت او سرکشی کنند ، ازاین رو سرکشی ازقدرتش را « گناه » میداند . یهوه نیز که میکوشد « آدمی» مطیع ومحتاج خودش خلق کند، ازآن میترسد که آدم ، خدائی مانند او بشود. مفهوم گناه درادیان ، بیان « ترس خدا ازتابعانش » هست . آنکه نیز درترس ازقدرت ، اطاعت میکند ، قدرت را دراطاعت کردن ، میفریبد و ریا میکند ، تا فرصت گریزاز ترس را بیابد . واژه « ترس » درپهلوی ، این رویه های گوناگون را نشان میدهد .

«tarsih» هم به معنای « ترس داشتن » وهم به معنای « خشک شدن » است . انسان درترس ، خشک میشود و تروتازگی و زندگی را ازدست میدهد . آنانکه دراجتماع بنام پرهیزکار، ستوده میشوند ، آنانی هستند که میترسند . ازخدا ترسیدن ، بنیاد گذاردروغ وریا هست . واژه « tars-kas» هم به معنای « ترسنده » و هم به معنای « پرهیزکار» است . پرهیزکاری او، پیایند « ترس » است ، پس پرهیزکار، ریاکاراست . احترام واطاعت کردن ، پیایند ترس است چنانچه واژه «tarskasihaa» به معنای فرمانبرانه ومحترمانه هست . اندیشیدن درمقوله « احتیاج » ، متلازم با گلاویزی این دورویه « قدرت وترس باهم » است .

با اندکی دقت میتوان دید که این حاکم وحکومت نیست که پاسداری از محتاجان میکند ، بلکه درست همانان را که محتاجان مینامد ، بیخ و پایه حاکمیت اوهستند وبدون یاری آنها ، بُن قدرتش ازجا کنده میشود . ترس ازمقتدر، ازحقانیت او به حاکمیت میکاهد. سعدی در نصحیت با شاه میگوید :

برو پاس درویش محتاج دار   که شاه ، ازرعیت بود تاجدار

رعیت چو بیخند وسلطان ، درخت

درخت ای پسر باشد ازبیخ ، سخت

مکن تاتوانی دل خلق ریش

وگرمیکُنی ، می کَنی بیخ خویش

بزرگی رساند به محتاج، خیر

که ترسد که محتاج گردد به غیر

حتی انسان بزرگ ، کارخیری را که میکند ، ازترس آنست که روزی خودش محتاج دیگری شود .هنگامی همه دراجتماع ، روابط خودرا درمقوله « احتیاج » درمی یابند ، آکنده از« ترس » از محتاج بودن ومحتاج شدن ، میگردند که زندگی اجتماعی را زهرآگین میکند . درست به شاهی که اندرز میدهد که پاس درویش محتاج را بدار، به او نیز یاد آوری میکند که تو تاجت را ازآنها داری و همان رعیت محتاج ، بیخ حکومت توهست . به عبارت دیگر، تو محتاج تراز رعایایت هستی . تا همه درمقوله « احتیاج » و طبیعا « حاکمیت وتابعیت » یعنی « قدرت وترس » میاندیشند ، این جنگ میان حکومت وملت ، ادامه دارد . برای حذف این « ترس » درهمه ، و تبدیل جنگ قدرت خواهی دراجتماع ، و تلاش برای دیگران را تابع خود ساختن ، راهی جز « اندیشیدن » درمقوله « انبازی = همبغی » وهمکاری و« نیازمهری » نیست . حافظ میکوشد که دستگیری ازمحتاجان را، تبدیل به رابطه « دوستی » بکند :

به دستگیری افتادگان و محتاجان

چنانکه دوست ، به دیدار دوست ، مستعجل

سایه معشوق اگرافتاد بر عاشق چه شد

ما به او محتاج بودیم ، او به ما مشتاق بود

فرهنگ ایران ، ریشه مفهوم « احتیاج » را درهمان تصویرخدایش ، میزداید . در فرهنگ ایران ، انسان، محتاج الله نیست ، ومحتاج خدای خود نیز نیست ، تا با برآوردن احتیاجات او ، تابع وتسلیم و محتاج او شود ، بلکه « دوست وجفت وانبازخداست ». آنها باهم رابطه جفتی = همبغی = دوستی = نیازی د ارند . رابطه « نیازی » باهم دارند . همبغ وانبازند .

اینست که مفهوم « احتیاج به رهبروپیشوا و معلم » و طبعا « احتیاج به آخوند وملا وپیامبر» را نیز نمی پذیرد . اساسا درفرهنگ ایران ، «انتقال دادنِ بینش به دیگری » ، عمل « رادی = جوانمردی = مهری » است . احتیاج به کسی داشتن ، ایجاب رابطه « حاکم ومحکوم » یا « حاکمیت وتابعیت » میکند . مسئله بنیادی دراجتماع ، ازبین بردن « روابط احتیاجی » است. انسان نباید ، محتاج طبقه سرمایه دار، محتاج قشرآخوند و دانشمند و موبد وکشیش ، محتاج شاه وحاکم وحکومت وارتش محتاج حزب ، محتاج سازمانها ی گوناگون باشد . وجود روابطِ« احتیاجی » ، نابود سازنده « آزادی » انسان است . از« نیازمندی انسانها » ، کسی حق ندارد ، « احتیاج » بسازد ، و امکان قدرت ورزی وسلطه گری وترس وهراس ووحشت پدید آورد . چون انسان ، نیازمند است ، پس من یا دیگری حق نداریم نیاز اورا به شرطی ارضاء کنیم که او تابع ومحکوم من ودیگری بشود . از« نیاز یعنی مهراو » ، وسیله قدرت ورزی ساختن ، نابود ساختن سرچشمه مهر درانسانست .

طرد « اندیشیدن درمقوله احتیاج »
ازفرهنگ ایران

اینست که خدای ایران ، افشاننده (لَن بغ = لنبک درشاهنامه = Deva Lan درآثارهخامنشی) است . « نان » هم که یکی ازنامهایش ، « لامان » میباشد، که گوهرهمین خداست . چنانچه دیده خواهد شد ، لام ولَم ، همان « لان ولـن » یا افشانندگی ولبریزی وجوانمردیست. او که لما ، یا لن یا لان هست، میافشاند . نان

، گوهرخود خداهست که برای همه بدون تبعیض ، میافشاند . نان ، گوهرافشانندگی ، یعنی مهرخود خداهست .

بس خلق هستند ، کز « دوست » ، مستند

هرگز ندانند که « نان » چه باشد - مولوی

درنان ، دوست را می یابند . مهر، معنای « خود افشانی » دارد . او اصل مهراست ، چون خود را درسراسرجهان ، برای « همه » میافشاند وخود را به همه ، هدیه میدهد(دهش) ، و با اراده اش ، به هرکه خواست یا به هرکه نخواست ، نمیدهد .

درشاهنامه میآید که لنبک که « لن بغ»، خدای نان (لامان) وخوان باشد ،

سقائیست این لنبک آبکش

جوانمرد وبا « خوان» و گفتارخوش

به یک نیمروز، آب دارد نگاه

دگرنیمه ، « مهمان بجوید ز راه »

لنبک ، آبکش است . چون لَن بغ ، « ابر افشاننده » است . ابر، که « آب+ ور» باشد ، به معنای « آبکش » هست . « کش » ، مانند « ور» ، به معنای « زهدان » است . ازاین رو سپس دیده میشود که لنبک ، « مشک » دارد . ابردربندهش، با مشک یا خنب یا جام یا پیمانه ، آب را می بَرد (حمل میکند = میکشد) و میافشاند. ازآنجا که نام دیگر ابر، بنابر بندهش « سنگ = سگ » ، هست که به معنای « امتزاج واتحادو دوستی » است ، و واژه « سقا » و« سقّا و ساقی » معرب همین واژه « سگ = سنگ » میباشد. ازاین رو هست که « سقا وآبکش وساقی » در ادبیات ایران ، نماد این خدای جوانمردی و مهرودوستی است . دراین چند بیت میتوان دید که لنبک ، پس ازاتمام کارش که آب رسانیدن به مردم باشد ، نیمی دیگر از روز را « به دنبال مهمان میرود » . آنکه « پروسرشار» است ، نیاز به « مهمان » دارد ، تا لبریزشود . درکردی به « مهمانخانه » ، « لامه ردو» یا « لامه رده » میگویند که مرکب از« لام + مر+ تی » است . « مه ردایتی »

کردی که « مردی » فارسی باشد، به معنای جوانمردی است ، چون « مَر+ دا یتتی » به معنای دهش مهری+ دهشِ اصل جفتی + دهشِ همه خدایان زمان= مر= امر » است . « لام + مر+دایتی » ، « لان+ مر+ دایتی » ، جوانمردی و افشانندگی سیمرغ (= امرو) ، « لانهِ» ، « لانه » مهراست .« لانه » هم ، همین « لان » است که جایگاه پری ومهروشادی باشد . ارتا ، ارتا لان (اردلان) است . فطرت هرانسانی که ارتا هست ، « ارتا لان = اردلان » است . هرانسانی تخم پری ولبریزی و غناهست و جستن مهمان برای دهش این لبریزی ، ضرورت گوهری اوست . این خدا ، همان « **لَنگر= لن + گر**» یا « زهدان وسرچشمه پُری ولبریزی واتصال واتحاد ویگانگی عقاید گوناگون » است که انجمن های آزادی وشادی ودوستی مردمان با عقاید گوناگون برسریک خوان ، درسراسرِ دوره چیرگی اسلام ، برغم شریعت اسلام ، بوده است (سپس بطورگسترده بررسی خواهدشد) .

افشاندنش ، مشروط به خواست وناخواست این خدا نیست . دادن ، طبق اراده ونداده طبق اراده ، بنیاد گذ ارِقدرت وسلطه وحاکمیت ، و تولید ترس ورُعب و وحشت است . او به کسی نمیدهد که تابع خواست واراده یا قدرت او نیست . دراسلام ، آدم (انسان) ، چون میخواهد ازگندم (اصل نان) برضد اجازه الله ، بخورد ، به الله عاصی میشود . برای عدم اطاعت ازقدرت الله ، ازبهشت محروم میگردد . به عبارت دیگر ، انسان میتواند فقط رزق ومعیشت خود را در ازاء اطاعت ازقدرت الله ، در گیتی داشته باشد . اوحق ندارد ازگندم ، بی اجازه الله ، بخورد . بدینسان رابطه انسان با الله ، رابطهِ«احتیاجی »هست . بدینسان « اصل جوانمردی » دراسلام ، نابود ساخته میشود . او هنگامی حق به رزق ومعیشت خود درزندگی درگیتی دارد که از الله، اطاعت کند وازاو بترسد ، ومقهور قدرت اوباشد . احتیاج ، جانشین « رابطه نیازی = انبازی = همبغی = مهری » میشود .

درقرآن ، این اندیشه که الله طبق مشیتش ، به آنکه رزق میدهد وبه آنکه نمیخواهد نمیدهد . رزق ، دربرابر ایمانِ‌به او واطاعت ازاو وترس ازاو ، ممکن میگردد . « ان الله یرزق من یشاء= آل عمران » ، « الله یرزق من یشاء= بقره » . « وهو یطعم و لا یطعم = انعام » ، « لا یطعمها الا من تشاء – انعام ».

« دهش وجوانمردی » ، تابع اراده الله ، و اطاعت ازقدرت او میگردد ، وبه عبارت دیگر، اصل دهش وجوانمردی ، به کلی منتفی میگردد. چون طبق خواست و اطاعت دادن ازاو ، وطبق خواست وعصیان کردن ازامر او ، ندادن ، نفی وانکار« اصل مهر» است .

عبید زاکان که ریشه در فرهنگ ایران داشت، متوجه تناقض این اندیشه قرآنی با جوانمردی میشود . و اخلاق الاشرافش که درباب رحمت وشفقت است ، درباره مذهب منسوخ ومذهب مختار، با زیرکی ویژه اش ، درست همین گفتارهای محمد را نافی اصل رحمت وشفقت (جوانمردی) میداند که مذهب جوانمردی را منسوخ ، ومذهب ناجوانمردی را مذهب مختارمیکند . کفارعرب ، پای بند مذهب جوانمردی (فتوت) بودند ، و باشنیدن چنین گفتارهائی ازمحمد ، که برضد آئین فتوتست ، محمد را دست انداختند و مسخره میکردند . عبیدزاکان چنین مینویسد « درزمان مبارک حضرت رسول ، کفاررا میگفتند که : درویشانرا طعام دهید . ایشان میگفتند که درویشان بندگان خدایند(عبد الله) هستند ، اگرخدا (الله) خواستی، ایشانرا طعام دادی ، چون او نمیدهد ، ما چرا بدهیم . چنانک درقرآن مجید آمده انطعم من لویشاء الله اطعمه . ان انتم الافی ضلال مبین » اعراب ، پیایند این سخنان قرآن را، بخوبی میدانستند چیست . وقتی الله طعام ومعیشت اینان را نمیدهد ، پس انسانهای دیگر چرا بدهند ؟ بدینسان ، سراسر اجتماع ، ازجوانمردی دست میکشد . وقتی خدای مهر، مادری بود که شیرش را (طعام) را به همه میداد و آغوش مهرش برای همه فرزندانش بازبود ، هرانسانی ، میخواست فرزند وهمگوهرمادرش باشد . ولی با چنین الله ای ، که رزق ومعیشت را فقط برای موءمنانش و ازمیان موءمنانش نیز، فقط برای آنانکه برمیگزیند ، روا میدارد ، پس انسان باید دنباله رو همین شیوه رفتار باشد ، و تامیتواند ناجوانمردی کند . چنانچه جمله بعدی سخن عبید زاکان اینست که « پس واجب باشد که برهیچ آفریده ای رحمت نکنند و بجای هیچ مظلومی ومجرمی و محتاجی و مبتلائی و گرفتاری و مجروحی و یتیمی و معیلی (دارای عائله) و درویشی و خدمتکاری که بردرخانه پیریا زمین گیرشده باشد ، التفات ننمایند ، بلکه حسبة الله تعالی بدانقدر که توانند ، اذیتی بدیشان رسانند ، تاموجب دفع درجات وخیرات باشد ودرقیامت در یوم – یوم لاینفع مال ولابنون – دستگیراوشود» . عبید درمی

یابد و برآن گواهی میدهد که الله واسلامش ، مذهب جوانمردی را درجهان ، منسوخ کرده است. درست عبید زاکان پیایند مستقیم این آیات قرآنی را دراین نوشته ، میگشاید که اساس اخلاق ناجوانمردانه اسلامی درهمه اعصار بوده است وخواهد ماند . براساس همین انتقاد بسیارشدید به قرآن والله است که عبید زاکان ، نیکی را پدیده ای فراسوی ایمان به مذ اهب ، میداند :

به هرمذهب که باشی ، باش « نیکوکار وبخشنده »

که « کفر ونیکخوئی » ، به ، ز « اسلام و بد اخلاقی »

مسئله بنیادی ، همان تصویر « الله » است که « اصل قدرت » است که جانشین تصویر « خدای مهر» شده است که « اصل جوانمردی» است.

خدای مهرایران ، افشاننده است و برای ابقاء قدرتش به کسی نمیدهد که تابع قدرت او میشود و دیگران را از رزق محروم نمیسازد . خدای ایران که اینهمانی با نان وگندم دارد ، خدای مهروافشانندگیست (لن+ بغ = لنبک) ، و درفکرآن نیست که با دادن نان ونداد‌ن نان ، قدرتش را مستقرکند و آنکه ازاو اطاعت نمیکند ، با محروم ساختن از رزق و نعمت های زندگی ، و عذاب وشکنجه دادن ، مجبور به اطاعت کند . مهراو ، تابع ایمان آوردن یا ایمان نیاوردن به او نیست .

نیکی درفرهنگ ایران، « عمل کردن طبق ایمان به آموزه ای وشریعتی وایدئولوژئی » یا « اطاعت ازالهی ورسولش » نیست ، بلکه « رادی یا جوانمردی یا دهشی» است . آن کردار وگفتارو اندیشه ای که از پُری وسرشاری وغنایِ گوهر وطبیعت خودِ انسان ، پیدایش یابد ، آن ، نیکیست . جوانی وبُرنائی ، درست اندیشه « زندگی بخشی و زنده کنندگی » است. فطرت یا گوهرانسان ، جوانیست (jvana= jva-vana) ازاینرو در سغدی به نیکوکار،purnyaan.kare گفته میشده است . purnayanaاحسان وپارسائیست . اینست که واژه پُری دراوستا= parenu معنای « کمال » راهم دارد . مثلا آنکه به کمال می بیند pouru.darste خوانده میشود . درگزیده های زاداسپرم (34 – 29) دیده میشود که تخم ونطفه ، کمال پایانی را درخود دارند . نیکی ، ازسرشاری طبیعت وغنای گوهرنهفته درانسان ، میزاید . واورنه فرهنگ ایران ، انسان درادیان ابراهیمی، با نقص وکمبود و جهل وگناه ، آغازمیشود و خودش ، سرچشمه

نیکی نیست . از این رو نیز، محتاج رهبری و راهنمائی هست . سیمرغ که اینهمانی با « خوشه زندگان = جانان » دارد ، وارتای خوشه نامیده میشود ، تخمی (ارتا = گن ، پیشوند گندم) است که نخستین عنصر هرانسانیست و این تخم (ارتا) ، درخود ، خوشه را دارد ، یا به عبارت دیگر، اصل غنا (گنا) هست . اینست که درفرهنگ ایران ، جستجوی نیکی درخود ، اساس اخلاق ودین است ، نه « عمل ، طبق اطاعت از رهبرو پیشوا و رسول وآخوند و کشیش... » . سیمرغ ، برای آفریدن زندگی درگیتی ، خود را میافشاند ومی پراکند . آفرینش جهان ، با امر« کُن فیکُون » یا « بگوباش » و « میشود » ، خلق نمیشود . بلکه با جوانمردی یا رادی ، شروع میشود . خدا ، سرچشمه سرشاری وغنا و دوستی ومهر است و ازخود ش ، لبریز میشود . مهر،آنست که خود را درگیتی بیفشاند و بپراکند . جوانمردی ، اینست که انسان ، هستی خود را درگفتار وکردار واندیشه ، بیفشاند ، و مردمان وجهان را ازمهر، زنده کند . آفرینندگی ، جوانمردیست، برنائی « پورن + نائی » است . این جوانمردیست که میآفریند و هستی خود را درجهان پخش میکند . طبعا تخم اونیز که آتش جان هرچیزیست ، همین ویژگی افشانند گی وپراگندگی را دارد .

« نیکی » درهرانسانی ، این خود افشانی درکرداروگفتارو اندیشه است . این دورویه کردار سیمرغ ، سپس به دومرغ جداگانه ، نسبت داده شده است که یکی « amru» نامیده میشود وکارش « افشاندن » بود و دیگری ، « چمرو=chamru نامیده میشود که کارش « پراکندن درهمه گیتی » بود . خدای مهرودوستی ، خودرا هم میافشاند وهم می پراکند . او با « امروقدرت » ، گیتی وانسان را خلق نمیکند ، بلکه خودش را درگیتی ، مانند خوشه میافشاند ومیپراکند . این واژه « پراکندن » دراصل « par-agandan» بوده است . « پـَر» هم به معنای « پیرامون» ، وهم به معنای « پـُر » است . « آگندن » که از واژه « آگ » ساخته شده به معنای « گندم وخوشه گندم » است . او همه چیزها را ازخوشه وجود خود، پُرمیکند . آگندن ، به معنای پرکردن وانباشتن است . او گیتی را پرازخودش میکند . تحول به جان هرتخمی می یابد . این واژه « چمرو» سپس تبدیل به « شاه شمیران » و « شمیران وچمران » و در عربی تبدیل به واژه « جَمره » یافته است . نام این خدا ، نزد هخامنشی ها « deva lan» بوده است ، و درشاهنامه در داستان «

لنبک = لن + بغ » ، پیکریابی اصل جوانمردی شده است . همین واژه ، سپس « لم ، لما » شده است . لمالم ، به معنای لبالب ومالامال است . و « لم » ، به معنای « رحمت وبخشایش وآسایش « است . و « لما » به تاج ریزی است، که گل بوستان افروز باشد ، و اینهمانی با « روزنوزدهم = ارتا فرورد= سیمرغ » دارد . ولَن ولاندن ، به معنای « جنباندن وافشانیدن » است . ودرست نام نان ، « لامان = laamaan» است که اینهمانیش را با ارتا میتوان دید ، که سپس درعبری واژه « لحم = نان » شده است . ودرکردی « له م» پستان حیوان شیردهنده است . ودرتبری « لم باره» به معنای زیاد و فراوان وانباشته و « لمالم » به معنای « لبالب » است . او نان به کسی طبق خواستش نمیدهد ، بلکه او خودش ، نان همه هست . به « لم باره » ، « المباره » نیزگفته میشود که « ال + لم + باره » باشد که مجدد هویت این زنخدا ، که « ال » باشد ، پدیدار میگردد .

نیکی، مِهر است

کردارنیک وگفتارنیک واندیشه نیک ، آنست که مهربیافریند . کردارو گفتارو اندیشه ای که دشمنی وکینه توزی و اختلاف و ستیزندگی ونفرت وقهرو تهدید بیافریند ، نیک نیست . این « مهر» است که نیکی را معین میسازد ، نه عمل ، طبق خواستِ خدای هر مذهبی که دردنیا هست .

نان وباده ، محتوای مفهوم « نیکی» را معین میسازند. باده ، درفرهنگ ایران ، برای این اهمیت فوق العاده دارد که انگیزنده جوانمردی ومادرجوانمردیست : مولوی میگوید

که باده ، دخترکرم (انگور) است و خاندان کرم

دهان کیسه ، گشاده است و از کرم گوید

نان، که « پکند » و « کاک » و « نان = nagan» نامیده میشوند وباده (= بگمز= بغ + مز= ماه خدا) اصل مهرهستند . پکند (پگ+ اند) ، به معنای « تخم

یا زاده زنخدای عشق و پستان » است . یه عبارت دیگربُن ویذرمهرو دوستی است . پسوند واژه نان (nagan) که « گن » باشد، به شبدریا حندقوقا یا رطبه گفته میشود . حند قوقا که « اند+ کوکا » باشد به معنای « تخم ماه » است، وماه ، اصل مهراست . ازاین رو « کلیچه سیم = کلید دوستی وعشق » نامیده میشود . رطبه ، ارتای به است و شبدر(شب+ در)، تخم شب است که « آل » باشد که نام کوه البرز(ال+ برزه = ال بلند ومتعالی) است . همچنین کاک ، نام ماه است که اصل مهراست . بدینسان ، نان ، تخم وبُن مهرورزی میباشد . همانگونه باده (پاتک) ، که همان « باد » باشد ، اصل مهرورزیست . نان ، تخم مهراست و به عبارتی دیگر، با کاشتن تخم مهر ، نان درانسان ، مهرمیآفریند. ازاین رو نان وباده را باید با دیگران خورد ونوشید تا احساس بیگانگی ودوری را بزداید . ازاین رو، خوردن نان ونوشیدن باده با« دیگران ، با بیگانگان » ضروریست تا مهرآفریده شود ، وبا مهرآفریدن هست که « نیکوئی » پیدایش می یابد . ومهرورزی ، حدودی را که ایمان به هرمذهبی و عقیده ای میگذارد، یا حدود های نژادی ، وطبقاتی و جنسی وقومی و زبانی ... را نمیشاسد . درست مهر، میخواهد ، این دوری ها وبریدگیها و بیگانگی هارا بزداید .

نان، خود خداست ، نه رسول خدا . این نانست که ارزش نیکی را مشخص میسازد. گوهرنان ، مهررزیست و برضد هرگونه مفهوم نیکی است ، که حد ودیوارمیگذارد . نان ، ایجاب پدیده « خوان و همخوانی » میکند . اینست که جوانمردی ، درست ازهمین اندیشه نان وباده ، که گوهر مهرآفرین هستند ، شروع میشد . جوانمرد ، کسیست که برخوانی که میگسترد ، که بیگانه ای و، غریبی ، وآواره ای ، و نا آشنائی ، و پیرو مذهب وعقیده دیگری، انسانی ازقومی و ملتی و نژادی دیگر، بنشیند . با این اندیشه ، بنیاد جوانمردی نهاده میشود . جوانمردی ، درگوهرش ، فراسوی هرگونه ایمانی به مذهبی وعقیده و ایدئولوژی هست . با ایمان به هرگونه مذهبی ، نمیتوان دیگر، جوانمرد بود . ایجاد خوراکِ « حلال » ، درمذاهب ، برضد مفهوم جوانمردی ومهر، پیدایش یافته است ، تا بنیاد مهرو جوانمردی را متزل سازد . نیکی درجوانمردی ، تابع مرزایمان مذهبی و تابع اختلاف زبانی وقومی وملی و جنسی وطبقاتی .. نمیگردد . به هرکسی باید نیکی

کرد . نیکی کردن به هم مذهبی ها و همفکرها و هم حزبیها ، وبدی کردن به غیرهم مذهبی ها ، احزاب دیگر، طبقات دیگر، ناقض اصل جوانمردیست .

سراسر داستان برخورد زرتشتی ها (گشتاسپ واسفندیارو پسرش بهمن) چه درشاهنامه وچه دربهمن نامه ، بیان پیدایش« ناجوانمردی ، برپایه ایمان به آئین زرتشتی ، دربرابر جوانمردیهای خانواده زال ورستم وفرامرزاست . دراین داستانها نشان داده میشود که چگونه ایمان مذهبی ، به « اوج رفتارهای ناجوانمردانه » کشیده میشود . این بخش شاهنامه وبهمن نامه ، درست ، تضاد وحشتناک « ایمان به آئین زرتشتی » و « آئین جوانمردی خانواده زال ورستم وفرامرز» را نشان میدهد . درهمان رفتن اسفندیار به سیستان ، برای به بندکشیدن رستم که ازپذیرش دین زرتشتی ، سرپیچیده ، پدیدارمیشود که رستم اورا به « خوان خود » ، فرامیخواند واسفندیاراین دعوت به مهمانی را به کلی رد میکند، ومیداند که برسرخوان بارستم نشستن ، به معنای « آشتی یافتن میان دین سیمرغی» با « دین زرتشتی » است . چون برغم ایمان تازه اش به زرتشت ، هنوز ریشه آئین جوانمردی پیشین ، دراوبسیارنیرومند است . او درمیان دوقطب« جوانمردی» و « ایمان به دین زرتشتی دراطاعت ازپدرخود» بدینسو وبدانسو کشیده میشود و گرفتارکشمکش روانیست » . رستم درنخستین دیداربا او میگوید :

یکی آرزودارم ازشهریار که باشم برآن آرزو کامکار

خرامان بیائی سوی خان من به دیدار،روشن کنی جان من

سزای تو گرنیست چیزی که هست

بکوشیم وبا آن بسائیم دست

ولی گشتاسپ اورا پیشاپیش ازهرگونه پذیرش آشتی ، منع کرده است وطبعا نمیتواند دعوت به مهمانی که دعوت به آشتی دو عقیده ، تلقی میشود ، بپذیرد . مسئله اساسی گشتاسپ آنست که رستم ، ایمان به آئین زرتشت بیاورد که زال ورستم هردو در نخستین ملاقات درازِ خود گشتاسپ به سیستان ، رد کرده بودند واکنون میخواهد با زور، آبرویِ درازاین خانواده را درتاریخ ایران ببرد .

اسفندیاردراین آویختگی میان « آئین جوانمردی » و « اطاعت ازشاه، که تنفیذدین زرتشتی به هرقیمتی است » به رستم میگوید :

ولیکن پشوتن شناسد که شاه   چه فرمود تامن برفتم براه

گراکنون بیایم سوی خان تو   بوم شاد و پیروز، مهمان تو

تو، گردن به پیچی زفرمان شاه   مرا تابش روزگردد سیاه

فرامش کنم مهر نان ونمک

به من بر، دگرگونه گردد فلک

درهندوستانی به نمک ، « لـن » میگویند .

وگرسرببیچم زفرمان شاه   بدان گیتی، آتش بود جایگاه

این زرتشت است که مفهوم پاداش در بهشت وترس از مجازات دردوزخ را که درآئینش هست ، به خانواده گشتاسپ تعلیم داده است .باهم برسریک خوان نشستن وخوردن ونوشیدنِ پیرو دوآئین گوناگون ومتضاد (رستم سیمرغی و اسفندیارزرتشتی) ، درآئین جوانمردی ، به معنای « آشتی کردن میان پیروان آن دو آئین » است . خوان که« اخوان = آخو+ وان » باشد به معنای « دوستی یابی وبه هم بافتگی وبه هم دوختگیِ گوهرهای هستی » است . خوان ، مهررا بر هرایمانی اولویت میدهد ، چون ، خودِ گوهرخدا که مهرو« به هم بافتن» ودوستی است درهمان نان وباده هست که هردو باهم ازآن بهره مند میشوند ، واین پیوند یابی بلاواسطه درنان وباده با خدا ، ایمان به هرمذهبی ، فرعی میشود ، چون پیوند غیرمستقیم با خدا هست .

ایمان به مذاهب ، پا روی هرگونه جوانمردی میگذارد . موءمن به هرمذهبی و ایدئولوژئی ، نمیتواند جوانمرد باشد ، مگرآنکه ازهمه اعمال وافکاری که آن مذهب یا آن کتاب مقدس ، در رفتار جدا گانه با « نا خودیها = نا همگروهیها » میخواهد ، نادیده بگیرد . ایمان به مذهب و ایدئولوژی را نمیتوان با آئین جوانمردی با هم جمع کرد ، چون اساس جوانمردی اینست که « نیکی ، مهروزریدن به همه

است » ، ومحدویت های ایمان به مذاهب را نمیشناسد ، و درست ، خوانش را برای « بیگانگان وناخودیها و نا هم مذهبی ها » میگشاید .

خوان ونان ، تنها « نان خشک وخالی » نیست ، بلکه « بهره مند ساختن از کل نعمت ها و امکانات خوشی درزندگی » است . نان دادن ، یا بهره ورساختن همه ، بدو تبعیض ، ازرفاه ونعمت و آبادی و خوشزیتی و حقوق ، عمل ایمانی نیست ، بلکه عمل مهری است .

نان = « لامان »

لام = لَم = لان و لـَن

لَما = ارتافرورد= سیمرغ

لامه ردو= مهمانخانه(کردی)=لام+مرتی(مردی)

اردلان = ارتا+ لان

لـنـد و= لـن+ اندو(سیستانی)= گندم

لنبک= لـَن + بغ

لنگر= لـن + گـر= خانقاه

جوانمردی ، بنیاد « آزاد اندیشی »

نظامی داستانی ازاسکندرآورده که حاوی ردپاهائی روشن از فرهنگ جوانمردی ایرانست . بنا براین داستان ، اسکندر:

درآمد درآن شهر مینوسرشت

که ترکانش، خوانند« لنگربهشت»

بهاری دراو دید ، چون نوبهار

پرستشگهی نام او« قندهار»

عروسان بُت روی ، دروی بسی

پرستنده بُت شده هرکسی

این شهرمینوئی ، نزد ترکان ، « لنگربهشت » نام دارد ودراین شهر، پرستشگاهی(بهار= vihra) چون « نوبهار» هست که نامش « **قندهار**» است . نوبهار، نام ماه اریبهشت (ارتا واهیشت) است. قندهار، دراصل همان « گندرو» ، یا « گندهرب» درسانسکریت است که « گند- هرو=gand-harva » باشد،وهمین واژه ، تحول به واژه « خندروس » یونانی ، یافته است که درنوشتارهای پیشین بررسی شد . «قندهار» یا گندهرو، مطرب وموسیقی دان آسمانی و نغمه سرای بهشتی است که باماه وگیاه هوم (نای) اینهمانی دارد و اسرارآسمانی رامیداند و اولین زوج بشر، یعنی جم yama وجمی yamiازاو بوجود آمده اند(یعنی اصل پیدایش انسان وفطرت انسانست) ودرمراسم عروسی اورا ستایش میکنند . نام این شهرکه « بهشت لنگر» است ، گواه بر آنست که « لنگر» ، که سپس نام خانقاه درویشان شده است ، همان « قندهار= گندرو » هست . واینکه ترکان ، چنین نامی بدان میدهند ، بیان میکند که ترکان نیز پیروان این خدا وشیوه زندگیش بوده اند . اسکندربه دیدن این بُت میرود و درحفره دوچشمش، دوسنگ قیمتی می بیند وبه طمع میافتد که آنهارا برگیرد . البته چشم ومردمک چشم (بیبک = کچه) ، خود ارتا هست . به عبارت دیگر، اسکندربا طمعش میخواهد خدای جوانمردی را کور کند . دراین زمان کسی میآید و برای اسکندر، داستان این دوسنگ را که نگین چشمان این خداهستند ، چنین میگوید :

دومرغ آمدند از بیابان نخست گرفته دوگوهر، به منقارچست

نشستندبرگنبد این سرای زفیروزی وفرّخی ، چون همای

دُری کان ره آورد مرغ هواست

گرش آسمان برنگیرد، رواست

این دومرغ که مانند هما هستند (فیروز= هما ، فرّح = خرّم ، زنخدای عشق) ، این دوآبگینه (گین = گَن) را میآورند . بخوبی دیده میشود که لن ولان در نام « لنگر» و اینهمانی لنگربا « قندهار» ، گواه برآنست که « ارتا وخرّم » ولنگرو لنبغ وقندهار، نامهای یک خدا هستند . هرچند نظامی ، اسکندررا به عنوان « بت شکن » درجاهای دیگرمیستاید ، ولی دراین جا این گوینده به او میگوید که « دُر » یا تخمی را که هما آورده ودرچشم این بت گذارده ، کسی حق ندارد آنرا برگیرد. و وقتی خود سیمرغ (آسمان) آنرا برنگیرد ، رواست که بماند وکسی دیگرنیزآنرا برنگیرد . اسکندر، سخن را می پذیرد و ازبت شکنی و چپاول دست میکشد و رفتارجوانمردانه میکند . دست کشیدن یک غارتگر، ازغارت چیزی گرانبها ، و ازبت شکنی ، نشکستن بت (توهین نکردن به خدای دیگران ، به ویژه بتی که خدای جوانمردیست) ارزش جوانمردی دارد . دراینجا میتوان اینهمانی « لن+ بغ » با « گندرو» و با « ماه- خدا = اصل عشق » و با « اصل طرب » دریافت که بنمایه گوهر هرانسانی (بُن وطبیعت وگوهروسرشت هرانسانی) است شناخت . درست این خداهست که نه تنها به هرانسانی (بدون استثناء) تحول می یابد ، وتخم وبذرو دانه وچهره (چیتره) هرانسانی میشود (یعنی درهمه انسانها بدون تبعیض هست) بلکه همین خدای عشق ، تحول به گندم وجوو ارزن و کنجد وخرما (مگ= مغ) ونیشکر(مک).... می یابد. درست این واژه دریونانی ،شکل خندروس پیداکرده که همان « گندرو » باشد و به گندم رومی ، یعنی « گندم هرومی= گندم زنخدا » گفته میشود که دراصل به « جوگندم ، جوی که همرنگ گندمست » وسپس به گندم مکه که ذرت باشد (مک = به نی گفته میشود و این نام زنخدا بوده است . شهر مکه نیز به همین علت مکه نامیده میشود ، چون نام دیگرش « بیدر» است که به معنای خرمن است ودراصل « وی+ در= دروای = خرّم » است) .

بلافاصله همین خدا، تحول به خوان وسفره می یابد، تاهمه فرزندان خود را (همه انسانها) را شیر بدهد وتغذیه کند وبپرورد . اساسا « پروردگار» به معنای «

دهنده غذا، دهنده غذ= گد= جد= ژد = شیر» و این نام « زنخدا ومادرخدا ، وخدای عشق وپستان » بوده است . چنانچه همین « قندهار= گند-هرو = گندرو » ، تحول به واژه « کندوره و کندوری » یافته که به معنای سفره ودستارخوان چرمین است و سپس به پیش اندازپارچه ای که درپیش سفره ؛ برروی زانو ی مردم میگسترند اطلاق گردیده . وخود واژه سفره نیزکه « سوفره » باشد ، ودرگیلکی « لی- سفره به معنای سفره ازنی » گفته میشود ، دراصل بافته ای ازالیاف نی بوده است . سوفرام که یکی ازبزرگان دوره قباد است ، وازتبارخرمدینان وجوانمردان بزرگ ایرانست و ازشیوه بزرگوارانهِ رفتاراو وپسرش به آسانی میتوان این جهان بینی اورا شناخت .

نام همین خدای « لن » که به معنای « بسیاری وپری و انبوهی وتوده » است درهندی « لنک » است و نام این شهربهشتی (ارتا بهشتی) « لنگر= لن+ گر= لنک+ گر» شده است ، شهریست که زنخدای « قندهار= گندهرو= کندوره = گندرو» ،

ارتا وخرم ، خوان برای همه میگسترند (خوان ارتا = خوان+رته = خونیروس) . مسئله آنست که همه این انسانها، خودرا فرزند ارتا میدانند . چنانچه نام دیگرِ« حنطه یا گندم رومی یا هرومی » ، خالا ون است که « خارا+ ون » میباشد وخارا هم به معنای زن وهم به معنای ماه پُر، و هم به معنای سنگ (امتزاج واتحادواتصال و جمع پیروان) میباشد . « وَن « به معنای پری وسرشاری و هم به معنای بهم دوختن وبه هم بافتن ، یعنی یک جامه وسفره شدن ویک خوان شدنست .

گندم زنخدا (هروم = روم ، دریاچه اورومیه) ، اصل لبریزی وغنا وسرشاری وسرچشمه عشق وپیوند یابیست . ودرست مردم سیستان (سجستان)سک+استان ، که میهنِ مهروپیوند است ورستم سکزی ازآن برخاسته (سکانیدن به هم چسبانیدن وپیوند دادن) ، به گندم ، « لندو = landu میگویند که مرکب از« لن + اندو » میباشد. و درسانسکریت « اندو » ، به معنای« به هم بستن » است . پس« لندو» یا گندم ، به معنای پری وسرشاریست که همه انسانها را به هم می بندد و پیوند میدهد . درسجستان، لندو ، هم به گندم گفته میشود و هم به « گندم

وکنجد بوداده وبا خرما آغشته بطورگلوله گفته میشود که درزمستان مانند نان کنجد میخورند . هم گندم وهم کنجد وهم خرما(هره+ ما= مگ) ، هرسه اینها ، تخمهای خدای ماه یا خدای دوستی وعشقند .

این زنخدا « لـن » که هخامنشی ها « دوا لن = dva lan = زنخدا لن » مینامیدند ، همیشه اخلاق عامه را درایران ، معین میساخته است ، و درشاهنامه داستانهانش ، ازجمله « داستانهای بهرام گور » شده است . ازآنجا که هخامنشی ها اورا « دوا لن » مینامند ، بهترین دلیل برآنست آنها مانند زرتشت ، مفهوم « دیو » را خواروزشت نساخته بودند، بلکه نام خدا وزنخدایشان بوده است ، وازاینگذشته ، آنها اصل « جفتی » را باور داشته اند ، چون واژه « دیو که دوا = دوای = وای = سیمرغ » باشد ، به مفهوم « دوتا ی به هم چسبیده است .

ازسوی دیگر، علتهای گوناگون ، سبب الحاق داستانهای لنبک وسایر داستانهای سیمرغی به داستان بهرام گورساسانی شده است . یکی آنکه « ارتا وبهرام » ، دوبن جفت آفرینش واصل هرچیزهستند ، بوده است .دیگرآنکه بهرام گور ، برعکس سایرشاهان ساسانی ، اهل موسیقی وطرب بوده است که نزد موبدان زرتشتی که نفوذ فوق العاده دردستگاه حکومت ساسانی داشتند ، چندان مطلوب نبوده است . دیگرآنکه ، لقب « بهرام گور» ، که « گور» باشد ، چنانچه پنداشته میشود ، چندان به شکارگور بستگی نداشته است ، بلکه سیمرغ یا مرغ ، « تنگوریا = تن گور= تنگر» خوانده میشده است ، که به معنای «زهدان یا سرچشمهِ ازنو تکون یابی » است . بهرام گور به معنای آنست که این بهرامیست که با آن ازنو رستاخیزشده است . دردوره ساسانیان ، اکثریت مردم ایران ، که هنوزخرّمدینان بودند، منتظرِ تجدید حیات خرّمدینی بودند ، که بنیادش ، دوبن جفت بهرام و« ارتا-خرّم » است . اینست که بسیاری ازشاهان ساسانی نام بهرام را برمیداشته اند که خودرا به عنوان رستاخیز بهرام(خدائی که جفت ارتا وخرّم است) نشان دهند . و چون نام دیگر بهرام ، پابغ است که « بابک » شده است ، به معنای « خدای جهانگردی وسیردرآفاق » است . خدای بهرام ، همیشه درسیر است ، چون معشوقه خود را که « ارتا= خرّم » هست ، همیشه ازنو میجوید وهمیشه ازنو می یابد ، ولی همیشه نیزپس ازوصال ، گم میکند ومیکوشدهمیشه اورا ازنو بیابد . اندیشه بزرگی که دراین تصویر بیان شده است آنست که عشق

، پدیده ایست که همیشه باید ازنو آنرا جست . او«ارتا-خرم» را که محبوبه اش هست پس ازوصال ،همیشه گم میکند ، ولی همیشه نیز این گمشده خود را ازنو میجوید تا به وصالش برسد. درست دروصال، چیزی را که می یابد ، گم میکند . به عبارت امروزه ما ، رسیدن به حقیقت ، متلازم با گم کردن حقیقتست ، واحساس گم کردن ، تولید کشش جستجوی ازنو است . این اندیشه درادبیات عرفانی دردوره اسلام ، کمتر دنبال شده است . درزندگی روزانه نیز، همین اصل ، انسان را هرروز به « جشن تازه » ، به « سپنج تازه » ، به « پذیرفته شدن درمهمانی تازه » میکشاند ، و درست بهرام گور، پی درپی بدنبال « سپنج یابی تازه » است . اوهمیشه به شکل بیگانه پدیدارمیشود و از مردم، سپنج میطلبد تا مردمان را بیازماید . و آنانکه این خدارا نمیشناسند ، از درمیرانند. ولی لنبک با آنکه اورا نمیشناسد ، ولی میداند که عاشقش ، همیشه به شکل ناشناس میآید .

***

بنیاد آزادیِ مذاهب ودیگراندیشی را
درایران ، لنبک(لَن بغ)،
خدای خوان و لَنگَر
(خوان گاه=خانقاه)
نـهاده است

درلنگری که مائیم، اَندُه، کسی نبیند

عبید زاکان

من ، ازآن روز که دریافتم « گنج ناگنجایم » ، هستی یافتم . من ازآنروز که درخود ، سرچشمه جوشان بینش ومهروشادی وروشنی رایافتم ، هست شدم . من ازآنروزی که جانم ، جوان وبُرنا (پورنای) شد، پُرولبریزشد ، جانبخش وشادی بخش شد، هستی یافتم . با شاد کرد ن و مهربخشیدن ، آفریده شدم ، درک «هست بودن خود » را کردم . انسان ، در« خود- بخشی » ، با تبدیل جان خود ، به چشمه جوشانِ شادکردن ومهربخشیدن به دیگران ، درکِ خود بودن کردن ، پیدایش وهستی یافت.

انسان دریافت که کاریزیست که از ژرفای جانش ، آب حیاتی میجوشد که ازدهانه های گفتاروکرداراندیشه و عواطفش ، فوران میکند و درگیتی ، آبادی وخرّمی میآفریند . من هستم ، چون « گنجی هستم که درخود نمی گنجد » . نام گنج ، «

جی بون =ji+bun » است . من هستم ، چون تبدیل به آبادی وخرّمی جهان میشوم .

انسان ، زهدان وسرچشمه وچاهِ(= بون) ، زندگی(جی) است. انسان سرچشمه جوشان مهروعشق (جی) هست ، انسان ، اصل آفریننده همآهنگی وتوافق وسنجیدن(جی) هست . انسان ، اصل آفرینندگی (جی= یوغ) هست . انسان، آتشکده (آتش جان= جی+ یان) است ، وبالاخره انسان ، « جی، یا زنخدای خرّم ، اصل شادی ورامشگری و شناخت وعشق و پستان شیر، یا دایه » هست . هستی یافتن ، با یافتن درخود ، « گنج ناگنجا » را ، و یافتن در خود ، پُری وسرشاری ولبریزی وجوشندگی را ، آغازمیشود . انسان ، آنگاه انسان شد ، که خود را به کردارچشمهِ جوشان ، یا گنج ناگنجا شناخت واحساس کرد . انسان، ازکسی نپرسید که من کیستم وچیستم ، تادیگری به او بیاموزد که او کیست وچیست . این « جی=ژی» ، یا جان هست که « آتش یازنده » است ، که درشعله ورشدن ، این ناگنجائی را بیان میکند وروش وگرم میشود . جان ، یا « جی+ یان » ، آتشکده است ، و جان انسان ، آتش است ، تخمیست از« کانون یا منقلِ ارتا» . جان یا « جی » ، که سرچشمه آتش افروزیست ، سرچشمه« یازیدن » است . 1- سرفرازی و2- نیاز(نی+ یاز)= مهر، و 3- خواست (خوا+ یاز) و4- آزادی ، هرچهار، درفرهنگ ایران ، شعله های آتش جان(جی) ، یا یازیدن جان هستند. اینها ، روندِلبریزی و افشانندگی طبیعت انسانند . اینها همه ، گوهر افشانندگی و دهشی ورادی دارند .

این کشش های افشاننده ، هنگامی همه ، سوی وارونه می یابند ، که انسان ، خودرا « ضعیف وعاجزو ناتوان وناقص وجاهل وگناهکار» در یابد . هیچ قدرتی ، سرسازگاری و همآهنگی وموافقت با « انسان غنی وسرشار و گنج ناگنجا و آذرشعله ور، و چشمه جوشان » ندارد . ازاین رو میکوشد که چیستی وکیستی انسان را آنگونه که میخواهد ، معین کند . به انسان میگوید که او چیست وکیست ، و او چه وکه « باید باشد» . اوست که به انسان میگوید که تو جاهل و ضعیف و عاجزو محتاج هستی ، چون از من ، اطاعت نمیکنی . اطاعت نکردن ازمن وسرفرازی دربرابر من ، برترین گناه است .

این جهل ونقص انسانیست که ترا از اطاعت من بازمیدارد وترا گناهکارمیکند . قدرت ، ازانسان میخواهد که انسان ، ازخودش ، نخواهد . ازخودش ، سربرنیفرازد . ازخودش ، روشن نکند وازخودش نبیند . ازخودش ، به هرچه خواست، مهرنورزد . و آزادی را ، که سرکشی مداوم علیه قدرتست ، برترین گناه بداند . ولی اینها درست ، وارونه سازی « کشش گوهری جان به افشانندگی ازپُری وسرشاریست » . بدینسان ، گوهرانسان باید فوران وخودجوشی و احساسِ« ازخود بودن » را ازدست بدهد . به عبارت دیگر، باید مرتبا این اصل جوشندگی وسرفرازی و یازندگی ، دراو کوفته و زدوده و بازدارنده وبالاخره ، سترون ساخته شوند .

ولی انسان ، بدینسان ، وجودی تهی نمیشود ، بلکه ازاین پس ، تبدیل به « اصل همیشه خالی شونده » میگردد . « یازشِ دهشی ازپُری » ، تبدیل به « آزِ اوبارنده یا بلعنده » میشود . او همیشه باید ازنو، خود را پُـرکند . او دیگربجویدن آنچه میخورد نمیرسد ، بلکه این « حِس تهی شوی » اورا مجبوربه ناجویده فروبلعیدن (اوباریدن =ava-paritan) میکند .ازاین پس ، انسان ، هیچگاه نمیتواند پروسیرشود . برغم « خود پُرکنی » ، همیشه احساس تهی شوی و گرسنگی وجوع دارد . آنگاهست که قدرت میکوشد که با اوامرونواهی شدید ، اورا ازناجویده فرو بلعیدن باز دارد ، و همیشه به انسان ، وعظ قناعت وصبرو رضا میکند . ولی همه این اوامرونواهی ومجازاتها وکیفرها ، این « سائقه بلعیدن » را نمیتوانند ارضاء کنند وازکاربیندازند . تا انسان ، خود را به کردار «ضعیف وناقص و جاهل وعاجزوکمبود» درمی یابد ، این سائقه ، که « گرسنگی وجودی » یا « قحطی وجودی » باشد ، دراو زبانه خواهدکشید.

ازاینگذشته ، خود الله نیز ، دچارهمین آزبلعنده یا قحطی گوهری هست . او نیز میکوشد که همه جهان را فروبلعد، همه ملل را مغلوب ومخلوق وعبدِ خود سازد . همه موجودات نیز با او ، گرفتار« جوع بقر= گرسنگی دائمی » هستند . این « شهوت فروبلعیدن » ، به آنها « احساس بودن » میدهد . هرکسی آنگاه احساس هستی میکند ، که می بلعد . وزمانی که نتواند ببلعد ، احساس « نابودی وعدم » ، اورا شکنجه میدهد.

همانسان که انسان ناگنجا درخود ، شادی از فراریزی و جوانمردی ودهش دارد ، همانسان ، انسان ناقص وجاهل وگناهکاروعاجز، هنگامی شاد میشود که بگیرد وبستاند و قهربورزد و پرخاش کند وتهدید کند و به دیگران ، چیره شود . عقل درچنین وجودی ، دهان یا زفرِ بلعندگیست . وعرفان ، درست برضد چنین عقلی وانديشيدنش بود . شادیِ وجودی جوانمرد ، درست بزرگترین دوزخ وعذابِ موءمن به الله است .

مسائل امروز جهان نیز با این دوگونه انسان کاردارد . انسانی که هستی خودرا به عنوان « سرچشمه جوشان » درمی یابد و انسانی که هستی خود را به عنوان « اصل تهی سازنده » درمی یابد . انسانی که خود را «سرچشمه خالی شونده » میداند و همیشه درفکرپُرکردن (اوباریدن) آنست ، مسئله بنیادی اقتصادی وسیاسی وحقوقیِ جهان ماست . اینست که برای حل مسائل بنیادی جهان ، باید انسان ، درخود ، باز سرچشمه جوشندگی را دریابد . همین مسئله نیز ، بنیاد جنبش عرفان درایران بوده است .

به قول سعدی ، عرفان ، دراصل ، جنبشی بود به صورت ، پراکنده ولی به معنی ، جمع . وسپس به صورت ، جمع شد ، ولی درمعنی ، پراکنده . فرهنگ ، همیشه جنبشی است که به معنی ، جمعست ولی به صورت ، پراکنده . عرفان ایران مانند فرهنگ ایران ، «جگرودل» را میانه انسان میدانست ، نه « عقل» را . دل که نام دیگرش ، « ارد » میباشد ، همان « ارتا » هست که نخستین عنصروجود انسانست ، که طبعا « مرکزهستی » انسان شمرده میشده است . جگر نیز که « جی + گر= ji +garew» باشد ، به معنای زهدان یا سرچشمه « جی= زندگی وعشق » است، که باز با دل ، میان هستی انسان شمرده میشود . تفکر فلسفی ، امروزه رابطه با « دل » یا مفهوم « میان هستی » ندارد . درحالیکه « میان هستی » درفرهنگ ایران ، نقش بنیادی درزندگی انسان داشت ، چون« سرچشمه مهر» شمرده میشد . «خرد » درفرهنگ ایران ، درسراسر تن پخش است و دل وجگر، میان هستی اوست . اینست که مولوی به « دل = میان هستی » خود ، میگوید :

غافل بُدم ازآنکه تو ، « مجموع هستئی »

مشغول بود « فکر» ، به ایمان وکافری

ایمان به عقاید گوناگون ، فکرمرا ازآن بازمیداشت که ترابشناسم که تو میان هستی میباشی وکل هستی ازتو معین میشود .

ای دل ، تو « کل کونی » ، بیرون زهردوکون

ای جمله چیزها تو ، وز چیزها ، بَری

دل ، اینهمانی با « ارتا » وجگر، «جی + گر، خرّم = جی » داشتند که سرچشمه آفرینندهِ پُری وسرشاری هستند . ارتا ، همان « لـما = گل بستان افروز» است که اصل « لمالمی= لبالبی » است . احساس این سرچشمه لبالی درخود هست که روزنه های جوشندگی را درسراسروجود انسان ، در اندیشه وگفتاروکردار، میگشاید .

درفرهنگ ایران ، انسان ، ترکیب جسم وروح نبود ، بلکه ، فرهنگ ایران ، انسان را دارای سه لایه میدانست . درونی ترین هسته ،« جان جان» یا جانان بود ، که همان « فـرن » و « فری » و یا « ارتا » باشد . لایه دوم فرازآن ، جان است ، وبالاخره ، لایه فرازین که دیدنی وگرفتنی است ، جسم است . جان جان یا جانان (فـری= ارتا = سیمرغ) همان « گنج نهفته وناگنجا » درهرانسانیست که اصل زیبائی ومِهروپُری وسرشاریست . «ارتا واهیشت= اردیبهشتد » خدای ایران ، انسان را خلق نمیکند ، بلکه وجودش ، خوشه ای از تخمهاست که تخمش درهرانسانی ، افشانده میشود و این همان چیزیست که عرفا ، سپس « جان جان یا جانان » نامیدند .

جان جان مائی ، خوشتر ازحلـوائی

چرخ را « پـُر کردی » ، زینت و زیبائی

دایه هستی ها ، چشمه مستی ها

سَرده مستانی ، و آفت سرهائی

با درک این اصل غنا درخودهست که انسان ، وجودی خندان میشود ، چون خنده وشادی ، بیان « ناگنجائی گنج » است .

چگونه خنده بپوشم ؟ .... انار خندانم

نبات وقند ، نتاند نمود ، سمّاقی (سُماق بودن)

خرسندی ، این شادی ونشاط « وجودی » است که بیان گنج نهفته ولی ناگنجا درهرخودی است . خرسندی ، شادی ازچیزی وبرای رسیدن به چیزی نیست ، بلکه نماد پیدایش غنای نهفته در وجود خود انسانست . رسیدن به این درک ازغنای وجود خود هست ، که اصل پیدایش نیکی وشادیست .

تو خویش ، درد ، گمان برده ای و ، ..... درمانی

تو خویش ، قفل ، گمان برده ای ، کلیدستی

دریغ ودرد که در آرزوی غیری تو

جمال خویش ندیدی ، که بی ندیدستی

مسئله ، شناخت ودرک واحساس این جانان ، این ارتا ، این « فری » درمیان هستی،دردرون جان خود هست که باید جُست :

گدا رو مباش و مزن هر دری را

که هرچیز را که بجوئی ، تو ، آنی

تو آن چیزی ، که میجوئی . جُستن ، روند پیدایش چیزیست که درتو ، نهفته است و درخود نمیگنجد و درجستن، راه پیدایش خود را میگشاید

دلا خیمه خود براین آسمان زن

مگو که نتانم ، .... بلی میتوانی

حتا نیاز به جستجوی این سرچشمه غنا درخودت نیز نیست ، چون

هرروز بامداد ، درآید یکی « پَری »

بیرون کشد مرا ، که زمن ، جان کجا بری

گرعاشقی ، نیابی مانند من بُتی

ور تاجری ، کجاست چومن ، گرم مشتری

ورعارفی ، حقیقت معروف جان ، منم

ورکاهلی ، چنان شوی ازمن ، که برپری

این پـری (= فری ، فریان = آتش جان) هرروز بامداد، با گشودن چشم ، می یازد و فوران میکند .

در« مردم» ، دینِ مردمیست

چرا انسان ، « مردم=مَـر+ توم » نامیده شده است ؟

چرا گوهر « مردم » ، « مردمی وجوانمردی » است؟

چرا ، مردمک چشم ، «مردم » نامیده شده است ؟

انسان ، تخم « مَـر» هست

«مَـر» ،ارتا یا همان« ایرج »،یا همان « رند» است

انسان به خود، نام « مردم = مر+ تخم » داده است ، چون خود را سرچشمه مهر و دوستی وافشانندگی وجوانمردی (مر+ دی = درکردی : مر+ دایتی) میدانسته است . انسان ، خود را « تخم مَر، تخم اَمَـر» میدانسته است . انسان ، خود را دارای « بینش مردمی » میدانسته است . مردمِ‌چشمش ، سرچشمه بینش مردمی و جوانمردی (مر+ دی = مر+ دایتی = دهشِ دوستی ومهر) است . نگاه مردم چشم که بهور نامیده میشود ، خرّم یا زنخدای عشق وزندگی بخشی و رامشگریست . با نگاه مهرو جوانمردد ومردمی ، به گیتی وبه مردمان می نگرد . انسان و چشم ، « تخم مَـر» هست . این « مـر= امـر» کیست ؟ این « مریا امر» ، همان « ارتا » هست که در« خرّم = زنخدای عشق = جی = پگ = بام » ، دیدنی میشود . این « مر یا اَمَـر» همان « مردوک یا اَمـرئوتی » است که کورش درخطاب به او ، منشورخود را نوشته است . انسان ، فرزند یا ازگوهراین خدا وهمگوهر این خدا هست . گل اردیبهشت (ارتا واهیشت) ، مرزنگوش (ارگانوم مایوران) است که به آویشن کوهی یا شیرازی نیزگفته میشود . نام لاتین ویونانی این گیاه ، اصل

ایرانی آن را بهترحفظ کرده اند . چون درلاتین ودریونانی این گیاه amaar-cus= amaarakos نامیده میشود . که به معنای « زهدان یا خوشه امر» میباشد ، ومرزنگوش ، درواقع « مرز+ گوش » بوده است و مرزیدن ، ازهمان ریشه « مر= مار» ساخته شده است که درانگلیسی « to marry» زناشوئی کردن ودرکردی « ماره » به معنای ازدواج است ، و درسانسکریت به معنای « جفتی » هست ومرزیدن ، به معنای مقاربت وتماس وهمخوابگی است و درسغدی maraaz به معنای همکارودستیاراست . درسانسکریت « مر= امَر » ، به سی وسه خدا و به « اندروای » که رام =خرّم باشد گفته میشود . درسانسکریت به زمرّد ، مره کته = mara +kata گفته میشود که به معنای « مِهرکده = خانه عشق » است ، چون سبز، رنگ عشق ومهر(نیازی) بوده است ، و زمرد ، سنگیست که با مهرگان (میتراگانا = زنخدا مهر) اینهمانی داده میشود . ازسوی دیگر درکردی به « یاس » ، « مرانی » گفته میشود که دارای پیشوند« مر» است ، که گل نخستین روز ماه ، زنخدا خرّم(خدای مهروزندگی = جی) میباشد . و روز بیست ونهم هرماهی ، « مرسپنتا = مار اسفند » گفته میشود که خدای مهروعشق ودوستی است ، که میان « رام = خرّم = روز بیست وهشتم » و بهرام (روزسی ام) پیوند میدهد و ازاین پیوند ، زمان وجهان ازنو آفریده میشود ، و نام دیگر گیاه این خدا ، « سنگ = رند » است . « رند » اصل مهرودوستی است که درپیوند دادن ، همه چیزهارا آفریننده وجوشان میسازد .

گل دیگرروز خرم (نخستین روز هرماه) ، مورد است که نام دیگرش (مر+ سین) و « امر= امار= عمار» و « اس مر = اس مار) و رند است . (اس+ مر) به معنای « بزرگ مهر » است چون، هم اس که سنگست ، وهم « مر» ، اصل جفتی وانبازی هستند (مهرِ مهر = مهربزرگ) . و نام دانشمند وفرزانه ایرانی درزمان انوشیروان، بزرگمهر ، نام این زنخدا خرّم بوده است .

زرتشت ، برضد این اصل « مَر یا سنگ یا جفتی=یوغ، یا ییما= همراد ، یا دیو= دوتا باهم » بوده است ، ازین رو یزدانشناسی زرتشتی کوشیده است تا میتواند ، این اصطلاح را یا حذف کند یا تغییر معنابدهد . ولی درست همین « مر» که پیشوند « مردم » و « مردمی » و « مردی ، جوان مردی » و « مر+ دایتی = درکردی = جوانمردی » ، و مردم یا مردمک چشم ، تصویر انسان وفطرت اورا

درفرهنگ ایران ، معین میسازد . مردم (= انسان) ، درفرهنگ ایران ، فطرت وطبیعت جوانمردی ومردمی ، یعنی « ارتا و خرِم » را دارد ، ودرست درشاهنامه این فطرت مردمی انسان ، درتصویر « ایرج »، نخستین شاه ایران ، باقی مانده است . « ایرج یا اِ رِز» ، همان ارتا هست که پیکریابی « اصل مهرو دین مردمی ، واصل ضد قهر» درگستره سیاست وحکومتگری میباشد .

ایرج درشاهنامه با چنین آرمان بزرگی ازانسانیت و « دین مردمی » اش ، بنیاد گذار« حکومت ایران » میگردد . ایرج ، نشان میدهد که « داد = نظام وقانون وعدالت » ، که استوار بر خرد هم باشد ، بدون « مِهر اجتماعی و بین المللی وبین الطبقاتی وبین المذاهب » که ازنهاد انسانها میجوشد ، واقعیت نخواهد پذیرفت . اینکه ایرج (= ارتا) ، پدیده « مهر» را 1- با رابطه میان ملل واقوام و 2- درگستره جهانی ، و3 - در رابطه با داد (نظام وقانون وعدالت) طرح میکند ، ماهیت مفهوم « مهر» را درفرهنگ ایران مشخص میسازد .

ازهمین مفهوم ویژه « مهر » هست که میتوان تفاوت ژرف آنرا با مفاهیم عشق ومحبت و Eros و Agapeدریونانی دریافت . ایرج یا ارتا ، میگوید که « نباشد بجزمردمی ، دین من » « جز ازکهتری نیست آئین من » . مقصود از کهتری ، کوچک تربودن وصغیرتربودن نیست . بلکه « کهی » به معنای « جوانی » نیست . جوانی ، آئین (آ- دین) من هست . دین من ، جوانیست . جوانی (jvana= jva-vana) به معنای « یوغ + پری وسرشاری + اصل به هم بافی وبه هم دوزی » است . جوانی (برنائی= پورنائی = پری) ، به معنای ِاصل آفریننده سرشاری و مهر است . دین من که ارتا باشم ، « مردمی = مر+تومیه » است . اصطلاحات ِ مردم و مردمی ومردی(مر+دی) درفارسی ، و « مر+ دایتی = جوانمردی » درکردی ، ازهمین ویژگی « مَـر» دراین خدا که نام دیگرش « اَمـرو = افشاننده » و « لـن = لـم = لام = لان » است مشخص میگردد نام این خدا ، درنوشته های سفالین هخامنشی نیزپیش میآید . این « مَـر= مار » ، در« مرسپنتا = مار اسفند = رند » نیزپیش میآید ، که اصل پیوند دادن دوبن آفریننده گیتی (خرّم وبهرام) در روزبیست ونهم هرماهیست و خدای دوستی ومهروزناشوئی است . این « مَر» ، همان « خرّم » یا زنخدای مهر(میتراگانا) و همان « ارتا واهیشت = ارتای خوشه هست » که با افشاندن تخمهایش درزمین ، نخستین عنصرهمه زندگان و

آتش همه جانها میشود . محوریا وَردینک فرهنگ ارتائی وخرّمدینی ایران ، درهمان چند عبارتی که فردوسی در داستان ایرج آورده است عبارت بندی شده است .

میازارموری که دانه کش است

که جان دارد وجان شیرین خوشست

پسندی وهمداستانی کنی ؟   که جان داری وجانستانی کنی

وارتا به برادران (ملل ستیزنده وپرخاشگر) اش میگوید :

مگیرید خشم ومدارید کین

نه زیباست کین ، ازخداوند دین

کسی دین دارد که ازخشم (قهروتهدید وپرخاشگری) و ازکین ورزی می پرهیزد . کین ورزیدن ، شایسته دین نیست . دین ، شیوه ضد خشم (قهروتهدید وتجاوزگری) و شیوه ضد کین ورزی وکین توزیست . و به پدرش فریدون، درباره برادران کین ورزو پرخاشگرش میگوید :

دل کینه ورشان ، به دین آورم

سزاوارتر زآن که کین آورم

خویشکاری من آنست که دل پرازکینه آنها را تحول به مهر بدهم و شایسته من نیست که دربرابر کین ورزی آنها ، به آنها کین بورزم وواکنشی رفتارکنم . واکنش کین ورزی در برابر کنش کین ورزی را بکلی درهمه گستره ها رد میکند . همین چند اندیشه که از ایرج یا ارتا درشاهنامه آمده ، بنیاد انسانیت ایرانی را دراجتماع وسیاست واخلاق واقتصاد میگذارد ، و دین را فقط به کردار اصل آفریننده مهر ومردمی و دوستی وجوانمردی و ضدخشم وکین وتهدید دراجتماع ودرمیان ملل وطبقات واقوام ونژادها می پذیرد . دینی را که ایجاد خشم وقهروبیم وعذاب وتبعیض بکند ، ضد دین میشمارد . محتوای این چند سخن ، درتاریخ فرهنگی وفلسفی ودینی درجهان ، بی نظیراست .

انسانِ خـرمنی ، خـرمن انسان

دانه چیدن، چه مرّوت بود ، آخرنـکنید

که امیران دوصد خرمن وصد انبارید ـ

ما همچوخرمن، ریخته، گندم به کاه آمیخته

هین ازنسیم بادِ جان، که را زگندم کن جدا۔ مولوی

انسان (= مر+ توم) درشناخت ودرک غنای خود ، شناخت ودرک خود ، خودرا « خـرمن » می یابد . خرمن ، پیکریابی اندیشه پری وسرشاریست . امرتات (امر+ تات) دربسیاری ازنقاط ایران ، زمان پیدایش « خرمن » بود ، و امرتات وخر داد که ازخدایان روزی وغله هستند ، درست یکی با پیشوند « مـر= امـر» است و دیگری با پیشوند « هره =haurva » است هنوز درتبری ومازندرانی به خرداد ، هـره ما = خره ما گفته میشود. امرتات (امر+ تات) یا مرداد(مر+ تات) ، همان پیشوند « مر+ توم = انسان » رادارد .

یکی غله ، مردادمه ، توده کرد

زتیماردی، خاطرآسوده کرد

اگرکسی به سپندارمذ نپاشد تخم

گدای خرمن دیگر کسان بود مرداد- سعدی

درست « امر+ تات » که به معنای اصل امر(افشانندگی) است در« خرمن » ، بازتابیده میشود . واژه « خرمن » ، دراصل « خره – مان = هره + مان » است ، و « خره = هره » به معنای بسیاری وپری است . خرمن ، خانه ومان پری وفراوانی میباشد . البته این « هره » ، هم پیشوند « هره ما = خرداد » وهم پسوند « گندهرب = Gand-harva» د رسانسکریت است که خدای ماه است وازاو، نخستین جفت انسان(جم وجما) پیدایش می یابند . به عبارت دیگر، انسان،

همگوهرخدای ماه است . این واژه « هره = خره » ، که معنای پری وبسیاری وسرشاری دارد ، فطرت هرانسانی را مشخص میسازد . انسان ، خرمن (خره + مان = هره + مان) است . این واژه درشکل « خارا ، خاره » درفارسی باقی مانده است که دارای معانی 1- ماه پُر، 2- زن ، 3- سنگ (امتزاج واتصال) میباشد . دربندهش نیز « خرسه پا » درمیان دریای فراخکرت ، همین « ماه پُـر» هست که همآغوشی سه خدا باهمست ، که نیازبه بررسی گسترده درفرصتی دیگر دارد .

« خردجال = خر+ دُژ+ آل » دراسلام نیز، همین زنخدا ماه ،اصل پری وسرشاری است که فطرت جوانمردی ورادی هر انسانی میگردد ، و ازادیان نوری ، زشت وبدنام ساخته شده است ، واین واژه « خر» ، هیچ ربطی به حیوانی ندارد که امروزه برغم واقعیتش ، پیکریابی مفهوم حماقت ونفهمی شده است . اصطلاح « خرمن ماه » ازهمین زمینه پیدایش یافته است ، چون « ماه » ، و خرداد (هره= خره) وامرداد (مـر+ امر) و خرّم ، خدایان روزی همه آفریدگان (دامان) میباشد . درسانسکریت نیز« هری= hari» نام خدای ویشنو ، خدای پرورنده وابقاءجانداران است . خود ماه ، مان یا خانهِ« خره = هره = خاره = پری وبسیاری ومهر » هست ، انسان یا مردم ، تخمی ازاین خرمن ماهست که درافشانده شدن درزمین ودرتن ، خوشه وخرمن میشود . خرمن ماه ، خرگر نامیده میشود که به معنای « زهدان پری وسرشاری » است . درست رابطه خرمن را با ماه ، درچند اصطلاح که درزبان کردی مانده است میتوان بخوبی شناخت . لوخن ، یکی ازنامهای ماهست که به معنای « نای بزرگ = نفیر» است . البته به معنای زهدان بزرگ آفرینش بوده است ، و« هری وهره » نیز دراصل همین معنارا دارد . و زهدان ، همیشه متلازم بامفهوم پری وسرشاری ویا خره = هره بوده است ، وزایش اززهدان ، حشن تکوین یابی بوده است . ازاین رو درکردی به موسم برداشت محصول ، « خه رمانان » یا « خه رمان سور» میگویند و به سوروجشن آماده شدن خرمن ، « خه رمان لوخانه» یا « خه رمان سورانه» یا «خه رمان لوغانه » میگویند ، وخود واژه « خه رمان » و« خه رمانه » به معنای هاله یا خرمن ماه نیز هست. خرمان (خره + مان) ، اینهمانی با « ماه = هره = خاره » دارد . درستایش سی روزه (اساطیر، دکترعفیفی) درباره خرداد (هره

ما) میآید که : « تورا آبادانی خوانند درجهان ، هرکجا که توهستی ، آنجا آبادانی است » و درستایش سی روزه درباره امرداد (مر= امر) میآید که : « انبارفراورنی یا نیکی که آن تو امرداد است ... آنگاه مینوی رادی اورا یاربود . آنگونه که فراخی و فراوانی بود ، انبارکند ... » . . به عبارت دیگرامرداد انبار نیکی است وگوهر جوانمردی دارد . یکی « مر»ودیگری « هر» است و این دو زنخدا ، در متون اسلامی ، بنام هاروت وماروت ، برای عشقشان به زهره (خرّم= خدای مهربه زندگی)درچاه بابل سرنگون آویخته شده اند وازلبشان تا آب ، یک انگشت فاصله است و درتاب تشنگی وگرسنگی همیشه میسوزند وعذ اب می بینند . این ماه (هره = خاره = خره) و این خرداد (هره) که شیرابه حیات جهانیست با امرداد ، در خرّم ، که « غله = پُر+ یورتاک (اورتا = ارتا ، اورته = آرد ، دک، پسوند یورتاک = درپشتو به معنای پُر و دَکه ، به معنای حامله وآبستن است = ارتای آبستن) پیکرمی یابند .

نام دیگر این خرّم ، « دروای » است که درزبان عربی ودرزبان درکردی ، « بَی در » شده است . دراین زبانها ، به خرمن وخرمنگاه ، « بَیدر» گفته میشود و پیش ازپیدایشِ محمد واسلام ، کعبه ، بنام « بیدر= خرمنگاه » مشهور بوده است . اینست که علاء حداد ، شاعرعرب ، ازیزدان ، پسرباذان ، که دبیر یقطین بوده است خشمگین میگردد واورا کافر میخواند ، چون باز یاد ازاین پیشینه مکه میکند و میگوید :

ماذا ترى فى رجل كافر یشبه الكعبه بالبیدر

چه گوئی درباره مرد کافری که کعبه را به خرمنگاه (بیدر) تشبیه میکند . البته دراین تشبیه ، یزدان پسربادان میخواسته است ، پیشینه کعبه وخدایان درآن را یاد آوری کند . علت نیز این بود که درزمان محمد نیز اعراب ، شب هنگام لخت دور کعبه میرقصیدند تا ازبزاق یا مینوی (تخم) ماه که درمهتاب افشانده میشود ، یا نطفه بیابند یا آبستن گردند . چنانکه آمد، درکردی نیز به خرمن ، « بیده ر» گفته میشود که دراصل « وای + در» است که همان « در+ وای = اندروای » باشد . « دروای » و « اندروای » نام رام یا خرم (زهره) میباشد . مثلا « اندرماه = andar-maah » به معنای « هلال ماه » است که به معنای « زهدان ماه » باشد

، چنانچه به ایجاد نطفه درزهدان ، اندرداتن « andar-daatan» گفته میشود . اندروای یا دروای = بی در، به معنای « وای آبستن » است . خرمن (هره + مان) ، زهدان پروسرشاریا آبستن شمرده میشده است . چنانچه درگویش کرینگان (ذکاء) ، به خرمن ، « گین = زهدان » میگویند و درخوری (فره وشی) به خرمن گندم « جوفون » گفته میشود . دراوستا جو= yava به معنای گندم است وفون یا پون ، هم به معنای پری وهم به معنای زهدان است .

بنابراین جوفون درخوری ، به معنای « زهدان پروانباشته ازگندم » است . درکردی نیز به خرمن گندم « جوخین » گفته میشود . پسوند « خین » ، معنای « خینی = خانه » ندارد ، بلکه تلفظی از« قین= گین = کین » است و دیده میشود که هزوارش « هر= هره » ، نیز« kena =ken» است . زهره یا خرّم ، جنین یافرزند « وای یا ارتا » بود ، ازاین رو « بی در = دروای » خوانده میشد . چنانچه نام دیگرش « بَی دخت » است . درلغت نامه ها ، بیدخت را ناهید میدانند ولی غلط است و بیدخت نام زهره یا خرّم میباشد که همان « پکند= نانی » و باده ایست که همه میخورند ومینوشند . ابونواس که ایرانی بوده است ، دقیقا این دورا که ناهید و بیدخت (زهره = خرّم) باشند ، ازهم بازمیشناخته . چنانچه میسراید :

اذوجهت ناهید نجدیه وحان من بیذخت ، اغوا ر

ناهید ازسوی نجد برآمد و بیدخت ، نزدیک فرورفتن است . «بیدخت» که دختروای باشد ، همان « بی+ در» است که نام دیگرش « بیلهفت = بی + لهفت= لعبت » میباشد . وای ، مهترپریان، که دربانوگشسپ نامش «غین » است ، برفرازسرش،درگیسوهایش(=خوشه)، درزیبائیش پدیدارمیشود . درواقع ، زهره یا خرّم ، دیدنی شدن یا پیدایشِ ارتا یا وای بوده است . ازاین رو هست که واژه « دروا » که همین دروای است ، و درخوشه ، پدیدارمیشود، درلغت نامه ها به معنای « سرنگون آویخته ونگون باژگونه » است . خوشه که با رسیدن وپخته شدن، ازشاخه ، آویخته میشود ، وسپس نانی وباده ای میشودکه برای زیستن ضروریست . ازاین رو معنای دیگر« دروا » ، چیزی ضروری و حاجت ومایحتاج است، و امروزه ، به شکل اصطلاح « دربایست » دزبان فارسی بکاربرده میشود، وما فراموش میکنیم که این نام « خرّم » ایران بوده است . نام

دیگرخرمن ماه ، خرگر است که « هره + گرِو » = زهدان (گرو= garewa) وسرچشمه پری وسرشاری است .

خرد انسان و ماه پُر(خرمن ماه)
خردِ افشاننده
خـردی که جوانمـردانه میاندیشد

درفرهنگ ایران ، خرد انسان، فطرت یا نهاد « افشانندگی ورادی ودهشی » دارد ، چون خرد انسان ، همگوهربا « ماه پُر » میباشد . خرد ، دراندیشیدن ، گوهررادی وجوانمردی خود را پدیدارمیسازد . این پیوند را ازسوئی درگزیده های زاد اسپرم (بخش 30) می یابیم که مغز، اینهمانی با « ماه » داده میشود . واژه « دماغ = دم + ماخ = ماه» هم همین رد پا را نگاهداشته است . ولی رد پای دقیق آن ، درتصویر انسان درشاهنامه باقی مانده است ، که « انسان ، سرویست که برفرازش ، ماه گِرد یعنی ماه پر » است . انسان ، درختِ سرو است ، که « اردوج = ارتا+ وج = تخم ارتا » نامیده میشود ، وخوشه ای برفرازش دارد که « ماه پر» میباشد . ازسوی دیگر، سرو کوهی ، پیرو نامیده میشود که نام خوشه پروین است . سرانسان ، اینهمانی با « ماه پر» داده میشود ، که چنانچه آمد ، خاره = خره = هره نیز نامیده میشود . ازاین پیش داده ها ، به خوبی میتوان دید که خود واژه خرد، همین تصویر را درخود، نگاه داشته است . خرد دراوستا ، هم « khra » ، وهم « khratu» است . « خره » که خرد باشد ، همان « هره » است ، که به معنای زهدان پری وسرشاری و به معنای « ماه پر» هست . باید درنظر داشت که ماه پر، پُر ازخوشه پروین (تخم همه گیتی) هست و تخم ، درفرهنگ ایران ، سرچشمه روشنی است . ازاین رو ماه ، بینا نامیده میشود . بنا براین خرد که همان ماه پُراست ، سرچشمه روشنی است ، و نام دیگر مهتاب ، « زنگ » است که همان واژه « سنگ » باشد ومعنای « مهر» را دارد . ازاینگذشته ،

زنگارهم که سبزباشد ، معنای مهر دارد . بدینسان خرد ، هم سرچشمه روشنی وهم سرچشمه مهر وهم سرچشمه پری و لبریزی و افشانندگیست .بدین علت است که مولوی « عقل را درعربی که همیشه دربُردن واکل کردن میاندیشد » نمی پذیرفت ، چون « خرد » درفرهنگ ایران ، سرچشمه رادی وجوانمردی وافشانندگیست .

« تفکر» ، از برای « بُرد » باشد

تو سرتاسر، همه ایثار گشتی

این معنای « خرد » را درفرهنگ ایران ، که برای بردن وستاندن وگرفتن وغلبه کردن نیست ، عرفان ، فراموش کرده بود . عقل و خرد ، دومفهوم کاملا جداگانه ومتفاوت ومتضادباهمند . واژه دیگرخرد ، که « Khratu» باشد ، مرکب ازدوبخش « khra + ratu » میباشد . پیشوند « خره = هره » ، همان پری وسرشاری وهمان ماه وهمان سیمرغ است ، وپسوندِ « رتو » به معنای « هدایت کننده وپیشوا » و« فرمانروا و قانون » و « دارنده » است . این دارنده « خره = ماه = خرد » است که پیشرو وفرمانروا وهدایت کننده ورهنماست . خود ماه نیز سیمرغ است که که پیدایش بهمن است (اساطیر، دکترعفیفی) ، درسرهرانسانی هست و اصل فرماندهی و پیشرو و قانونگذاراست . ولی این واژه « رتو » ، از اصل « raati = raiti فارسی » برآمده است که radi= سانسکریت معنای 1- دهشی 2- رادی و3- دوست را دارد . واین معانی درمفهوم « خرد » با زتابیده میشوند ، که در« خره » نیزنهفته و پوشیده است . وازآنجا که ماه با چشم انسان اینهمانی داده میشد ، خرد هم ، چشم شمرده میشد وهم چشم خرد خوانده میشد (khratu+doithra) ، چون چشم ، نخستین پیدایش آتش جان دررحم شمرده میشد (گزیده های زاد اسپرم- 30 پاره23).

اکنون چنین انسانی ، با چنین شناختی ازخود و چنین خردی و چنین چشم خردی ، وچنین رابطه ای با خدایش ، نیاز دارد که درشادیها وکامهایش ، انبازبا دیگران باشد . کام بردن وشادبودن همانند آفریدن که هم آفرینی (همبغی) است ، همکامی است . اینست که باهم خوردن وباهم نوشیدن ، برای او یک دربایست (دروا) هست . براین پایه اصطلاحِ « مهمان » و« سپنج » و« لنگر» و « خوان »

پیدایش یافته است . امروزه ما مهمان را ازمیزبان ، جدا میکنیم . ولی « مهمان » ، معنای « جمعی وباهم » را دارد . همانگونه « سپنج » ، دراصل ، معنای « یوغ » و « چراگاه » را دارد . یوغ همان «جفتی وباهمی درآفرینندگی وشادی » است . وچراگاه ، جائیست که همه باهم درآن میچرند . « چر» معنای پری و فراوانی داشته است . چراگاه ، خوانیست ازفراوانی وانبوهی که همه درآن میچرند . درتبری « چرچر» به معنای سوروعیش است . چرتک ، پاشیدن وپاشیده شدنست . به درخت ، « چر » گفته میشود . درسیستانی، چری ، انبوهی جنگل است . چره ، ازدحام وشلوغیست . چر، جنگل وانبوه است . درکردی به زهدان ، «چاروکه » گفته میشود که سرچشمه پری شمرده میشده است . چرچر، گردش زندگی واموررروزمره است . بنا براین « سپنج » و « مهمانی » و « خوان » و« لنگر»، بهره مندی باهم ازسفره پرخدای مهر بوده است . همه باهم مهمان برسریک خوان هستند و هیچکس مهمان دیگری نیست وکسی دیگرنیز، میزبان او نیست . « لنگر» که دراصل « لن + گرو= garewa » بوده است ، به معنای « سرچشمه وزهدان افشانندگی وسرشاری = اصل پری وسرشاری وافشانندگی و نیکی » هست . همین واژه « لـن = لان » که « لم = لام » هم تلفظ میشود ، درعربی ، «لام» به درخت میوه دار و به کالبد مردم وشخص گفته میشود . چون درخت میوه دار، نماد افشانندگی ورادی بوده است . وازاین رو به ارتا که خدای خوشه است و تخم یا « آتش جان » هرانسانی است « ارتا لان = اردلان » گفته است . هرانسانی ، ارتالان (اردلان) ، ارتای افشاننده ولبریزاست . ونام سیمرغ یا ارتافرورد که اینهمانی با گل بوستان افروز(تاج ریزی) دارد ، « لما » نامیده میشده است . افشانندگی وریزندگی درخت ، ایمان مذهبی وقومیت ونژاد و ماده ونرواختلاف زبانی وطبقاتی وجنسی نمیشناسد . اینست که جوانمردی ورادی و « هره مان = خرمن » و « خرمن ماه » ، درخوان خود ، تبعیض عقیدتی ونژادی وطبقاتی وقومی و جنسی... را نمی پذیرفته است . این است که کمربند و کلاه نمدی و ژنده ای که درویشان میپوشیدند ، « لام » نامیده میشدند ، تا بستگی خود را بدین اصل بنمایند .

مهمان ، هدیهِ خدا (هِدیه = دایتی = دهش)

مهمانخانه = لامه ردو= لـن + مَر+ دایتی) درکردی

مَردایتی = جوانمردی ودهش ورادی

لان = بدون خبردادن (کردی)

لـنـدو= گندم (سیستانی)

لنبک = لـن + بغ = خدای جوانمردی(خدای ایران)

چرا خدا ، سگی را به کردار «مهمان= هدیه » خود، میفرستد ؟

فریدالدین عطار، داستانی از« رهبری که رهنمای مردم » هست میآورد که ازخدا ، میهمانی میخواهد . این خواستن مهمان ، درست پیایند این تصویر انسان پروسرشار (مر+ توم) هست که خرد مردمی (هره + راتو= خرتو) دارد ، و با نگاهِچنین «چشم خردی » ، مردمان وطبیعت وجانوران را می بیند. او نیازگوهری به « همخوان و هم جام » دارد . دراین داستان، عطار، درست یکراست به سراغ رد ونفی اندیشه « تمایزکافرازموءمن » دراسلام میرود . چون کافر(موءمن به آموزه ای دیگر)، نجس است ، ودرست نجس بودن ، ازبین برنده اصل جوانمردی است ، که تمایز میان موءمن وکافر، خودی وناخودی ، دوست وبیگانه را نمیشناسد . جمله خرقانی که به هرکه آمد نان دهید وازایمانش مپرسید، گرانیگاه اخلاق جوانمردی (مر+ دایتی = مر+ دی) است . دراین داستان ، سگ را که اسلام ، نجس میداند ، خدا ، به کردار دوست وخویش وهدیه حق ، به عنوان « مهمان » برای رهبرخلق میفرستد. درست این رهبرخلق ! سگی را که ازدید اسلام ، نجس است ، باید به مهمانی بپذ یرد وهمخوان اوشود . با آنچه ازدید شریعت اسلام ، ناپاکست ، باید بیامیزد، وبا آن یگانه شود . معنای مهمان (maethman) همین باهم آمیختن وباهم یگانه شدن است . درست اصل نجسی درشریعت اسلام را باید همسفره خود کند ، تا با او نان وآبی را بخورد وبیاشامد

که پیکریابی خود خداهستند . ولی « سگ = سپه » درفرهنگ ایران ، پیکریابی اصل مهرووفا و نگهبان جان ازگزند است که مانند انسان ،همگوهر با خدای ایرانست. درست شریعت اسلام ، این « اصل عشق ومهروفا » را که درسرشت « سگ = سپه » هست، نجس وناپاک کرده است . اکنون این رهبرخلق ، باید ازسر، « دیده خود » و« بینش شریعتی خود» را عوض کند تا بتواند اصل مهرووفا را درمهمانش که سگست وازدید شریعتی اش نجس شمرد ه میشود ، بازببیند . با چشم شریعتی اش ، توانا بدیدن اصل مهرووفا ودوستی درسگ نیست . مهمان ، بدون خبرو ناشناس میآید . مهمان ، مطرود وگمشده و غیرمنتظره است . درمهمان برسرخوان ، مسئله « شیوه کلی برخورد با هرچه بیگانه ونو » ، طرح میشود . خواستن مهمان ، برای گستردن و واقعیت دادنِ « اصل مهر» است که بالقوه در فطرت انسانست (آتش جان = فریان = فری+ یان) . مهری که درسرشت انسان هست ، باید هرروز، بیفزاید و بیشترواقعیت بیابد ، وگرنه ، سترون میگردد . درست این سگ هست که درخوردن نان با کسی ، مهربه اورا هیچگاه فراموش نمیکند . حتا سعدی که همیشه ازنجس بودن فطری سگ ، سخن میگوید بیاد دارد که :

بدان را نوازش کن ای نیکمرد

که سگ پاس دارد، چونان توخورد

بدها ، سگ هستند ولی با خوردن نان ، مانندسگ ، تبدیل به نیک میشوند.

برآن مرد، کُندست دندان یوز

که مالد زبان بر پنیرش دوروز

گرانصاف خواهی ، سگ حقشناس

به سیرت ، به ازمردم ناسپاس

ولی همین سعدی ، چنان غرق درشریعت اسلام میشود که پیشینه فرهنگی ایران را درباره سگ ، بکلی فراموش میکند واورا اصل ناپاکی میداند.« همه دانند که ازسگ نتوان شست پلیدی» :

سگ هم ازکوچکی پلید بود   اصل ناپاک ازاو بدید بود

اگربرکه ای پرکنند از گلاب   سگی دروی افتد کند منجلاب

با نجس کردن سگ ، که اینهمانی با خدای مهروجوانمردی ایران داشته است ، یکجا نا آگاهانه « مهروجوانمردی وراستی وخرد » ملعون و مطرود میشود . درروان عطار، برعکس سعدی ، هنوز این اندیشه که سگ ، اصل مهرووفا ویارسروش هست ، زنده باقی مانده است .

رهبری بوده است الحق رهنمای

میهمانی خواست ، یکروز از خدای

گفت درسرّش ، خداوند جهان

کآیدت **فردا « پگه » یک میهمان**

روزدیگر، مرد ، کار آغاز کرد   هرچه باید میهمان راسازکرد

بعدازآن ، میکرد هرسوئی « نگاه »

پیش درآمد ، « سگی عاجز» ز راه

مرد، آن **سگ را براند ازپیش ، خوار**

همچنین می بود دل درانتظار

تا مگر، آن میهمان ، ظاهرشود

« **هدیه حق** » ، زود تر، ظاهرشود

کس نگشت البته ازراه آشکار

میزوان ، درخواب شد از اضطرار

حق ، خطابش کرد : **کای حیران خویش**

چون فرستادم « سگی را زان خویش »

تا تو مهمان داریش ، کردیش دور

تا گرسنه رفت ، از پیشت ، نفور

مرد ، چون بیدارشد ، سرگشته شد

درمیان اشک وخون ، آغشته شد

میدوید ازهرسوئی و میشتافت

عاقبت درگوشه ای سگ را بیافت

پیش او رفت و بسی زاریش کرد

عذرخواست و عزم دلداریش کرد

سگ ، زبان بگشاد و گفت : ای مرد راه

میهمان میخواهی ازحق ، دیده خواه

اینکه ازحق ، میهمان می بایدت

دیده درخورترازآن می بایدت

گرنداری دیده ، ازحق ، دیده خواه

زانکه نتوانی شدن ، بی دیده راه

چرا این سگ هست که به « راهبرخلق» سفارش میکند که تو باید « دیده دیگر» پیداکنی تا بتوانی « مهمان شناس » بشوی ؟ چرا رهبرخلق ، خواستارمیهمانست ؟ چرا درهمان « پگاه = بامداد= اوشبام » ، سگ که مهمانست میآید ؟ چرا، سگ ، مهمان وهدیه حق هست ؟ طرح این پرسش ها ، راه مارا به شناخت فرهنگ ایران میکشاند . دربندهش ، بخش نهم (پاره 157) میآید که « خروس ، به دشمنی دیوان وجادوان آفریده شد ، با سگ ، همکاراست . **سگ وخروس ، به ازمیان بردن دروج با سروش ، یارند** . ... خانه سامان نمی یابد اگرنمیآفریدم سگ شبان و نگهبان خانه را .... **سگ درپائیدن هستی مردم .... ازمیان برنده دروج ودرد است ... سگ به چشم ، همه ناپاکی را ازمیان برد** ... » .

سگ ، یارسروش درازبین بردن دروج و درد و سامان دهنده خانه و نگاهبان (پائیدن) هستی مردم است و نگاه چشمانش ، ناپاکی را ازبین می برد » . نام پگاه

یا بامداد یا اوشبام (اوش+ بام) ، که با بیدارشدن وچشم گشودن و آفرینش جهان وروزتازه کاردارد ، با سه خدای ایران کاردارد ، که هرسه ، جزو فطرت یا گوهرخود هرانسانی نیزهستند . بام (= وام) پستان و زنخدای عشق (خرّم = زُهره = بیدخت) است ، و « اوشین گاه » ، گاه خدایان سروش ورشن میباشد . این سه خدا که سروش ورشن وخرّم باشد ، درب چشم و روز را میگشایند. خرّم یا زهره ، روج وبهروج نام دارد . خرّم که همان « پک = پگ » درپگاه است ، ازپستانش، هربامدادی ، شیربه همه جهانیان میدهد و دهنده نان (پکند= پگ+ اند) است . ورشن ، خدای چرخش و شیرابه همه گیاهان وباده است. وصبوحی(نوشیدن شیروشراب) ، آئین همراهی این دوخدا دربامداد بوده است . سگ درنگهبانی جان مردم ، انبازوهمکارسروش هست . و سروش که « سروش خجسته یا سروش نیکخواه » خوانده میشود ، به معنای « سروشِ ارتا ، سروشِ سیمرغ » است ، چون خجسته (هو+ جد) نام گل سیمرغ است ، و « جد » ، که همان « جدی » باشد ، نام خرّم یا دی نیزهست . سگ وخروس و سروش ورشن ، نه تنها روز را افتتاح میکنند ، بلکه « چشمها= خردها» را که نگهبان جانهاست میگشایند . و نگهبانی که « پاسبانی » باشد ، درفرهنگ ایران ، با « جفتی وانبازی = پات = پاس » کاردارد . این جفت ها وانبازها باهم هستند که پاسدارو پشتیبان وحامی همدیگر هستند . ازاین رو سگ که پاسبان (نگهبان) هستی انسانست ، جفت انسان هست . خودِ واژه سگ که درفارسی باستانsaka هست ودراوستا spa ودرزبان مادها « سپه+که=spa+ka » ودرتالشی si+paaاست (یوستی) . و « سه په » و« سی+ پا » ، همان « سه + پا » یا « اس+ پا » است وسه پا همان معنای «پا » را دارد .سکانن درکردی به معنای چسبانیدن است . درکرینگان ، « سپه» را که سگ باشد ،« پا » نیزمینامند و « پا » که همان « پات » باشد ، به همان معنای « سکه درفارسی باستان» است ، که جفتی وباهمی باشد . paatan به معنای پائیدن و نگهداری کردن وحمایت کردن است . و pat به معنای « باهم » است و paataarبه معنای محافظ و نگاهبان وحامی وپشتیبانست وpatishih به معنای همراه بودگی، تواءم بودگی، معیت + اتحاد است . و درست « پات= پا » هست که اساسا معنای جفتی وعشق دارد . درپهلوی ، واژه سگ ،هیچگاه به شکل اسپه ، سپه ، اسپک دیده نشده است . واین حافظه

عامه هست که معنای اصلی « سگ » را که همان « سکه = سنگ = اتحاد ومهرودوستی وجفتی » باشد نگاه داشته است . واینکه یارو همکارسروشی هست که جامه سبز ،یعنی « مهر» میپوشد ، بهترین گواه براین معناست . درالهی نامه ، عطاردرست این پیوند سروش سبزپوش با سگ نگاه داشته شده است .

مگرمعشوق طوسی ، گرمگاهی

چوبیخویشی برون میشد به راهی

یکی سگ پیش او آمد درآن راه

ز« بیخویشی » ، بزد سنگیش ناگاه

معشوق طوسی ، بدون قصد وعمد و نا خود آگاهانه سنگی به سگ میزند ولی برغم این زدن سنگ به سگ وراندن آن دروندیداد ، مجازا تی بسیارسنگین دارد(که بحث گسترده اش نیاز به فرصتی دیگر دارد) .

« **سواری سبزجامه** » ، دید از دور

درآمد ازپسش ، « با روی پرنور »

بزد یک تازیانه ، سخت بروی

بدوگفتا که هان ای بیخبرهی

نمیدانی که برکه میزنی سنگ

« **تو با او بوده ای دراصل ، همرنگ** »

نه ازیک قالبی با او به هم تو   چرا ازخویش میداریش کم تو

سگان درپرده ، پنهانند ای دوست

ببین ، گرپاک مغزی، بیش ازپوست

که **سگ ، گرچه به صورت ناپسند است**

ولیکن در« صفت » ، جایش بلند است

ودرست صفت سگ ، همان « سگ=سک = مهروفا وصمیمیت وراستی و پاکی وصفا است و سنگ زدن وراندن و « خوارشمردن او » ، تحقیرکردن وخوارشمردنِ اصل وفا وصمیمیت وراستی و صفا ومهراست . اینکه سروش ، سبزپوشست ، بیان آنست که خویش « زنخدای مهر= میتراگانا= کنیزبغ ، درسغدی » هست ، چون نماد میترا، زنخدای عشق ، زمردِ سبزمیباشد . ومردمک چشم هرانسانی(تخم مر یا امر، زنخدای افشاننده ، هره یا لن بک) ، همان « بیبک = وای بغ » ، ارتا هست و نگاه یا دید چشم ، زنخدای عشق (بهور) است ، وهمین دید یا نگاهست که سروش ورشن ، درچشم میگشایند تا نگاهبان وپاسدارزندگی درگیتی باشد .

درداستان عطار، میتوان دید که « سگ » ، « هدیه حق » است . هدیه ، همان « دائیتی » است که به معنای « دهش وجوانمردی » است . درکردی به جوانمردی « مَر+ دایتی » گفته میشود که درفارسی ، سبک و« مر+ دی » شده است . مر دائیتی ، همان « دهش خرّم یا اندروای » یا دهش امر، ودهش سیمرغ » است . ای که خود را رهبرورهنمای خلق مینامی ، این « سگ نجس » است که « هدیه حق » است . هدیه حق ، همیشه « ناشناس وبیگانه و غریب » است ، وتو در ست آن را ناپاک ونجس وخوار میدانی ، که « اصل مهروفا وراستی » است ، که «انبازویارو همکارسروش خجسته » است که درتاریکیهای شب نمیخوابد و میتواند درهمان تاریکیها ، اصل آزار وخشم (دروج) را ببیند ، و مردم را با مهری که دارد ، ازآن آزاروخشم ، نگهبانی کند ، و اوست که « کلید شناخت نیک وبد را به هرانسانی میدهد، تا درهای بسته را بگشاید .

این سروش ، برای آن خجسته (هو+ جد) خوانده میشود ، چون سروشِ ارتا (خجسته ، گل ارتا هست) ، سروش سیمرغ هست . هرکه به تو وارد میشود ، بیگانه ناشناس است ، وجودیست تاریک ، ولی اصل مهروفا وصمیمت وراستی ، همیشه پوشیده است . هرانسانی که به تو وارد میشود ، آبستن به مهروفا وراستی است ، ودرست در روند باهم خوردن ازیک خوان و یک نان (پکند = تخم خدای عشق = نان ، لامان ، لما= ارتا) ونوشیدن بگمر وباده ازیک دوستگانی است که این اصل مهروفا وصمیمیت ، پدیدارمیشود و واقعیت می یابد . کارتو درمهمانی وسپنج ، مهرگستری به همه بیگانگان ومطرودان وگمشدگان وغریبان

ودیگراندیشان هست .درست با راندن این میهمان ، این سگ ، این انسان نجس ، و نداشتن دیده برای شناختن مهرووفا وراستی درآنچه نجس میشماری ، بنیاد ناجوانمردی گذاشته میشود ، وریشه مهرووفا و گسترش مهرووفا ازبن کنده میشود. مهری که درطبیعت توبالقوه هست ، باید همیشه ازنو بشکوفد وبگسترد و ازنو واقعیت یابد . درنجس دیدن این سگ ، این انسان دیگراندیش وکافر، این مهرووفا وراستی وجوانمردیست که ناپاک ساخته میشود .

هزاره ها درفرهنگ ایران ، برای ایرانیان ، سگ با صفت مهرووفا ودوستی و نیکخواه (خجسته وهمکارسروش سبزپوش ، نگهبان جان انسانها) گره خورده بوده است . برای ایرانیان ، این سگ بود که پیکریابی صفت برجسته « مهرووفا ودوستی وراستی » بود . همیشه صفات آرمانی را که درجانوری می پسندیدند ، آن جانور را ، بنام پیکریابی آن صفت آرمانی میستودند ، وصفات مطلوب و آرمانی خودرا با ترکیب چند جانور باهم ، نشان میدادند و این ترکیب چندجانور(چند صفت) ، پیکریابی « خدای آنها » بود . مثلا درشاهنامه ، سیمرغ خدای ایران ، ترکیبی از« میش کوهی و دم طاوس وبال سیمرغ » باهمست . نجس شدن یا منحوس شدن این جانوران ، انکارکردن ونفی کردن آن آرمانها بود که ویژگی خدائی داشت . «جغد» که دراصل « یوغ + دای = جغتا » باشد ، با بهمن ، خدای خرد وبزم ، اصل ساماندهی اجتماع و معمارمدنیت اینهمانی داشت (درآتن ، جغد با آتنا خدای شهر آتن ، اینهمانی داشت) . سپس با منحوس شدن جغد ، خرد سامانده وسازنده شهر واجتماع درانسانها ، به « ویرانه ها » تبعید شد .

سروش ، که آورنده پیام خرد بهمنی ازطبیعت انسان ، و نگهبان جان انسانها وآورنده کلید شناخت خوب وبد و گشاینده چشم خرد انسان دربامدادان بود ، درسگ ، که جفتش بود ، نجس ساخته شد . اینکه سگ (همکارسروش) به رهبرخلق میگوید که تو « دیده » لازم داری ، علت ، همینست که رهبرخلق ، « مهرووفا را درتاریکی که نحس ونجس بودن آن را پوشیده ونهفته » ، نمیشناسد . چون دراین فرهنگ ، بینش حقیقی ، بینش درتاریکی شب است . بینش حقیقی آنست که انسان بتواند درتاریکی ، آنچه نهفته است با روشنائی چشم خودش ببیند . یعنی دیده اش ، هم چشم وهم چراغ ، هردوتا باهم باشند . سروش درتاریکی بیدارست و درتاریکی می بیند . به همین علت است که کلید برای بازکردن درهای

بسته (فضای تاریک) را به انسان میدهد ، تا بتواند درتاریکیها ، خوب وبد را بشناسد . کسی ، نیک وبد را میتواند بشناسد که کلید گشودن « ضمیرها وروانها و نا آگاهیها » را داشته باشد . نیکیها ، روپوش و«سطح پیش پا افتاده » نیستند که بلافاصله به چشم بخورند . نیکیهارا باید زایانید و رویانید و کشف کرد .

اینست که (درگزیده های زاد اسپرم: بخش دهم ازپاره 9 تا 13) 1- بهمن و2- سروش و3- « میش گروشه » درشب تاریک به کنام گرگ که درفرهنگ ایران برعکس سگ ، اصل آزارودرندگیست میآیند تا زرتشت کودک را ازگرند وآزار برهانند . اینها هرسه ، ازاو نگهبانی میکنند وزرتشت مانند سایرانسانها ازشیراین میش گروشه مینوشند . میش گروشه کیست ؟ « گرو+ شه » به معنای « سه نای، گرو= نای+ شه=سه » است که « سئنا» سیمرغ یا ارتا باشد ، و شیرپستانش، خرّم زنخدای مهروشادیست . بهمن با جغد ، اینهمانی داده میشده است . سروش ، با سگ وخروس وبلبل اینهمانی داده میشده است . و میش گروشه که ارتا باشد با خفاش وهدهد ومیش کوهی(غرم) اینهمانی داده میشده است . خفاش ، پرنده ایست که پستان دارد وبچه هایش را شیرمیدهد (دایه است) ودرتاریکی شب می بیند . خفاش، دراثر همین دو ویژگی ، هم نقش دایگی وشیردهندگی وهم ویژگی بینش درتاریکی ، نقش بزرگی را در فرهنگ ایران بازی میکرده است . ازاین رو ، اینهمانی با « روح القدس » داده میشد . اینکه اورا مرغ عیسی مینامند ، بدین علت بود ، نه به علت آنکه عیسی اورا خلق کرده باشد . درفرهنگ کهن چین (سین = سئنا) نیز خفاش به همین علت ، رتبه بسیار والائی داشته است . هدهد نیزکه « هوتوتک = نای به » باشد ، همان ارتاهست (گل مرزنگوش که گل ارتا هست ، عین الهدهد نیز نامیده میشود) ، و هدهد نیز که درواقع ، نماد فطرت هرانسانیست (ارتا) ، چشمی دارد که میتواند درتاریکیِ زمین ، سرچشمه آب را ببیند و بیابد . چشم هدهد ، چشمیست که میتواند درتاریکی زیرزمین ، سرچشمه آب را کشف کند . اگرچه این هدهد نحس ونجس ساخته نشده است ، ولی مرغ سلیمان ساخته شده است . خفاش وجغد وهدهد وسگ ، درتاریکی یا می بینند یا می بویند ومیشناسند . مسئله این فرهنگ ، « ازخود روشن کردن و ازخود دیدن وازخود شناختن » بوده است ، نه با روشنی وامی از دیگری دیدن وشناختن . به این علت ، چشم انسان (= پیه) نیز ، بنا بربندهش بخش سیزدهم(پاره 196) ،

ازآن « ارتا » هست ، و درسغدی ، نام خورشید ، « خور+ ارتا » هست . به عبارت دیگر، چشم خود انسان نیز، خورشید هست که سرچشمه روشنیست. این بی اندازه خواهی وآز هست که خورشید چشم را کور میکند . انسانی ، نیک وبد را میشناسد که بتواند با « چشم ارتائی خود » ببیند ، یعنی با چشم خورشید گونه اش .

چشم که ارتا باشد ، درواقع میتواند ، خودش هم سرچشمه روشنی وهم سرچشمه بینش باشد . وسروش وبهمن هستند که برضد خشم وآز، یعنی برضد « کوری » هستند . خورشید چشم یا خرد ، نمی تابد ونمی بیند ، چون آزو بی اندازه خواهی ، خورشید چشم را تاریک میسازد . ولی با آمدن ادیان نوری (همچنین فلسفه افلاطون) انسان ، ازخودش ، نمیتواند روشن کند و چراغ وخورشید باشد ، بلکه نیاز به نورآفتاب ، به نور عاریه ای دارد . البته تصویر خورشید نیز دراین ادیان ، عوض میشود . خورشید دیگرزنخدا، ارتا = صنمی که دریکدست جام باده و دردست دیگرچنگ دارد نیست ، بلکه خدائیست که درچنگالش ، تیغ برنده است وبا شیردرنده اینهمانی داده میشود . اینست که ازاین پس ، همه حیواناتی که « نماد بینائی وروشنی ازگوهرخود بودند » ، منحوس ونجس ، یا ضد حقیقت شدند . جغد که بهمن خدای خرد و خدای بزم وهمپرسی وگفتگواست ، وسامانده جهان ومعمارجهانست ، جانورمنحوسی میشود که به ویرانه ها تبعید شده است و ضد آبادی (مدنیت) است .وسگ که جفت وانبازسروش ، نگهبان جانها ازگزنداست ، نجس میشود و خفاش، ضد آفتاب میگردد که با تیغ شمشیرو دریدن ، حقیقت را ازباطل ، جدا میسازد .درحالیکه او برای این خاطر، « مرغ عیسی » خوانده میشد ، چون همان « روح القدس » شمرده میشده است که درتاریکیها، حقیقت را می بیند و دایه مهربانست. اینست که سگی که هدیه حق هست ، به « رهبرخلق » میگوید که آنچه تو نداری ، چشمیست که هم چراغ روشنی دهنده و هم نیروی بینندگی با آن روشنیست .

چشم تو، ارتا نیست که نگاهش ، خرّم یا زهره (جی= عشق وزندگی) است. تو درسگ ، که اصل مهرووفاست و نگهبان جان مردمست ، سروش ارتائی(خجسته) وهمیشه بیداررا نمیشناسی ، چون نوربینشت (دینت) ، عاریتی است . با نوری می بینی که ازآتش جان خودت (هوفریان) نتابیده است . درناشناس و بیگانه و

تازه ، نمیتوانی گوهرپوشیده اش را ببینی . این دیده و این بینش ، همان دیده ایست که مولوی درباره آن میسراید که « دیده ای خواهم که باشد شه شناس تا شناسد شاه را در هرلباس»

این همان دیده است که لباس وچهره ورنگ وشکل ظاهری را فقط پوششی میداند که شناخت گوهررا دشوار میسازد . ازاین رو هست که درفرهنگ ایران ، این « بهرام ، خدای دوبن جفت ایران » هست ، که جهانگرد (بابک = پابغ = خدای پا : حرکت وعشق) میباشد ، و همیشه درچهره دیگر، به طور ناشناس وگمنام وغریب ، بی خبردادن ، درب خانه هرکسی را میکوبد وسپنج (مهمانی وجشن) میطلبد .

شاهیست ناشناس که خواستارخوان ونان وباده وجشن ازهرکسی میشود . دربهرام یشت نیز میتوان دید که بهرام که جفت ارتا هست وازاو جدا ناپذیراست ، نخست به وای (اصل پیوند ومهرمیان اضداد) تحول می یابد ، وسپس پی درپی ، به همه جانوران بی آزار (گئوسپنتا = گوسفند) تحول می یابد . خدای ایران ، تحول به همه جانوران بی آزار می یابد (نه شیروگرگ وپلنگ درنده) . ازاین رو نیزهست که رستم همیشه « ببربیان = بیوربغان = سگ آبی » میپوشد ، نه مانند هراکلس یونانی پوست شیر درنده . ازسوی دیگر، همین بهرام که جفت ارتا هست ، با ارتا با همدیگر، « چشم » هستند . دربندهش بخش سیزدهم دیده میشود که چشم که « پیه » باشد ، ارتا میباشد . ولی پیه ، رگ وپی(عصب) باهمست که درسغدی ، سنگ = سگ نامیده میشود و رگ ، ارتا هست وپی یا عصب ، بهرامست . این دو باهم ، جفت جداناپذیرازهمند . نام هرکدام ، بیان جفتش نیزهست . هرجا نام بهرام برده میشود ، ارتا وخرّم نیزهست . هرجا نام ارتا یا خرّم ، برده میشود ، بهرام نیزهست ، ازاین رو باهم « پادشاه » هستند (پاد = جفت) . ازاین رو نیز هست که دربهرام یشت ، دیده میشود که بهرام (که جفتش ارتا- خرّم است) ، « نیروی بنیائی » به همه می بخشد . این بهرام هست که « نیروی بینائی به زرتشت » هم می بخشد .

این نیروی بینائی یا چشم ، چیست ؟ درفرهنگ ایران ، این نیروی بینائی (این چشم ودید) ، « دین » خوانده میشود . دین ، درفرهنگ ایران ، نیروی بینائیست

که میتواند درتاریکی ، ازدور، آنچه به سختی به چشم می آید ، می بیند . بهرام وارتا که « چشم » هستند ، باهم درهمه چشم ها ، چنین گونه نیروی بینائی هستند . « ماهی کر، که دلفین باشد » و « اسب » و « کرکس = کرک + کاز= مرغ درخانه فرازکوه » ، چنین نیروی بینائی ، هدیه از بهرام وارتا دارند . چنین چشمی که پیکریابی « عشق نخستین میان دوجفت بن آفریننده جهان » است ، و نگاهش ، خرّم (بهور ، بهی) است که هربامدادی وپگاهی (اوش+ بام) سروش ورشن میزایانند ، دین خوانده میشود . دین ، معنای شریعت وآموزه و وحی الهی واوامرونواهی ندارد . این چشم یا نیروی بینندگی یا « دین » هنگامی پیدایش می یابد که ، ارتائی که « لن = لما » است وخوان ونان وشیر وباده است ، با « بهرام » که اصل تحول وجهانگریست، به هم بپیوندند وهمآغوش گردند .

« دین » یا « چشم روشنگرودیده ور» ، هنگامی پیدایش می یابد که « لنبک = لنبغ= لما » با « بهرام ، بابک یا پابغ » ، باهم بیامیزند . « لن بغ » وبهرام » با هم ، دین ، یا چشم خورشید گونه میشوند . این اندیشه « باهمی درچشم و دربینش ودر روشنی » ، اصل دینِ جوانمردی میگردد . معرفت حقیقت ، ازمهر میان انسانها ، ازمهرمیان انسان وطبیعت (گیتی) پیدایش می یابد . هرانسانی ، درخودش ، لنبغ (ارتا) را درمی یابد . اینست که هرکسی درخانه اش ، مهمانخانه ای دارد .

نام مهمانخانه درکردی « لامه ر دو » هست که سبکشده « لام+ مر+ دایتی » باشد . لام ، همان لان ولن است . درکردی به گهواره ، لاندک ولانکه گفته میشود . هرخانه ای ، « لانه » هست . هرانسانی ، « اردلان = ارتا + لان » هست، لانه ارتا هست، چون فطرتش ، تخم ارتا میباشد . « مَر+ دایتی » هنوز درکردی به معنای « جوانمردی » است که دراصل به معنای « دهش مر » است . « لامه ر دو » به معنای « لانه جوانمردی ، خوان پرجوانمردی » است .

منشور کورش ، خطاب به « مردوک » است . « مردوک = مر+دوخ » ، که دراصل « امر- ئوتی » است ، همان سیمرغ یا ارتا بوده است . ئوتی ، همان واژه « عود » امروزه است که به معنای چوب وگیاه بوده است . نام دیگر« عود» ، آق لوخن است که به معنای « تخم یا خوشه ماه » است . همین واژه « ئوتی »

تبدیل به « دوخ = دوک » شده است که به معنای « نی » است . به گیاهان نیز« ئوتی » گفته میشود ، چنانچه به گیاهی که با بهمن اینهمانی دارد « حسن بک ئوتی » گفته میشود که « آسن بغ ئوئی » باشد . چوب ونی (= وَن) اینهمانی با مهروعشق داشته اند . « امر= امر= امرو » ، درسانسکریت به مفهوم « جفتی = عشق » است ، وبه « اندروای = خرّم » وبه سی وسه خدا گفته میشود (خدایان ایران که باهم یک درخت سه شاخه بودند ، سی وسه تا هستند. تخم درخت ، سه تای یکتاست) . هنوزهم درگویش دوانی به تسبیح سی وسه دانه ، « مر» گفته میشود وبه تسبیح 99 دانه « سمری = سه مری » گفته میشود . « مر» چنانچه درپیش آمد ، درواژه « مرسپنتا = ماراسفند » ، معنای اصل مهرودوستی وزناشوئی دارد . اینست که « مردوک = مردوخ » کورش ، نام خدای ایران ، سیمرغ نیزبوده است ، وبه معنای « نای یا زهدان وسرچشمه یا اصلِ مهرودوستی » است ، که با پیوند دادن « رام جید = روزبیست وهشتم » با « بهرام = روزسی ام ماه » ، وایجاد مهروعشق میان دوبن جفت جهان ، جهان وزمان را ازنو میآفریند . نام دیگر همین خدا ، « مرسپنتا » ، یا « رند » است ، که در ادبیات ایران دراصطلاح « رند پاکباز» ، اوج جوانمردی بیان کرده میشود .

ازجاه عشق ودولت « رندان پاکباز»

پیوسته ، صدر مصطبه ها بود ، مسکنم - حافظ

غلام همت رندان وپاکبازانم

که ازمحبت با دوست ، دشمن خویشند – سعدی

سعدی به پاکبازی و رندی ، مثل نشد

تنها دراین مدینه نه ، که درهرمدینه ای – سعدی

درمصطبه ، عورپاکبازیم

درمیکده ، رند دُرد خواریم - عطار

اساسا پدیده جوانمردی ، 1- پاکبازی و2- جود و 3- دهش و4- رادی است . جود ، معرب همان واژه « جوت = یوغ » است که هم معنای « سپنج » میباشد . سخا و احسان ، جوانمردی و پاکبازی نیستند .

پس مهمانخانه که نامش « لامه ر دو = لن + مردایتی » ، لانه جوانمردیست ، معبد ونیایشگاه این خدا لنبغ است ، و هرانسانی باید دراین بخش خانه ولانه اش ، نقش این خدا را به عهده بگیرد . درهرخانه ای ، مهمانخانه یا « خانه سپنج = خانه یوغ وجود و انبازی » است . مهمانخانه درهرخانه ای ، نیایشگاه خدای ایرانست . جائیست که درش بروی هربیگانه ای ، پیروهرمدهبی و قومی و طبقه ای و مطرودی ورانده ای وگمشده ای باز است . درهرخانه ای ، « لنگر» هست . لنگر(لن + گر) چیست ؟ پسوند « گر» ازیکسو به واژه « گرو« در گروتمانgaro-demaana=gardman » باز میگردد ، وازسوی دیگر به واژه « garewa» که زهدان باشد بازمیگردد و دراصل، هردو باهم اینهمانی داشته اند . garo به معنای نی است و به معنای زهدانست . واین دو که نای وزهدان باشد باهم اینهمانی داشته اند . گرودمان درهزوارش به معنای شکم است که مقصود زهدان بوده است . گرو+ دمان ، به معنای « نائیست که میدمد ، با وای یا دمش ، میآفریند و میسراید . ازاین رو یک معنای « گر» ، آوازخواندن است . بطورکلی « لن + گر» ، به معنای « زهدان وسرچشمه واصل پری وسرشاری ونیکی و جوانمردی » است . این به معنای آنست که لنگر یا مهمانخانه ، آغوش باز برای بیگانگان و ناشناسان وگمراهان ورانده شدگان ومحرومان دارد. این پیشینه فرهنگی ایران ، در خوانقاه (خوان + گاه) که « لنگر» هم نامیده میشود ، باقی ماند ، و خوانی بود که به هرکسی نان میدادند و ازایمان وعقیده ومذهبش نمی پرسیدند.

وجود مهمانخانه نیز درهرخانه ای ، پیکریابی این اندیشه گشودگی به همه عقاید ومذاهب و طبقات واقوام ... بوده است . دردوانی به « میله اس که دو دررا باهم جفت میکند » ، لنگرمیگویند . و لنگر درکشتی نیز، کشتی را با کرانه ، جفت میکند . سفره وخوان هرکسی ، خوان لنبغ است ، تا « پکند وکاک ولامان و بگمز» باهم بخورند وبنوشند . پکند که نان باشد ، به معنای فرزند وتخم زنخدای عشق است . کاک که نان باشد ، نام ماه پراست که اصل عشق میان خوشه پروین وهلال

ماهست و لامان ، نام ارتا هست که نام « آرد » نیزمیباشد . و بگمز که باده باشد نام « زنخدا ماه = بغ + مز» است . خدا ی عشق را باهم خوردن ونوشیدن ، همگوهر شدن باهمست .

***

پیدایشِ جهانِ دوستی - 11

ارتا خشتره = زنخدای مِهر

ارتاخشتره = اردشیر= سیمرغ

جمشید،که بُن هرانسانیست، فرزند«ارتاخشتره= سیمرغ» میباشد

آرمان حکومت یاشاهی(خشتره)، درفرهنگ ایران

نه تنها متفکران ، درباره فلسفه حکومت اندیشیده اند ، بلکه درهرفرهنگی ، به ویژه درفرهنگ ایران، ملت نیز درباره « حکومت آرمانی خود » اندیشیده است . درفرهنگ زنخدائی- ارتائی ایران ، جمیشد یا ییما ، فرزند « ارتاخشتره = اردشیر» است، که یکی ازنامهای سیمرغ بوده است. جمشید، دراوستا « جمشید سریره » خوانده میشود ، و معمولا به « جمشید زیبا » ، برگردانیده میشود . ولی « سریره » صفت برجسته ونام ارتا (اردیبهشت + ارتای فرورد= سیمرغ) هست . جمشید سریره ، به معنای « جمشید، فرزند ارتا» هست .پس هرانسانی ، درخود،

گوهر ارتائی یا سیمرغی را دارد . ارتا چه درنام « ارتاخوشتش= ارتای خوشه » و چه درنام « ارتافرورد ش » ، مجموعه جانهای انسانها درپیوندِ باهمست . با یاد آوری این نکته مهم درآغاز ، راه به شناخت اندیشه حکومتی ملت ایران گشوده میشود . چون درفرهنگ ایران ، « حکومتگری= شاهی = حاکمیت » که « خشتره » باشد ، صفت یا فروزه برجستهِ « ارتا » هست ، ودراین راستا هست که خدای ایران ، سیمرغ ، « ارتا خشتره = اردشیر» نامیده میشود . البته درلغت نامه هائی که برپایه متون زرتشتی، فراهم آمده است وعلمی شمرده میشوند ، نمیتوان به آسانی ردپای این فرهنگ را یافت، چون یزدانشناسی زرتشتی کاملا برضد این اندیشه حکومتی بوده است ، برغم آنکه ازآن ، برای جا انداختن حکومت خود میان ایرانیان ، بهره بسیاربرده است .

رد پای نام « ارتاخشتره » را میتوان در نامهای « گل بوستان افروز» یافت ، که اینهمانی با « ارتافرورد = روز نوزدهم » هرماهی دارد ونام سیمرغ بوده است . یکی ازنامهای این گل ، « اردشیرجان » ودیگری « صریره » است ، که معرب واژهِ « سریره » باشد . از« سریره » میتوان اینهمانیش را با « ارتا » شناخت . اردشیرجان ، « ارتا خشتره گانا » بوده است ، که به معنای « دوشیزه اردشیر» یا « زنخدا ارتاخشتره» است ، چون پسوند گانا وکانا وکانیا ، هم به نی وهم به دوشیزه (زن) گفته میشود. چنانچه « مهرگان » نیز که « میتراگانا یا میتراکانا » باشد ودرسغدی « کنیزبغ » است ، وبه معنای « زنخدا میترا = زنخدا مهر» میباشد . و« سریره » ، درست نام این زنخدای اردشیریا ارتاخشتره هست ، که هرانسانی ، فرزند اوست .

واژه srira درسُغدی درشکل « shir = شیر » سبک شده است ، ودارای معانی « خوب وعالی وبسیاروزیاد و زیبا و نیک » هست . shir-astya به معنای « خوشبختی ورفاه » است .shiraak به معنای مال وثروتست . این معانی ، گواه برآنند که « خوبی ونیکی وزیبائی وکمال » ، پیآیند « سرشاری وپریِ گوهری » شمرده میشده اند . به نی نهاوندی که نی خوشبوهست ، زریره یا « شیراستا = شیراتا » گفته میشود که گواه برآنست که به اینهمانی با این زنخداداده میشود .

ازسوی دیگر، ابوریحان درصیدنه ، نامهای دیگر گل بوستان افروز را ، « داح »، و « فرّخ » نیز میداند ، و داح را نام آفتاب نیز میشمارد . داح ، معرب « داه » است که زن باشد و نام خدای پارتها بوده است. و درسغدی ، به آفتاب ، « خور- ارتا » گفته میشود که بخوبی میتوان دید که آفتاب یا مهر ، همین داه ، یا زنخداهست . البته دراصل ، میترا = مهر، نام سپهرچهارم و آفتاب بوده و نام این زنخدا ارتا است . سپهرچهارم که میان هفت سپهرمیباشد ، دراثر« میان بودن » اینهمانی با اصل مهر داشته است . این همان تصویر صنمیست که عبید زاکان اینهمانی با سپهرچهارم میدهد ، و درست آرمان فرهنگ ایران را ، ازحکومت نشان میدهد :

سریرگاه چهارم ، که جای پادشه است

فزون زقیصرو فغفور و هرمز و دارا

تهی زوالی و خالی ز پادشه دیدم

ولیک لشگرش ازپیش تخت او برپا

فرازآن صنمی ، با هزار غنج ودلال

چو دلبران دلاویز و ، لعبتان ختا

گهی ززخمه سحرآفرین ، زدی رگ چنگ

گهرگرفته بر دست ، ساغر صهبا

این عبارت بندی عبید ، درست بهترین بیان برای آرمان حکومت درملت ایران بوده است . حکومتی که حکومت نباشد. حکومتی که درآن خشم وقهروپرخاشگری وکینه توزی وتهدید وزور نباشد ، بلکه برپایه کشش مهری بنا شده باشد . این معنا ومحتوای « خشتره » است که صفت « ارتا » است . « تهی ازوالی وپادشاه، وخالی ازفغفوروقیصرو اهورامزدا وداریوش » ، ولی ارتای مهری که با نواختن موسیقی وپیمودن دوستگانی دل همه را میرباید . این ، خشتره ، در « ارتا خشتره » ، یا « شاهیِ بیشاهی ، حکومت بی حکومت » ، درست « ارتا خشتره » ایست که فردوسی در داستان « ایرج= اِ رِ ز= ارتا » که اینهمانی با همین سپهرچهارم

دارد ، نخستین شاه ایران خوانده است . شاهان پیش از او، شاهان هفت کشورند ، وبا ایرج که ارتاخشتره باشد ، حکومت آرمانی ایران ، آرمان متعالی ملت ایران ازحکومت (خشتره = شاهی) دراصولش عبارت بندی میشود . این ایرج یا ارتاخشتره هست که دین او، « مردمی » ، هست ، و به کین ورزان ، کینه نمی ورزد ، بلکه میکوشد که کینه درروان ودل آنهارا به مهر، تحول بدهد و همداستان و همعقیدهِ کسانی نمیشود که جان شیرین انسانها را با توجیهات گوناگون ، میستانند ومی آزارند . این « خشتره » است . این خورشید خانم یا دوشیزه مهر، سپس درمیترائیسم ، تبدیل به خدائی نرینه درمهریشت میشود، و آفتاب ، نرینه میگردد و شیردرنده ای میگردد که با چنگالش ، تیغ وشمشیربرنده دارد ، که بکلی برضد فرهنگ ایران میباشد . واین میترای قلبی ، « خورشید خانم یا زنخدای مهر، ارتی خشتره » را تبعید و مسخ میسازد ، ودرلغت نامه های بیش ازحدعلمی ، همین معانی مسخ شده است . « خشتره » که بیان شیوه حکومتگری ضد قهری وضد پرخاشگری وضد تجاوزطلبی وضددهشت انگیزی ، فلسفه بنیادی سیاسی (جهان آرائی) ایرانی میباشد .

این « ارتا خشتره » ، تنها « آفتاب مهر درسپهرچهارم » ، فراسوی وجود انسان نیست ، بلکه نام دل هرانسانی ، « ارد = ارتا » میباشد ، که مرکز« باد وخون » است . باد ، یا « وای » ، اصل پیوند ومهردرگیتی شمرده میشود ، واین دل (دیل = دی + ال = زنخدای عشق یعنی خرّم ، دختر ال) ، با چنین بادی ، خون را دررگها که همه « ارتا » هستند ، به همه تن هرانسانی میرساند . گذشته ازاین ، این ارتا (چنانچه دربندهش بخش سیزدهم) میآید ، پیه ، یعنی « چشم » هرانسانیست ، که نگهبان جان ازگزند میباشد . این ارتا ، تخم یا عنصرنخستین درهرانسانیست که درهمه انسانها ، پاشیده شده و در جستجو هایشان دراجتماع ، همه باهم « جانان یا ارتا خشتره یا اردشیرجان » میشوند . واین همان اندیشه ایست که عطار، درمنطق الطیر ازنو، عبارت بندی کرده که همه مرغان ، « شاه خود » را که سیمرغست میجویند ، و درپایان جستجوی او ، درمی یابند که همه با هم، همان « ارتا خشتره » یا سیمرغ هستند . همه باهم درجستجوی ارتاخشتره ، ارتا خشتره میشوند.

درپارسی باستان =arta-xsha-thra

درپهلوی =arta-xshir

***

پیـدایشِ جهانِ دوســتی - 12

فـلسفـهِ « جـانـفـشـانی » و
مفهوم « نـیـکـی »
درفـرهنگ ایـران

«شادشدن ازافشاندنِ غنـای جانِ خود»
« نیکی » هست

****

جان هرانسانی ، سرچشمه غنا وسرشاریست و هنگامیکه این غنایِ آفریننده ِ جان ، دراندیشه ودرکردارو گفتارو عواطف ، لبریزمیشود ، انسان ، شاد میگردد ، و « نیکی » ، نام چنین شادی هست . جانفشانی ، سرشاری ولبریزی غنای جان درکردارو گفتارو اندیشه است ، نه « قربانی کردن و آزردن و نابود ساختن جان ، که سرچشمه پیدایش این غناهست » . بکار بردن واژه «جانفشانی » ، به معنای

« قربانی کردن جان وآزردن ِزندگی خود یا دیگری » ، یکی ازبزرگترین سوء تفاهماتست که به کلی ، انسان را ازشناخت فرهنگ ایران ، باز میدارد . تن ، کده ِ یا آتشکده « آتش جان » است (یک معنای تن ، آتشگاه هست) ، وبرافراختن ویازش آتش جان ازتن (=آتشکده) ، آتشفشانیست . تابش آتش ِ جان ، روشنی وگرمی یا « بینش ومهر» است . مقصود از بررسی واژه ها وریشه های آنها ، دراین بررسیها ، یافتن ِ« مفاهیمی » است که ازآنها میتوان ، گام به گام ، فرهنگ ایران را بازساخت وبازشناخت ، و به « تجربیات مایه ای فرهنگ ایران » دست یافت ، وبدینسان ، شالوده تفکرفلسفی نوین را گذاشت . « باززائی فرهنگی، نوزائی فرهنگیست »، واین با « فلسفه نگرش تاریخی » ، که غایتش آنست که در یابد چه درگذشته مردمان میاندیشیده اند، فرق دارد .

انسان، مشیاmashya (هزوارش=meshia) یا مَشیاکه= mashyaaka خوانده میشود(Justi) که به معنای « پُرولبالب و لبریز» است، ازاین رو به روغن وچربی ، مشیا ومشکیا ومشیه= mashyaa= mashkyaa = mashya نیزگفته میشود، چون روغن وچربی ، ازپیکریابیهای پُری وسرشاری وفراوانی هستند . درتبری ، مَشت = masht به معنای انبوه ولبالب (المباره= 1- لن – بار) و درکردی ، مَشت =masht به معنای لبالب است . درکردی ، « مَشه » ، به معنای بسیارومُفت است و « مَش کرن = مَشت کردن » به معنای پروممولوکردنست . به ماه شهریور(= خشتره وئیره) که ماهِ خرمن برداشتن است « مَشتاخان = موسم پُری » گفته میشود ، و « مه شک » به خیک واشکمبه گفته میشود . و « مه شکوی » به زن شکم گنده گفته میشود . اساسا واژه « مشک » و« مشکوی » بیان « حاملگی وآبستنی زن » بوده است . این است که « ابر» نیز که « پری کا یا غین » نیز نامیده میشود ، د ربندهش، با « مشک » ، آب را حمل میکند ومیافشاند . ابر(آب+ وار) ، درمشکش ، حامله به آب هست . بدین خاطر نیز « لنبک =لن بغ » درشاهنامه ، «آبکش » یا سقای ِ با « مشک » است . ابردرادبیات، نماد جوانمردیست . آبستنی ، پُری وسرشاری ولبالبی است . ازاین رو نیزبه « چیدن غله وخوشه های گندم وجو» درهزوارش، مشرونیتن= mash-ronitan گفته میشده است (که به معنای خوشه چینی میباشد) ، چون « خوشه = شنگله = شنلک » ، پیکریابی اندیشه پُری وسرشاری وانبوهیست . چنانچه « شنگ » ، به

خیار تخمی ونوعی غله گفته میشود، و«شنج» به کفل وسرین(زهدان) مردم وحیوانات، و« شنگه » به آلت تناسل ،« گفته میشود. و « ارتا واهیشت » نیز که دراصل « ارتا خوشه = ارتای خوشه » است ، طبعا سرچشمه پُری ولبریزی وانبوهی است . ازاین رو به گیاه اسکن بیل (آلمانی =Hachenkopf + انگلیسی= Calligonum) که نام دیگرش « آرته = ارته = ارتی = فَق = فگ = پگا » است ، مشاکس mashaks گفته میشود که همان « مشاک » باشد . ازنامهای « آرته = ارته = ارتی » و همچنین ازنامهای « فق= فغ= بغ ، فگ = پگ و پگا که همان بغ میباشد » میتوان اینهمانی این گیاه را با « ارتا » شناخت . و ازاین رو نیز درکردی به عصای دراویش ، «مه شاک » گفته میشود ، که به معنای « ارتا » هست (مَش+ آگ= پُر ازتخم گندم). چون پری وسرشاری ، بیان اوج شادی و اوج امتیازوعلویت ونیکی بود . پری وسرشاری ، سرچشمه آفرینندگیست . دراین فرهنگ ، با اراده ، خلق کرده نمیشود ، بلکه آنچه پروسرشاراست ، درافشاندن ، میآفریند .

هنوز در دوانی ، « مَشت » به معنای « عالی وممتازبودن » هست و درشوشتری « مَشتی » به معنای خوشی و بهبود زندگیست . ازواژه « مش+ رونیتن » که چیدن خوشه های گندم وجو بوده است ، میتوان بخوبی شناخت که « مش » ، معنای « خوشه » را داشته است ، که اینهمانی با « پری » دارد ، چنانچه واژه « واس » نیز که به خوشه گندم (برهان قاطع) گفته میشود ، اینهمانی با واژه « وَس = بسیار» دارد (وَس = وَش = فش = پش = پژ) . « وَن وَس تخمک » درمیان دریای وروکشا ، که درخت همه تخمه هست ، و سیمرغ برفرازش نشسته ، بیانگرهمین « خوشه بودن وسرشارولبریز بودن سیمرغ » است . درست ارتای خوشه ، که باافشاندن تخمهایش (ارتا) در کل جهان ، زندگی پیدایش می یابد ، « مَش » و « وشی = خوشه » و« پشه =پش» بوده است . چنانچه نام اردیبهشت درفارس بنا برابوریحان ، ارداخوشت و درخوارزم وسُغد ، «اردوشت» بوده است ، که با پسوندِ « وشی » میباشد وهمان معنای خوشه را ، هنوز درزبان کردی نیز دارد . چنانچه دیده خواهد شد ، وَش و فَش و پَش و پَژ، حاوی یک معنا ، با تلفظ های گوناگونند .

«خوشه » ، چند ویژگی چشمگیر دارد که تصاویر خدا وانسان را درفرهنگ ایران ، مشخص ساخته اند . یکی آنکه خوشه ، مرکب ازتخمهای فراوان و کثیرو متعدد است ، که بیان تنوع وفردیت است .به ویژه که این تنوع وگوناگونی وفردیت ، آگاهانه درداستان سیمرغ دربندهش نشان داده میشود و بواسطه همین کثرت تنوع تخم ها ، « همه پزشک » خوانده میشود ، چون هرتخمی ، داروی دردی دیگرهست . تخمهای درخت همه تخمه ، هرکدام ، تخم گیاه (یا جان) دیگریست . دوم آنکه این تخمها به هم پیوسته وبسته اند که بیان مهرو یگانگی وخویشاوندی است ، و سه دیگرآنکه درگوهرهرتخمه ، بازنیروی خوشه شوی و نیروی آفرینندگی ازخودش هست که به تخمهای دیگر نیز که پیاپی میآیند ، منتقل میسازد (تخم ، اصل آفرینندگی را درخود دارد و به آنچه میآفریند ، انتقال میدهد. ازاین رو نیز درفرهنگ ایران ، آفریننده ، برابر با آفریده است. به عبارت دیگر، خدا ، برابر با انسان است)، وچهارم آنکه درهردانه ای، «اصل تحولvartan = وشتن = گشتن» هست ، و درتحول هست که خوشه ودرخت میشود (تحول یابی ، روند آفرینندگی میباشد) . ازاین رو« خوشه» ، تصویر « خدای ایران » بوده است . گیتی، خوشه خدا هست . خدای ایران ، خوشه را خلق نمیکند ، بلکه خودش این خوشه هستی است ، وخودش کثرتیست که وحدت دارد و تنوع ویگانکی ، دورویه متمم اوهستند ، و تحولش در« زمان » هست . خدای ایران ، فراسوی زمان وگیتی نیست .

این اهورامزدای زرتشت است که ، منکر« خوشه بودن » خود، شد و « آفریننده خوشه = آفریننده فره وشی » گردید و ازاینجاست که تناقض کلی با تصویر « ارتا » ، خدای زنخدائی ایران یافت . ازاینجاست که یزدانشناسی زرتشتی ، مجبور بود معانی « ارتاخوشت = اردیبهشت = اردوَشت ، وارتا فرورد وارتا فروشی » را چنان وچندان تغییربدهد ، تا انطباق با آموزه زرتشت و تصویر تازه ازاهورامزدایش بیابد . اینست که دراصل ، ارتا ، خدای ایران ، خوشه ایست که دانه هایش ، « ارتا » نامیده میشوند ، و این تخمها ، نخستین «عنصر جهان هستی » میباشند . واین با آموزه زرتشت ، هماهنگ نبود . ازاین رو ، مفهوم اصلی آن، در زبان سغدی باقی مانده است .

درسغدی « artaaw-fravarti » به معنای « نخستین عنصر» هست . artaaw، ارتای ِبه (ارتا وِه) است . وفرورتیfravarti ، اصل تحول یابی(vartan= گشتن) است . درحالیکه فره وشیfravashi ، بیان « خوشه نخستین و پیشین واصلی وپُر هست که دانه هایش« ارتای به » میباشند . ارتای به ، تخمیست که ازنخستین خوشه ، که گوهرتحول یابی (متامورفوز) و آفرینندگی وافشانندگی دارد . ازاین رو ، افشاندن ، معنای « خود آفرینی » دارد . انسان ، درخود افشاندن ، خود را میآفریند ، خود ، ازخود ، روشن و افروخته وروئیده میشود . ازآنجا که « ارتا » ، هم خوشه تخمها وهم کانون حبه های آتش است (تخم = آتش) ، واژه واخشیدن =vaxshitan هم معنای رویدن وبالیدن گیاهی وهم معنای شعله وزبانه کشیدن آتش را دارد . درک این نکته دراین فرهنگ بسیارمهمست که روئیدن وبالیدن درخت یا گیاه ، اینهمانی با شعله ورشدن وزبانه کشیدن آتش دارد . البته مفهوم آتش گیاهی آنها ، آتش ناسوزبوده است . به عبارت دیگر، نیروی بالقوه فرازبالنده و ازخود، روینده تخم گیاه ودرخت را ، « آتش » مینامیدند که همین « ارتا » یا نخستین عنصرباشد .

کرداروانديشه وگفتاراو ، خود افشانی ، آتشفشانی او هستند . کرداروانديشه وگفتار، تحمیلی واجباری وسختگیری باخود و ریاضت و « ازخود گذشتگی » و اطاعتی وتابعیتی نیستند، بلکه روند افشاندن غنای هر جانیست .

ازاین رو ، **نام این نیروی غنای جان ، ، « فره وشی =fra-vashi» میباشد ،** که درپارسی باستانی « فروهر=fra-varti » نیزنامیده میشود . هنگامی که این غنای جان یا « فره وشی » ، درکرداروگفتاروانديشه انسان ، فرامیزیزد ودرآنها لبریزمیشود ، انسان ، شاد میشود ، و این « شادی ازدهش جان خود به دیگران وگیتی » ، نیکوئی است . اساسا درارمنی ، وَشت = vasht، به معنای نیک هست . پُری وسرشاری ، اینهمانی با کمال ونیکی وشادی وعلو داشت ، چون سرچشمه آفرینندگی و اصالت انسان شمرده میشد . « فره+ وشی » که به معنای « نخستین خوشه » ، یا « اصل همه خوشه ها » هست ، سپس در یزدانشناسی زرتشتی ، معنای ماوراء الطبیعی (متافیزیکی) پیدا کرده است که معنای اصلی زنخدائیش را به کلی ناپیدا وتاریک ساخته است (سپس بررسی میشود) . این نخستین خوشه که که بُن ِآکندگی وپری وسرشاری وغنا هست ، اصل وبن همه « تخم ها ی

جانهای انسانهاست » ، وطبعا سرچشمه « افشاندن = وَش+ شاندن= فش+ شاندن » درگوهرهرانسانیست. این اندیشه ، دوجهان جدا ازهم وغیرازهم را به کلی رد میکرد ، درحالیکه آموزه زرتشت ، دوجهانه بود.

فره وشی ، نیروی افشانندگی وفوران و جوششِ ضمیرانسان ، یا طبیعت وگوهریا « فطرت » هرانسانیست. آتش جان ، عنصر نخستین یا تخم خوشه خدا است که « افتاریده » شده است . ازاین رو « فرن - وِه افتار» نامیده میشود و واژه « فطرت » عربی (افتری ، فتره = فطرة) ازاین اصل برآمده است .

پیش ازآنکه به طورگسترده به این بررسی پرداخته شود ، اندکی با مفهوم « افشاندن » که گوهر« آئین جوانمردی » است ، ودرادبیات ایران دردوره اسلام ، بازتابیده شده ، آشنائی پیدا میکنیم . دراین شعر فردوسی ، به خوبی ماهیت افشانندگی ، که فوران ازغنای آفرینندهِ گوهریست، پدیدارمیشود :

اگرچند بخشی، زگنج سخن

برافشان ، ....که دانش نیاید به بُن

چون جان درفرهنگ ایران ، چنانچه آمد ، هم تخم وهم (حبه) آتش (تخم= آتش) جان بوده است ، یکرویه اش ، رویش وبالیدن است ورویه دیگرش، افروختن وشعله کشیدن وتابیدن و افروختن و روشن شدن است . ارتا ، هم « خوشه تخم ها » وهم « کانون ومجمرومنقل حبه های آتش » هست . کانون آتش، سنبله زر ، یعنی خوشه آذر نامیده میشود. ازاین رو ، « روشنی =بینش» با «گرمی= مهر» ، باهم ازجان « فراافشانده » میشوند . سخن ودانش وروشنی ، آتشفشانِ چنین جان آتشینی ، و رویش وبالش چنین تخمی هستند که پیاپی ، « خوشه وخرمن » وبارور میشوند . ازاین جاست که دیده میشود که «ardefaa» درسغدی به معنای « درخشش وپرتو » است . و درمتون مانوی ، خدای پرتو افشانی (ardefi baghi) نامیده میشود . ازاین رو نیز، تخم درفرهنگ ایران ، اصل روشنی(وطبعا ، بینش) است .ازاین رو شاه بودلف وبرادرش ، از اسدی توسی میخواهند که نامه ای باستانی مانند فردوسی بسراید :

زدانش یکی باغ خرّم ، نهی که ازمیوه، هرگزنگردد تهی

ومولوی بلخی ، ازتفاوت « سخا » با « افشانندگی که پاکبازی » است ، به خوبی آگاه میباشد :

صرفه مکن، صرفه مکن ، صرفه ، «گداروئی » بود

در« پاکبازان » ای پسر، فیض « خدا خوئی » بود

خدا، دراندیشه مولوی، پاکباز، یعنی افشاننده است، نه خالق.

خود عاقبت اندر« وَلا» ، نی بخل ماند نه سخا

اندر«سخا» هم بی شکی ، پنهان ، « عوض جوئی » بود

هست این سخا ، چون سیرره ، وین بخل ، « منزل کردن» است

درکشتی نوح آمدی ، کی « وقف وره پوئی » بود

«خودرا بیفشان چون شجر» ، ازبرگ خشک وبرگ تر

بی رنگ نیک ورنگ بد، توحید ویکتوئی بود

درخت که « وَن » نامیده میشود ، درسانسکریت به معنای « جنگل ودرختستان» و « فروانی » وابروچشمه وآب است و « وان= vaan» هم به معنای « چوب» وهم به معنای « عشق » و به هم دوختن وبه هم بافتن است . اینست که درخت (= وَن) ، گوهرپری وسرشاری و افشانندگیست . شجرودرخت بودن ، همیشه افشاننده بودنست . بدین علت درفرهنگ ایران ، هم خدا وهم انسان ، با درخت اینهمانی داده میشدند . جوانمردی وپاکبازی ودهش ، گوهر (فطرت) خدا وانسان هست . انسان، تخمیست که از زمین میروید .

درختان وگیاهان ، چنانچه دیده خواهد شد ، درفرهنگ ایران ، « پستان زمین » ، شمرده میشدند و آنها مانند پستان ابر(درسغدی ، پری کا نامیده میشود و دربانوگشسب نامه ، غین = غیم = گین است) و مانند پستان زنخدای عشق (پگاه = بامداد= وام+ داته = اوش + بام) اصل افشانندگی به همه مردمان ، بی تبعیض رنگ ومذهب وطبقه و جنس ... هستند . توحید، برای عرفان ، چنین معنائی دارد . درکردی ، « چل » ، هم به شاخه های درخت وساقه گیاه و هم به « نک پستان

» ، گفته میشود . چون « شیرابه گیاهان = اَنگ یا رَس » ، همان شیر ازپستان زنخدای زمین شمرده میشده است .

افشانند گی ، با « اراده ، به کسی طبق شرائطی وداشتن ویژگیهائی دادن ، ویا به کسی طبق شرائطی و ویژگیهائی داشتن ، ندادن » نیست ، بلکه غنای جان انسان ، به همه بدون درنظرگرفتن تبعیض واستثناء ، فوران میکند ، و ازاین فوران جان خودش هست که شادی دراو پیدایش می یابد ، واین شادی هست که « نیکی » شمرده میشود .

این بود که خدایان ایران که همه خدایان زمان (سکولار) بودند، به شکل «درخت سی شاخه » تصویرمیشدند که درفرازش ، سه شاخه هست که باز« بُن وتخم ِ رویش درخت تازه زمان وجهان زندگی » میگردد ، و همه این خدایان سی گانه ، با گلها وگیاهان گوناگون ، اینهمانی دارند و خود را میافشانند و درافشاندنست که اینهمانی با « دستانهای موسیقی » می یابند و درافشاندن ، میرقصند وشادی میکنند . این بدان معناست که خدا ، فراسوی زمان وگیتی نیست ، بلکه اصل جنبش وتحول وآفرینندگی درگیتی ودرزمانست (این مفهوم سکولاریسم هست) .

خدایان ، گلها ومیوه های این درخت هستند که خودرا برهمه میافشانند و درافشاندن « واق واق = واک واک = وا- کا وا- کا » بانگ شادی برمیآورند . همه خدایان ایران که باهم شاخه های گوناگون یک درخت هستند که ازیک مبدء میرویند ، برگ وبار، افشاننده به همه هستند ، و همه مردمان وجانوران ، میهمان آنها هستند . این خدایان ، گلهای افشاننده اند ، میوه های افشاننده اند ، خوشه های (وشی) افشاننده هستند . افشاندن ، روند آفرینندگی این خدایان ازغنای همیشگی آنهاست . ازاین رو « امشا سپندان = افزایندگان ازپری وغنا » خوانده میشدند ، چون « مَشا و اَمشا » چنانکه درپیش آمد ، دراصل به معنای پری وسرشاری هست (نه به معنای نامیرا) . انسان نیز به همین علت « مَشی » و « مشی + یانه » خوانده میشد . یزدانشناسی زرتشتی معنای این واژه را به کلی مسخ وتحریف میکند . واژه « مسیح درعربی ، و ماشیه درعبری » درست ازهمین ریشه برآمده اند . بدین علت نیز انسان ، درخت شمرده میشد . « اصل پری وسرشاری درگوهرهرتخمی » سرچشمه نیکوئی و شادی وزیبائی و بینش وروشنی است ..

واژه « fraa =fraayaao» که به معنای « بسیاری » است ، مستقیما معنای نیکی دارد . « فرا» درواژه fraa-raaiti معنای جوانمردی دارد . این گوهرغنی درانسانست که اصل جوانمردیست. کردارنیک وگفتارنیک واندیشه نیک ، همه پیایند غنای گوهری وطبیعی (همان ارتا ، یافریان ، با فره وشی) نهفته در انسانست که باید زایانده شود. هراندیشه وگفتاروکردار انسان ، جوانمردیست ، چون فراافشانی غنای جانست . جوانمردی ، معنای تنگ امروزی را نداشته است ، بلکه شامل سراسر افکار واقوال واعمال انسان میشده است که ازغنای جانش سرچشمه میگیرد .

ازاین رو fraayo-hvarsta کرداربسیارنیک است ،fraayo-hukhta گفتاربسیار نیکست ، و fraayo-humata اندیشه بسیارنیک است . که درپهلوی چنین نوشته میشوند :freh-humat +freh-hukht +freh-huvarst . نیکی، اندیشیدن وگفتن وکردن ، دراطاعت کردن از امرونهی ای نیست ، بلکه « پیدایش غنای نهفته درونیست » و طبعا ، نیکی کردن که پیآیند این افشانندگی گوهریست ، نیاز به پاداش ازکسی ندارد . چنانچه عطار درمصیبت نامه میگوید :

باز پرسیدند از« نیکی» سخن ازجهان دیده یکی پیر کهن

گفت : نیکی هست ، مغزجان جان

وآنگهی درمغرجان، جانان ، نهان

چون زنیکی ، تو به جانان میرسی

پس بکن نیکی به هرکس که رسی

نیکی که این پیدایش « جانان» ، درافشانندگی ازنیکیها ست ، رسیدن به جانانست که درمغزجان ، نهفته وپوشیده است . بدین علت ، آئین زرتشتی وسایر ادیان نوری ، برضد مفهوم « پُری وسرشاری » و « مشیا » و « وشی = خوشه » بودن انسان ، بوده اند، ومعانی این واژه ها واصطلاحات را که درلغت نامه ها علمی (که برپایه یزدانشناسی زرتشتی ، فراهم آمده)می یابیم ، مسخ وتحریف کرده اند. کسی ، برای کشف نیکی ورسیدن به نیکی ، نیازبه رسول ونبی ومظهرو راهبر نداشته است ، بلکه یا نیاز به ماما(دایه) داشته است تا نیکی نهفته دراورا بزایاند یا نیاز

به جستجوی وآزمودن خویشتن داشته که این گنج را درخود بکاود وبیابد واین چشمه را درخود بازکند .

این آگندگی درجان انسانست که با درک زیبائی و موسیقی ومهر ، انگیخته میشود ، وآتشفشانیش دررقص (وشتن ، پای بازی ودست افشانی) پدیدارمیشود . ابوسعید ابوالخیرمیگوید :

صوفی به سَماع ، دست ازآن افشاند

تا « آتش دل » به حیلتی بنشاند

عاقل داند که دایه ، گهواره طفل

ازبهرسکون طفل ، می جنباند

این آگندگی وانباشتگی جان ، درمهرورزی ، به تلاطم وتموج میآید و درقالبهای تنگ « ایمان ها » نمیگنجد . درفرهنگ ایران ، گیسووزلف و کاکل ، اینهمانی با خوشه (= وشی) داده میشدند . مثلا درشاهنامه ، سروش خجسته (نیکخواه = هو+جد) ، گیسوهای مشکین (مهرآمیز) دارد واوست که کلید شناخت نیک وبد را برای هرانسانی میآورد ، و مهر به هرجانی دارد تا نگذارد به آن ، گزندی برسد ، وگیسوهای سروش که خوشه های وجود او هستند ، تا بزمین فروهشته شده اند . اینست که با انگیخته شدن مهرِ ناگنجا درجان انسان ، ازقالب وشکل وصورت ایمانها ومعابد واحزاب ومذاهب فراميريزد .

با کوی تو، هرکه را سروکارافتد

از مسجد و دیر وکعبه ، بیزار افتد

گرزلف تو در کعبه ، فشاند دامن

اسلام ، به دست وپای زنـار افتد

درگرشاسپ نامه مردم با درک نواهای انگیزنده دستانهای سیمرغ که خدای ایران میباشد(تجربه خدا، درموسیقی) و

بهم صد هزارش خروش ازدهن

همی خاست هریک بدیگرشکن

تو گفتی، دوصد بربط و چنگ ونای

به یک ره شدستند ، دستان سرای

فراوان کس ازخوشی آن خروش

فتادند وزیشان رمان گشت ، هوش

یکی زو همه نعره و خنده داشت

یکی ، گریه زاندازه اندر گذاشت

جان مردم درشادی ازشنیدن بانگ خدا درموسیقی ، رقصان میشود وازشادی فراوان مست ومدهوش میشود (سماع) . رقصیدن ، دست افشاندن وپا بازی است . همینسان فرامرز پسر رستم ، با دیدن نقش زیبای دخترشاه پریان (سیمرغ) ، دریک نگاه ، دل بدو میبازد و با نوگشسب با این تجربه زیبائی دریک نگاه ، سراسرعمر، نقش خدا را میکشد وآن زیبائی را درخود ، پیکرمیدهد . زیبائی خدا را درخود ، نقش میکند . شادی ازنقش کردن زیبائی خدا در اندیشه وگفتاروکردار خود ، یا شادی از نقش کردن زیبائی خدا ، برهرچیزی ، نیکی است . زیبائی خدا را درزندگی خود ، نقش میکند . این شاه پریان (فریان = فری + یان) ، درست همان آتش جان هرانسانیست که « هو فریان » نامیده میشود . اینست که « جانفشانی » ، به هیچ روی معنای « قربانی کردن خود » را ندارد ، بلکه به معنای آنست که این غنائی که درجان هرانسانی نهفته است ، این « فره وشی » را به جوش وفوران آورد ، تا همه ازاین غنا، بهره ببرند و شادی درهمه بیافریند . نیکی ، جوشان ساختن این غنای نهفته درجانست . برترین پاداش نیکی کردن ، همین شادیست که انسان ازفوران جان ، افشاندن جان خود دارد . نیکی ، درشادکردن ، درشاد شدنست . آنکه میافشاند، بانگ شادی ازافشاندن برمیآورد . اودرشادکردنست که شاد میشود . ازاین رو نیکی ، چنانچه دیده خواهد شد ، این شادیست که انسان ازافشاندن غنای جان خود (فره وشی) می برد . این معنای افشاندن درشاهنامه و ادبیات ایران باقی مانده است . افشاندن ، تجربهِ « آفریدن شادی ، درشادشدن » بوده است . درعروسی زال با رودابه :

که گفتی همه جان برافشاندند   زهرجای رامشگران خواستند

یا فردوسی درستایش خدا ،

ستودن مراورا ندانم همی   ازاندیشه ، جان برفشانم همی

تجربه خدا دراو ، جانش را آگنده ازاندیشه وشادی میکند و بجای ستایش یا گواهی بربود یا نبود او ، ازشادی ، جانفشانی میکند .

سپهبد ، نویسنده را پیش خواند   دل، آگنده بودش، همی برفشاند

جان افشاندن ، تجربه غنای خود را درگیتی ودراجتماع آفریدن بوده است . برای آفریدن جهان وجامعه وحکومتی نوین و مردمی نیز، باید افشاننده شد . ازاین رو حافظ میگوید :

بیا تا گل برافشانیم ومی درساغراندازیم

فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو، دراندازیم

خدا،خوشه = وَشی (پَش= فَش) است

و روند آفریدن ، « فش+ شاندن = افشاندن » میباشد

افشاندن= فتالیدن = افتاردیدن= او+تاریدن

آنکه پُروغنی هست، میافشاند ومیآفریند

خلق کردن با اراده،برضد افشاندن خویش،ازغناهست

گرانیگاه زندگی واجتماع ، مسئلهِ ایمان به «بودن یا نبودن یک خدا یا خدایان» گوناگون نیست ، بلکه گرانیگاه زندگی واجتماع ، بستگی به تصویریا تصاویریست که انسانها ، ازخدا ویا خدایان ، ورابطه آنها با انسان وبا گیتی ، دارند . به عبارت دیگر، گرانیگاه مسئله « انسان وخدا » که « باهم طرح میشوند »، طرح مسئله «

دوستی » وپاسخ به آنست . نه خدا، پیش ازانسانست ونه انسان ، پس ازخدا ، بلکه ازهمان آغاز، هردوباهمند . انسان، شادی میطلبد وشادی ، درباهم شاد بودنست . شادی ، نیاز به سرایت دارد . من هنگامی شادم که شادیم به پیرامونم ، سرایت کند ، جریان کند ، آنهارا نیز بشادی بکشد ، شادیم با آنها بیامیزد . اینست که شادی، هنگامی اصیلست که جشن آفرین است . ازاین رو انسان ، نیاز به دوست دارد تا در شادی با هم شریک باشند . انسان درشادی کردن بادیگری ، دوست دیگری میشود . خدا این دیگریست که انسان با آن شادیش را تقسیم میکند و طبعا نخستین دوست است . هرجا دوستی ، برای شادی شدن بااوهست ، خدا پیدایش می یابد . وهرجا که ترس است که نابود سازنده شادیست، خدا هم گم میشود . انسان ، دنیای شاد میخواهد وازاین رو تصویر« خداوانسان باهم » ، بنیاد گذار« اصل دوستی میان او ودنیا واجتماع وبشریت » است . انسان، دنیایِ شاد میخواهد و ازین رو تصویر « خدا با انسان » اصل دوستی و«جشن باهمِدنیا واجتماع » را بنیاد میگذارد. در« باهم شاد شدن خدا با انسان ، درجشن خدا با انسان » ، جهان دوستی ، بنیاد شود ، و این دوستی نخستین ، درتصویر« خودوخدا باهم » پیکرمی یابد که خدا وانسان ، باهم « میدوسند ومیآمیزند » . گرانیگاه زندگی انسانی ، « دوستی » است ، و دوستی ، دوسیدن خود با « آنچه درهرچیزی نهفته و ناشناخته است » میباشد ، یا به عبارت دیگر، دوسیدن خود ، با « گنج نهفته وتاریک درچیزها وانسانها و جهانست » .

این بود که مردمان درایران ، خدا را « خوشه ای ازتخمهای متنوع و گوناگون » ، می انگاشتند که به هم پیوسته اند . به هم بسته شدن دانه های گوناگون ، ایجاب «شناختن همدیگر»را درروند «دوسیدن باهمدیگر» میکند . تصویرخدا با انسان (خود) ، یک آرمان مردمیِ اخلاقی ، سیاسی ، اقتصادی ، حقوقی ازترکیب افراد و اشیاءِگوناگون دراجتماع واحد، یا درجهان واحد بود . مفهوم « خدا وانسان در باهمی » پیدایش یافت و درآن ، گرانیگاه زیستن که « دوستی » است ، طرح شد . خدا وانسان دردوستی، باهم هستند و دردشمنی باهم ودرترسیدن ازهم ، نیستند . انسانی که ازخدایش میترسد ، وخدائی که انسان را محارب با خود میداند ، نابود سازنده اصل دوستی درجهانند . « پاره گی یا شکافتگی یا جدائی این دوازهم » ، زلزله دراصل دوستی میاندازد ، چون این دو ، فقط در« دوستی » ، « هستند »

و پارگی وشکافتگی ودرتضادآنهاباهم ، به پیدایش جهان یااجتماعِ دشمنی وتجاوزگری ودهشت انگیزی وقهرکشیده میشود . خدا ، درهمه بذرها ، آمیخته وگم شده و نهفته وتاریکست ، و در« خوشه شدن » باهم ، پدیدارمیشود. این خوشه ، افشانده (ا+ فش+ شاندن) میشود ، و درهمه دنیا « غرس » میشود و همه ازاو « آگنده » میشوند و درهمه ، « گم » میشود . ازاینجاست که باید این « گمشدگان درتاریکی » ، همدیگررا بیابند وباهم ازسر « بدوسند » ، تا باز « خدا= خوشه » پیدایش یابد .

***

پیـدایشِ جهانِ دوســتی - 13

چراخـداوانـسان، درفرهنـگ ایران

با « درخـت » اینـهمانی دارند ؟

فـروهر: نیروی « صورت دهنده به خود» درنـهاد انسان

درفرهنگ ارتائی

« فـروهـر»

در«فرهنـگ ارتائی» ودر«دین زرتشتی»

دو مفهوم متضاد باهم هستند

سبـز= axv+saena =Ax-saena= تخمِ سیمرغ

اخو= اهـو= <u>اخـو- را</u>= <u>اهـو- را</u>

اخو=axv = اصل حیات ووجود+آصل آگاهی واراده+ جهان

سبزکه تخم سیمرغست، اصل هستی وآگاهی درهرانسانیست

****

از « تصویر درخت »

امروزه ، زندگی ، آگاهانه گرد محور« تعریف » میگردد . انسان میخواهد زندگیش را ، در راستای تعاریف، سامان بدهد . آزادی چیست ؟ عدالت چیست ؟ خوبی چیست ؟ آب ، چیست ؟ درخت چیست ؟ انسان، چیست ؟ خدا چیست ؟ سبزچیست؟ ودریک « مفهوم» نیز، پاسخ خودرا میخواهد . ولی نا آگاهبودانه ، زندگی انسان ، گرد محور« تصویری که ازپدیده ها وواقعیت ها دارد ، یا باید داشته باشد » ، میچرخد . انسان، همه پدیدها ورویدادهای حسّی (طبیعت واجتماع) را درتاءویلی که ازآنها درتصویری یا مفهومی میکند، میشناسد . «بهار» را، درتصویری که ازآن میکند، درک میکند . جشن نوروز را فقط درداستان جمشید، میفهمد نه تنها به عنوان یک پدیده طبیعت . پیدایش « خردِ گوهری آفریننده انسان » را میتواند در« گذروشنای انسان ، دررود آب » میتواند بفهمد. ومعمولا « هرتصویری » نیز ، شامل خوشه ای ازمفاهیم (= پاسخِ روشن قاطع به چیست ها) هست که هنوز، روشن وبازنشده اند . زندگی انسانها نیز درآغاز، با همین « تصویرها که ازپدیده ها میکرده » است ، آغازشده است . ازاین رو همه مفاهیم امروزه ما نیزبدون استثناء ، در«تصویر= صورت = desak» ، بیخ خود را دارند ، و«بیخ » هرچیزی ، همیشه ، درتاریکیست . همه مفاهیم آگاهبودانه ما ، نا آگاهبودانه ، به خوشه ای متصل میشوند، و طبعا پاسخ هر« چیست ؟ » ، برغم آنکه درلحظه ای ، « مفهوم روشنی» میشود ، ولی بلافاصله ، تبدیل به مجموعه

ای از« چیست های تاریکی » میشود ، که پرسشند ، نه پاسخ . بیخ همه مفاهیم روشن، درتاریکی، وطبعا ، انگیزه به جستجوگری تازه است .

آنگونه که درفلسفه ، پنداشته میشود که « مفهوم ِیک معنایه » را میتوان از« تصویرچند معنایه » جداساخت ، وبه « مفهوم روشنی کامل » دست یافت ، زندگی نمی چرخد . ایرانیان نیز نخست ، تصویرهای گوناگونی از« درخت » داشتند ، و هیچگاه ، درخت را تعریف نمیکردند ، (دنبال چیستی ومفهوم درخت نمی رفتند) بلکه درخت را تصویر میکردند ، و درتصویرهائی که از درخت میکردند ، خدا وانسان را می یافتند . آنها با « تعریفی که امروزه درعلم گیاهشناسی از درخت » میشود ، خود را وخدا را ، نمی فهمیدند ، بلکه با تصویری که از درخت میکردند ، «آرمان ِ خدا وخود»را درآن می یافتند .

تصویری از درخت ، درگرشاسپ نامه

درخت،« دایه مهربان« است

« کیومرث » کیست ؟

ازجمله این تصویرها ، تصویریست بسیار کهن که درگرشاسپ نامه ، بیادگارباقی مانده است . گرشاسپ ، درگرشاسپ نامه اسدی توسی ، تنها ، « پهلوان » به معنای امروزه نیست ، بلکه انسانی نیز هست که « نخستین تجربیات دینی » را درفرهنگ ایران میکند . نیرومندی وبینش، دورویه یک سکه بودند . چنانکه دراوستا ، زرتشت نیزادامه دهنده همین پهلوانهای فرزانه هست ، نه ادامه دهنده « سنت پیامبری » . در داستانی ازگرشاسپ که درسیروسلوکش درجزایر، از سیامک ودخمه اش می آید ، دوگونه ، تصویراز« درخت » عبارت بندی میشود. هم درشاهنامه وهم دربندهش ، دیده میشود که کیومرث ، زنی ندارد . دریزدانشناسی زرتشتی، کیومرث ، تصویر اصل نرینه را دارد ، ولی درفرهنگ ایران ، چنین نبوده است . درشاهنامه ، سیامک ، پسروفرزندِ کیومرث شمرده

میشود . وقتی کیومرث ، زنی ندارد . پس این فرزند ، ازکجا ، پیدایش یابد ؟ کیومرث که دراصل ، « گیا مرتن = گیا + مَر+ تن » باشد ، مانند آدم درتورات ، نخستین انسان نیست ، بلکه « خوشه ای ازتخمهای همه انسانها»ست که « بُن انسانها» ست . درهرتخم وبذر ودانه ویوشمی ، نروماده (mara) ، اصل جفتی هردوتا باهمست ، ودر روئیدنست که این دوتا ، نخست ازهم بازشناخته میشوند ، با آنکه هنوزنیز ازهم « جدا » نیستند . اینکه انسان دربندهش ازتخم یا نطفه کیومرث ، به شکل« ریواس » میروید ، درست گوهر « مر+ تن » را درکیومرث ، نشان میدهد . چنانکه تصویر« ریواس = زرنیله = زر+ نیره = جفت به هم پیوسته » نیز ، و « گیاهِ نرماده » هست ، همین اندیشه ، را شکل میدهد . اساسا گوهر هرانسانی درفرهنگ ایران، « نرماده » است . هم نرهم ماده بودن ، دراصل ، به معنای اصل آفریننده جنبش وروشنی ومهربوده است ومعنای منفی « مخنث » را نداشته است که امروزه دارد . درفرهنگ ایران ، آفرینش همه چیزها ، همیشه با « تخم= بذر= دانه » شروع میشود ، ودرتخم وبذ ر ودانه (= دوانه) ، ماده ونر، باهم جفتند . ماده ونر درتخم ، هیچکدام بردیگری، اولویت ندارد ، بلکه هردو باهم ، اصل آفرینندگی و گردونه آفرینش (یوغ = رَته = ارتا = لاد= لات) شمرده میشوند . اصلِ مهروانبازی (همبغی) درخودِ تخم ونطفه هست . آفرینش جهان هم ، با « تخم » شروع میشود . اینست که « سیامک » ، درواقع ، نخستین انسانیست که ازتخمی که ازخوشه « گیا+ مر+ تن » باشد، میروید ، و « مَر» دراین نام کیومرث ، بیان همین « اصل جفتی = اصل مهر » است . بدین علت نیزهست که نخستین مسئله کیومرث ، « مهر» است و اهریمن ، درست ازهمین نیازکیومرث به مهر، بهره میبرد تا اورا ازبین ببرد . درپایان این داستان ، که تجربیات گرشاسپ ازدرختیست که در« حصارسیامک ودخمه اش » می بیند ، میآید که سیامک به گرشاسپ میگوید :

من ، این هردو دارم که ایزد زبخت

یکی « **مهربان دایه** » کرد این **درخت**

گهِ« تشنگی » ، بخشد از « بیخم آب »

به گرما کند، سایه ام ، زآفتاب

خورم زین « بَر» او ، وپوشم ز « برگ »

مرا این پسند است تا روز مرگ

درخت ، دایه مهربان است که همه نیازهای مرا درزندگی برآورده میکند . ازبیخش ، وقتی تشنه ام ، آب به من میدهد و درگرمای تابستان ، زیرسایه اش میآسایم ، و از« باروبرومیوه اش » که میافشاند ، خوراک خود را دارم ، و از برگش که فرومیریزد ، جامه وپوشاکم را فراهم میآورم . درخت ، تصویرتمام عیار« دایه مهربان » است ، که هرآنچه زندگی بدان نیازمنداست ، میریزد ومیافشاند ومیتراود . دراین بررسی سپس دیده خواهد شد که چرا « درخت ازبیخش، آب میدهد » و ریشه درجهان بینی فرهنگ ایران ، یا « بیخ درخت » چه رابطه ای با « آب » دارد . بیخ وریشه درخت که « کوک = کوکا » نیزنامیده میشود ، « ماهِ پُر»هست که درفرهنگ ایران ، سرچشمه « آبها= شیرابه ها= مینو» است . درست ، ایرانی با داشتن چنین تصویری از« درخت » ، هم خدا وهم انسان را با درخت اینهمانی میداد .

او میخواست که خدایش وخودش ، درزندگی ، « دایه مهربان » برای همه باشند ، وجودی افشاننده برای دیگران باشند . این بنیاد فلسفه ایرانی ازاخلاق در اجتماع بود . این خوشه که « گیا+ مر+ تن » باشد ، چه ویژگی ای دارد ؟ « مر+ تن » ، به معنای « زهدانیست که اصل جفتی ودوستی ومهر= مَر= اَمَر » درآنست . به عبارت دیگر، تخم ارتا یا سیمرغ (**امرو**= افشاننده تخم های زندگی ، **مَرسین**= مورد(خرّم ژدا) ، **امر+ تات =** اصل رزق ، خدای درو وغله ونوزائی ونوروئی ، **مَرسپنتا** = اصل پیوند دهنده ودوستی ، که سرچشمه آفرینش جهان وزمانست ، دراین زهدان (= تن) هست ، وازاین جفت بودن « مر» و« تن » ، ، میروید، وزندگی (گیا) پیدایش می یابد . این نام کیومرث را یزدانشناسی زرتشتی « به زنده میرنده » ترجمه میکند ، تا درست این غنا واصالت را ازانسان سلب کند . زرتشت برضد اصل جفت (مَر و سنگ= آسَن ویوغ =جفت = جوت..) ، به مثابه« اصل آفریننده در نهاد جانها» بوده است . همین تصویر « تخم = تخمان = تواءمان ، بذر= باز+ راک = دواصل به هم بافته شده = دانه = دوانه = جفت به

هم پیوسته » ، اصل آفرینندگی وصورت دهی هرجانی وهرگیاهی را « در خودِ تخم ، درگوهرتخم ، درفطرت تخم » میداند .

تفاوت ژرف میان « فرهنگ ارتائی ایران» و « ادیان نوری» همینست که درتخم (= فطرت = گوهر= اخو= فرَن = ارتا) انسان (مردم= مر+ تخم) ، « اصل یا نیروی به خودصورت دهنده » هست . به عبارت دیگر، خدائی وقدرتی انسان را به صورتی خلق نمیکند که میخواهد ، و هیچ قدرتمندی نیز به انسان ، صورت نمیدهد وحق ندارد صورت بدهد . بلکه این نیروی صورت دهنده (دساک) درفطرت یا گوهرانسان(اخو= فرن = ارتا) هست . به « متشکل شدن درزهدن مادر، hambavi-hend گفته میشود و پسوند « hend یا hand» زهدان است، و « تن » هرانسانی ، به معنای زهدانست ، وهمین واژه « هند» ، پیشوندِ واژه « اندیشیدن = هند + دیسیدن » میباشد . درفرهنگ ایران ، اهورامزدای زرتشت و یهوه و پدرآسمانی والله ، هیچکدام ، به انسان ، صورت نمیدهند ، و انسان را به « اندازه خود = قدر » خلق نمیکنند . کسی« قدرت » دارد که به انسان ، صورت (اندازه = قدر) میدهد . بدینسان، فرهنگ ایران ، خدای مقتدر (مقتدر: آنکه قدر= اندازه میدهد) را درهمان نامش که « مردم = مر+ تخم = انسان» است ، رد وطرد میکند .

فروهر، اصل صورت دهنده به خود درانسان

این نیرو و اصل صورت دهنده که اصالت وارج انسان را معین میسازد ، درفرهنگ ارتائی= زنخدای ، فروهر(fravarti) نامیده میشود . نخستین عنصر درانسان ، ارتا وِه فرورتی artaw fravarti ، ارتای بهِ فروهر هست .« ارتا » که این نخستین عنصراست ، ویژگی « فروهر» دارد . چنانچه دراین بررسی دیده خواهدشد ، یزدانشناسی زرتشتی ، هرچند که این اصطلاح « فروهر» را نگاه میدارد وبه کارمیبرد ، ولی اصالت را که « به خودصورت دهندگی » باشد ، و بنیاد آزادی اندیشه و اندازه گذاریست ، ازگوهرانسان ، میگیرد .

« فره وشی ، وفروهر» در یزدانشناسی زرتشتی ، معنائی متضاد با معنای اصلیشان درفرهنگ ارتائی می یابند . درست معانی که آئین زرتشتی به « فروهروفره وشی» میدهد ، مارا ازشناخت فرهنگ اصیل ایران که فرهنگِ زنخدائی-ارتائی است بازمیدارد . ولی چنانچه گفته شد ، تصاویر ما از« تخم ودرخت » با تصاویرآنها از« تخم ودرخت » بسیار، فرق دارد و درست نشناختن این فرقها ، سبب نشناختن این فرهنگ میگردد .

اینهمانی دادن زائیدن با روئیدن وبا شعله کشیدنِ آتش

تصاویر خدا وانسان، درفرهنگ ایران ، برپایه یک اندیشه انتزاعی پیدایش یافته اند ودرست ، « اندیشیدن» ، با اندیشهِ این « اینهمانی » بنیاد گذاشته شده است . فرهنگ ایران ، 1- زائیدن و2- روئیدن و3- شعله ورشدن را باهم برابرمی نهد . با چنین کاری، یک اندیشه انتزاعی پیدایش می یابد که با آن جهان وانسان وزمان را میفهمد . با اینهمانی یافتن زائیدن وروئیدن وافروخته شدن ، مقوله خدا وانسان وآتش ، « سه بُعدی= سه برآیندی » میشوند ، و درواقع نمیتوان خدا وانسان را نه به تخم ودرخت خالی وروئیدن ، ونه به آتش وشعله ورشدن وبرافروختن آتش تنها ، و نه به زائیدن از زهدان به تنهائی ، کاست ، بلکه همیشه برای درک خدا وانسان ، باید این « سه برآیند=سه بُعد » را باهم آمیخت و متم همدیگرساخت . خدا وانسان ، هم « **کانون ومجمر آتش یا آتشکده** » اند وهم «**خوشه وخرمن** » ، وهم « **زهدان پرازنطفه** » میباشند .

کاشتن تخم یا نهال درزمین ، و هِشتن نطفه درزهدان ، و نهادن حبه آتش یا زگال(زگ+ آل) درکانون (منقل = مانگ + ال = هلال ماه ، زهدانِ زنخدای زایمان) باهم برابر نهاده میشوند . واین هرسه در روندِ« واهشتن وافشاندن وافکندن » ، بیانگر« مهرورزی » هستند .

بدویت دوره جاهلیت ، و تعالی دوره تک خدائی !

اینکه پنداشته میشود که مردمان درگذشته ، بسیاربدوی وخام وساده میاندیشیده اند ، به کلی غلط است . درست این مائیم که نمیتوانیم این پیچیدگیهای فکری آنها را دنبال کنیم ، و این ضعف خود را ، با اتهام وزشت سازی اینکه همه اینها « خرافه واسطوره » اند ، جبران میکنیم ، وپشت پا به اندیشه های مردمی ومتعالی آنها میزنیم . انسان وخدا ، وجودی هستند که هم درزمان میرویند وهم درزمان زائیده میشوند وبه هم پیوسته میشوند وبه همدیگرتحول می یابند ، وهم درآسمان ، شعله ورمیشوند وجامه شعله میپوشند . همانگاه که درخت میشوند، شعله آتش نیز میشوند که به فرازمی یازند (سرفرازمیشود) و هم انسانی میشوند که قد میکشند . اینست که تخم ، اینهمانی با حبه آتش و همچنین با نطفه و همچنین با نای(=تبا = tva = tum=تخم) دارد که آتشگیره است ، وخود واژه « آتش » که درکردی « تشه » است به معنای « دوک = دوخ = نی » هم هست .

پشت کردن به فرهنگ چند خدائی ، وپیدایش ادیان توحیدی، ورویکرد به ادیان توحیدی ، درست برای « بدوی بودن » ادیان توحیدی بوده ، چون ازغنا وپیچیدگی چند خدائی میگریختند . درواقع ، ادیان توحیدی هستند که ، همه پدیده هارا بی نهایت بدوی وساده میسازند ، چون همه چیزها ووقایع را ، تنها به یک اراده نسبت میدهند ، ویک رنگی ویک اندیشگی ویک معیاری ووحدت کلمه و راه مستقیم واحد ، و ایمان انحصاری به یک خدا ومعیار ، جانشینِ طیف رنگارنگ زندگی میشود ، وطبعا گلاویزی « زندگی رنگ کمانی» با فلسفه « یکرنگِ بیرنگ » دین توحیدی ، فاجعه تاریخ انسانی میگردد . ازاین رو نیز برضد « صورت داشتن یهوه والله » ورنگارنگ بودن خدا هستند . با ادیان نوری ، بدویت فکری درتاریخ ، آغازمیگردد . چنانچه ، کاستن همه پدیده ها دریک سیستم فلسفی یافکری نیز ، اوج بدویت فکری است . هرچندهمه چیزها دراین ادیان وسیستم های فلسفی ومکتبی ، بی نهایت روشن میشوند ، ولی همزمان با آن ، زندگی واخلاق ، بی نهایت بدوی وخشن میشوند . حقیقت ، در« روشن شدن = یک معنایه شدن = مفهوم شدن » ، غنایش را ازدست میدهد ، وچنین حقیقتی ، زندگی

را فقیرو تنگ و بیرنگ وبی عمق میسازد . تصویر« تخم که جدا ناپذیرازخوشه » است ، برضد بدویت « ساده سازی جهان » و برضد « بیرنگ سازی رنگین کمان زندگی و اجتماع وتاریخ » است که با ادیان توحیدی میآیند.

نیروی به خود صورت دهنده درطبیعت انسان

اکنون به اصل مطلب بازگشته میشود . نیروی به خود صورت دهنده (**desaak** = Formgebende =Gestaltende) که **فروهر** ، نامیده میشود ، درتخم هرانسانی هست ، که ازخدای ایران که « ارتای خوشه (fra-vashi ، وَشی = ویشی= خوشه) درتن (زمین) انسان ، افشانده وهشته و « واهشته » میشود (ارتا واهیشت) . یا تخم ، حبه آتشی هست که درآتشگاه یا کانون تن ، هشته میشود . پس ازاینکه این تخم ، که حامل فروهر، یا اصل صورتگرو معمارو اندازه گذاراست ، درزهدان (= جای = گاه = گاس = نای) واهشته شد (ارتا واهیشت)، شروع به روئیدن وافزودن و شعله کشیدن وافروختن و به هم بافتن وشکل یافتن(hambavi) میکند . اینست که پیدایش انسان ، درزهدان مادر، اینهمانی با پیدایش گیاه ونهال در تخمدان ، در« نهالستان = داردان » دارد. درواقع ، زهدان ، نهالستان یا داردان است وزایش و پیدایش درگیتی ، انتقال گیاه ، ازنهالستان ، به باغ ودشت گیتی است .

درست هلال ماه ، همان نقش زهدان را درآفرینش گیتی وزمین بازی میکرد، که « خوشه ارتا= ارتاخوشت = خوشه پروین = پیرو» درآن قراردارد (ماه پُر= کوکا) وتخم هرانسانی ازدار دان ماه ، به زمین (تن انسان = زهدان) انتقال داده میشود (واهشته میشود) ، ومعنای تن ، درگویشها وزبانها هنوز همان زهدانست . زمین ، مجموعه یا خوشه تن ها = زهدان هاست. تن هرانسانی ، چه مرد وچه زن ، جزوی اززمین بشمارمیرود . یکی ازنامهای بیخ درخت ، « کوک » است که گواه برآنست که « تخم ماه پُر، یا کوکا » است . به عبارت دیگر، ماه پر که « ارتای خوشه یا ارتا با آب باشد ، بیخ هر درختی وبیخ هرانسانی» هست .

خوشه خدا که « ارتا + وشی ، فره وشی = خوشه نخستین » باشد، دارای تخمی (= ارتائی) است که اصل تحول یا متامورفوز(وَرتن = گشتن، werden آلمانی) و « نیروی به خود صورت دهنده » است . یا به عبارت دیگر، اصل « دیسنده = دیشنده » است . ارتا که « اند = هند » باشد ، دیشنده= دیسنده است ، وبه خود ، صورت میدهد . اند (تخم = ارتا) ، میاندیشد ، می دیسد . ارتا یا « اند » که دروجود انسان ، شکل به خود میدهد ، میاندیشد(اند+ دیسیدن) . « اند» به معنای تخمست (درسانسکریت : برهما اند = تخم برهما) و هند ، به معنای زهدانست (درکردی) . این « تخم درزهدان یا آبگاه » ، این ارتا درتن است که ، به خود وشخصش (شخص = دیسه) صورت میدهد .خرد درفرهنگ ایران ، آمیختن جان (آتش جان = تخم جان که درآن فروهراست) با کل تن کاردارد ، چون کل تن وشخص را صورت میدهد ، میدیسد ، می دیشد . ارتای فروهر، که نیروی به خود صورت دهنده درفطرت انسانست ، درشکل دادن به تن وبه شخص ، پدیدار میشود . درگزیده های زاد اسپرم (30—35) ، این نقش صورت دهنده فروهر، عبارت بندی میشود . فروهرکه درتخم است ، با تخم درزهدان (جای = گاس = نای) هشته میشود و همه تن را صورت میدهد .

« فروهر بالاننده ، با تخم ، درجای (= گاس) رود ، ودرهمان گام ازتخمی – حالت تخم بودن – به آمیزندگی (اتحاد وکومیختن نربامادە) ، و ازآمیزگی ، به پرخونی گردانیده شود ، وپس ، چشم و دیگر اندامها نگارده شود (شکل یابد) . سپس دارای تیره پشت شود . ازپشت – ستون فقرات- پهلوی(دنده) فرارویاند ، مانند رویش جوانه ها از درخت ، و پس اندامهای درونی شکم .... را برای وظیفه اشان آشکارگرداند ، وپس دست وپای وانگشتان برویاند ، ومغز، ازسر تا به انگشتان ، روان شوند ، مانند برف یخ زده که روان شود . پس مژه ، ابرو و روی نگارد(شکل دهد) . کاراو- فروهر- اساسا سه است : رویا نیدن ، افزودن ، پائیدن (نگهداری کردن) . رویانیدن ، چنانست که دست وپای ودیگر اندامهای حرکتی را بوسیله رویش پدید آورد . افزودن ، آنست که آن اندازه همی افزاید تا به حد کمال رسد . پائیدن آنست که اندامها را به استواری درحد وجای خویش نگاهدارد (یعنی وقتی به اندازه خود رسید ، درهمان اندازه پایدار نگاه میدارد . اندازه دهندگی درفروهرهست) » پایان .

این تخم (ارتا) که فروهردرآنست ، ازخوشه « ارتا فره وشی = ارتاخوشت = ارد وَشت » ، افشانده شده است . یزدانشناسی زرتشتی که « خوشه بودن خدا = ارتای خوشه = ارتا فره وشی » را نمی پذیرفت ، و آفریدن ، افشاندن خوشه خدا نبود ، درست این « ارتا فره وشی » و این « خوشه بودن خدا » را ، تغییرشکل ومعنا داد ، وماوراءالطبیعی (متافیزیکی) میسازد. اهورا مزدا با همه آگاهی، آفریدگانش را – به جای آن تخمهای خوشه - در جهان مینوئی میآفریند « سه هزارسال آفریدگان ، به مینوئی ایستادند که بی اندیشه ، بی حرکت وناملموس بودند» (بندهش بخش نخست، پاره 4) . آفریدگان دراین جهان مینوئی (آسمانی، روحانی، متافیزیکی) ، بی گردش (فاقدگشتن = ورتن) هستند . به عبارت بندهش « آن مینو که آنچه هرمز راست ، ازآنچه به آغاز آفرینش داده شده ، دگرگون نشود . ازمینوی بیگردشی ، کمال مقصود هرمزد درآفرینش مادی آشکارشد ، همداستانی با آفرینش نیکو » (بندهش بخش نخست، 9) . آفریدن اهورامزدا ، ناگذرا ، هستند . نخستین گامی را که اهورامزدای زرتشت درآفرینش برمیدارد ، آفریدن « جهان ناگذرا ، یعنی ضد ورتن = گشتن » است که درست وارونه « ارتای فرورت » است که در تخم های خوشه اش هست .

این تقریبا همان تصویریست که سپس افلاتون در تصویر « ایده » اش عبارت بندی کرد . خدای خوشه ، با تخمهائی که درخود اصل تحول یابی وبه خود صورت دهی دارند ، طرد میشود و مجموعه ای از آفریدگان جانشینش میگردد که ناگذرا ، وهمیشه درصورتشان ثابت وسفت و بی حرکت وبی اندیشه وناملموس هستند ، ودرست« نیکی» و« حقیقت= راستی » درآنچیزیست که ناگذرا و بیحرکت وبی اندیشه وناملموس هست.

به عبارت دیگر، پیش ازآفرینش عالم مادی ، اهورامزدا ، عالم فروشی را میآفریند وبه همه ، صورتهای ثابت وپایدارو ناگذرا میدهد ، و طبعا آنچه سپس در دنیا صورت بیابد ، پیش ازآن ، صورت معنوی یا مینوئیش درجهان مینوئی ازاهورامزدا ، آفریده شده است . بدینسان ، اهورا مزدا ، معنای « فروهر» را که « نیرو وسرچشمه صورت دهنده درفطرت انسانها » است ، به کلی تغییر میدهد ، و فروهرها ، فقط برای نگاهداری ومحافظت صورتهای جسمانی آفریدگان ازآسمان فرود میآیند و موظفند که ازوقتی که نطفه انسان بسته میشود تام دم مرگ

، این صورت را دراو نگاهدارند (محافظت کنند) . بدینسان ، اصالت که « نیروی صورت دهی وتحول دهی درانسان » باشد و اصل آزادی انسانست ، ازانسان ، سلب میگردد .

« جهان مینوئی » زرتشت

جانشینِ« ارتای خوشه = فرَوَشی » میشود

« جهان مینوئی زرتشت » که همه آفریدگان اهورامزدا درآن ،

«به مینوئی **بی اندیشه** ، **بی حرکت** و**ناملموس ونامحسوس مایستند** » ، نخستین فروزش وتراوش وزهشِ گوهرخود **اهورامزدای زرتشت** است . **اهورامزدای هخامنشیها** ، به کلی با اهورامزدای زرتشت ، فرق کلی دارد . هرچیزی درفرهنگ ایران ، درنخستین تابش ، گوهر ونهاد خود را پدیدارمیسازد . نهاد اهورامزدای زرتشت ، بدین سان « بی اندیشگی = a-minitaar» و « بی جنبشی=a-rubaa » و« ناگرفتنی وحس ناشدنی و مفهوم ناشدنی =a-gareptaar » است . گرفتن،فهمیدن ولمس وحس کردن، یعنی جسمانی (تنکردی) است . بدینسان این آفریدگان مینوئی ، ناگرفتنی ، یعنی جسمانی وحس کردنی با حواس نیستند . اهورا مزدا ، نخست گوهرهای « بی جنبش » میآفریند . **آنچه بی جنبش وبی تغییر وبی تحول است ، گوهرخدائی واهورامزدائی دارد** . به عبارت دیگر، « هستی حقیقی » ، تغییرپذیروگذرا نیست ، واین درست برضد فرهنگ ارتائی است که <u>ارتا وه – فراورتی</u> ، گوهر حقیقی جهان هستی را « vartan= گشتن یا شدن » ، گشتن وتحول وتازه شدن (تاچیتن = تازیدن) میداند ، و شدن وگشتن را اینهمانی با « شادی » میدهد . چنانچه « آب روان » را « srut-taachishn» مینامد که « سرود» با « روان بودن وتازه شدن » جفت هم هستند . درست « وَشتن » به معنای رقصیدن هم هست . درتبری ، وَشت ، به معنای « جهش » است .

مینو یا بهشت ، صفت جداناپذیر از« ارتا = عنصرنخستین درجان انسان » بود . ارتا ، ارتای واهیشت ، «ارتای ِبه » ، با هشتن شدن ، کاشته شدن و آبستن شدن ، بود که « بهشت پدید میشد » . با« بِه + هشته شدن ارتا» درزمین هست که ، زمین ، بهشت میشود . ارتایِ به، عنصرنخستین بود که در« هشتن = واهشتن » در« تن = زمین = زهدان » ، ،« به – هشته » ، بهشت ، پیدایش می یافت . تخم خدای خوشه ، تخم ِ به که خرّم باشد ، هرجا کاشته وهشته شود، آنجا ، امکان « بهشت شدن » هست ، آنجا امکان همیشه سبزوتروتازه شوی هست ، آنجا تخم خدا ، « می وَخشد = شعله میکشد ، روشن میشود ، میافزاید ، می بالد ، میدرخشد ، جان میشود ، نومیکند ، مشتعل میشود ، پیشرفت میکند ، کلمه ایزدی یا کلمه میشود ، آفتاب طلوع میکند (hu-vaxsh) ، بزرگ میشود ، میگسترد . اینها معانی « وخش ووخشیدن » هستند. بهشت ، با واهشتن وهشتن ِارتا که نخستین عنصردرزمین ، یا درتن (جسم) است ، کاردارد ، و اینها با حواس « گرفتنی »هستند . آنچه تنکردیست (جسمانی ومادی است) ، دیدنی وگرفتنی است . با هشته شدن ارتا درتن ، ارتا ، تحول می یابد وبه خویشتن، شکل میدهد ، واین « ارتای فروهر» است . اینست که « جهان مینوئی زرتشت » ، به کلی با « مینو یا بهشت ارتائی » ، و با « اهورامزدایِ هخامنشی (اخو- را+ مز- داه = تخمهای زنخدا ماه) که همان ارتا هست ، فرق کلی دارد . **بهشت یا مینو ، جدا ناپذیر از« ارتا » هست** . بهشت را نمیتوان بدون ارتا (نخستین عنصر درتن وجسم) داشت . بهشت ، درگیتی ودرزمانست . بهشت ، پیدایش ارتا از تخم درزهدان است ، چنانچه دربالیدن وشکل دادن « فروهر» دربالا ، آمد . دریزدانشناسی زرتشتی ، « بهشت » ، از« ارتا » جدا ساخته میشود ، چون مینو یا بهشت زرتشت ، با مینو وبهشت ارتا ، یعنی فرهنگ زنخدائی ایران ، فرق کلی دارد .

مینو یا بهشت زرتشت ، ازگیتی ودرگیتی نیست ، بلکه فرازوفراسوی گیتی ، و فراسوی زمان(تحولات ، گشتن و تغییریافتن) است . مینوی زرتشت ، بی حرکتی وبی تحول وتغییر، وبی اندیشگی و « فراسوی حواس » است . دربندهش بخوبی میتوان دید که نخست ، با تاختن اهریمن به گیتی وآمیختن با گیتی هست ، که حرکت وتحول وتغییر، پیدایش می یابد ، و هنگامیکه اهریمن شکست بخورد ونابود شود ، آنگاه همه چیزها باز« مینوئی » میشوند . **جنبش وتحول وتغییر،**

گوهر اهریمنی میشود . اهریمن ، درهمه چیزدرگیتی آمیخته است و ازاین رو دراثراین آمیختگیست که همه چیزها تحول می یابند و تغییرمیکنند . به عبارت دیگر، دادن هرتغییری وتحولی وپیدایش تازگی (= تاختن = تاچیتن) ونوشوی ، اهریمنیست که باید با آن جنگید و آن را ازتحول وتغییرو جنبش باز داشت . این اندیشه زرتشت ، هرگونه پیشرفت و تجدد و« فرشگرد » را باز میدارد . فرشگرد که اندیشه تازه شوی وتحول همیشگی بود ، به پایان زمان (آخرالزمان) انداخته و تبعید میشود که همین اندیشه به اسلام نیز انتقال می یابد .

حقیقت(کلام الهی= سخنان زرتشت یا قرآن یا انجیل) ، تغییرناپذیروبیحرکت و فراسوی زمان وفراسوی اندیشه میشود . بدینسان این اندیشه بیمارِ خطرناک ، پیدایش می یابد و به همه ادیان نوری سرایت میکند . بهشت ارتا ، که دراحساس شادی ، درهمیشه تازه شوی (تاچیتن) بود ، ازبین برده میشود . درختِ سرو (پیرو= سور= اردوج) و نارون و غار(برگ بو= رند = نرد) برای آن به ارتا نسبت داده میشدند ، چون همیشه درحال تازه شدن و سبزشدن هستند . درست همین تازه شدن همیشگی ، فرشگرد خوانده میشد ، نه فرشگرد تبعید شده به آخرالزمان زرتشت . رنگ « سبز» ، معنای عشق و همیشه تروتازه شدن داشت . سروناز که « ناژ= ناچ » باشد و نارون که « نازبن » نامیده میشود در سانسکریت به معنای « رقصیدن» است ،ورقصیدن بیان جدا ناپذیری جنبش ازشادی است .

چرا مینو، زمرد وزبرجد است ؟

زمرّد = حامله به عشق

درست « مینو » ، نزد عامه ، به « زمرد وز برجد » گفته میشود . به عبارت دیگر، زمرد وزبرجد که سبزند ، گوهرمینو یا بهشت را بیان میکنند . زمرد وزبرجد ، نماد رنگ همیشه سبز هستند . وارونه آنچه ایرانشناسان می پندارند که معانی اصیل را ، فقط درمتون زرتشتی میتوان یافت ، معنای اصیل بسیاری از واژه ها ، نزد عوام باقیمانده است . درست معانی اصیل واژه ها را درنقاطی

میتوان یافت که زیرچیرگی دستگاه موبدی ویزدانشناسی زرتشتی نبوده اند . همین معنای زمرد وزبرجد ، گوهرحقیقی واصلی « بهشت یا مینو » را نزد ایرانیان مینماید . زمرد را درپهلوی «uzum-burt » مینامند که به معنای « آبستن به عشق » است و درسانسکریت marakata (mara+kata) نامیده میشود که به معنای « مهرکده » یا « خانه عشق = خانه جفتی = خانه اندروای = خانه سی وسه خدا » هست . زبرجد که « زَوَر+ جَد » باشد به معنای « نیرو زور عشق و اصل آمیختن » است .

سبز= ساپیزه = همآغوشی بهرام با ارتا

خود واژه « سبز» دراصل « ساپیزه = ساپیزج » است که به « شاه+ بابک = سیمرغ یا ارتا + بهرام » گفته میشود که « دوبن جفتِ » اصل نوآفرینی وفرشگرد همیشگیِ جهان هستند. درست گل روز شانزدهم که روز مهر است ، « مهرگیاه » بوده است که « بهروج الصنم » باشد، که همین « عشق نخستین دوبن جفتِ آفرینندگی » هست . به همین علت ، زمرد ، منسوب به مهرگان = میتراگانا = زنخدا میترا هست که درسغدی « کنیزبغ » نامیده میشده است ، و از روز بیست ویکم که روز اصلی جشن مهرگانست میتوان شناخت که زنخدای مهر، همان « خرّم = هو- رام » بوده است ، که نام دیگرش « بـِه » است و « بهزیستی » ، زیستن با خدای مهر، خرّم (خدای مهروشادی ورامشگری و زندگی) است .

فرش (قالی) ، پیکریابی اندیشه « فرشگرد »

مینو یا بهشت ، با « فرشکرد= فرش+ کرد=frash-kart » با « اصل تازه کننده وتازشونده و تازه سازنده» سروکاردارد . تاختن که تاچیتن باشد ، جاری شدن آب ، روان کردن ، دوانیدن ، به حرکت آوردن و لبریزی و تموج است . آنچه ازاین

واژه درزبان فارسی زنده باقی مانده است ، همان « **فرش** » است که برروی زمین درخانه ها میگسترند ، ودرست « فرش » بدین علت فرش ، نامیده شده است ، چون رویه زمین را دررنگارنگی و تغییرفصل ها و غنای طبیعیش نشان میدهد ، ودرزبانهای انگلیسی وآلمانی ، معنای « تازگی » اش را نگاه داشته است . تازه ، چنانکه ازخود واژه میتوان دید ، با جنبش وتغییرکاردارد (تاچیتن) که دیده شد به آب روان ، « سروت – تاچیشن » گفته میشود . ودرست یزدانشناسی زرتشتی در راستای آموزه زرتشت ،این پدیده زندگی درگیتی و آرمان بهزیستی را ، از زندگی درگیتی ودرتاریخ ، تبعید میکند، و آنرا « تحولی ماوراء الطبیعه » و وبر آخرالزمان و رستاخیزسوشیانت میاندازد . همین اندیشه ، سپس به شکلهای گوناگون ، درادیان مسیحیت ویهودیت واسلام میماند . فرشکرد، به معنای ضدی که در فرهنگ ارتائی ایران داشته ، مسخ کرده میشود . دراین فرهنگ ، « زیستن = zivistan » ، « خوشزیستن = hi-zivishnih» است . چون « زی = ژی = جی » ، نام زنخدا خرّم است ، که نام دیگرش « به ، بهی » است که اینهمانی با ماه دی یا ماه خرّم دارد . این اندیشه درگویش هرزندی ، درخود واژه زیستن ، بازتابیده شده و نام زیستن ، « خوشی کرده = xoshi korte» است ونام زندگی، خوش= xosh است . زندگی وخرّمی(بهی) و مهروشادی ازهم جدا ناپذیرند .

انسان نمیخواهد فقط خشک وخالی زندگی کند (فقط وجود داشته باشد) ، بلکه درزیستن ، « بهزیستن » را میخواهد . بهشت که به « بهترین » ترجمه میشود ، درست همین « بهترزیستن درگیتی » است . بهشت ، ویژگی « زندگی درگیتی » است . این بُن یا تخم انسان که ارتا باشد ، درروئیدن گیاهیش (ئوروازیتن) ، به « بهزیستی » میگراید . آتش درتخم گیاه ، ئوروازیشت است ، که نیروی وخشیدن وبالیدن او میگردد. گیاهان ودرختان که میرویند ، شادی و خوشحالی وسعادت پیدایش می یابد . مردم ، هم گیاه شمرده میشد .درست « urvaazenishn» به معنای « شادی+ خوشحالی+ سعادت » است . آتش گیاهی درشکل دادن به خود ، « urvaazenitan» خوشحال میکند ، شاد میکند ، عزیزمیکند ، سعادتمند میکند . به خوبی دیده میشود ، که « ارتا = نخستین عنصر= آتش جان » دررویش وشکل دهی به خود ، به سعادت وشادی و خوشی میرسد . این همان بهشت وسعادت(hu-axvih) است . چنانچه اگرنتواند به خود شکل بدهد

، دردوزخ (duz-axv) است . دوزخ وبهشت (بهزیستی) ، دورویه زندگی درهمین گیتی هستند . دوزخ ، هنگامیست که نگذارند این تخم خدا درانسان (آتش جان = ارتا = فرن = اخو) برویَد وببالد. زندگی کردن در گیتی ،« خواستِ بهترزندگی کردن» یا بهزیستی است . اندیشیدن ، شکل دادن ارتا یا اخو=axv که گوهرانسان میباشد ، به خودش هست . « به » و « بهی » نامیست که فرهنگ ایران به « خرم= زُهره »، زنخدای شادی وعشق وزندگی ورامشگری داده است . بهزیستی ، به معنای زیستن خداگونه درشادی وعشق ورامشگری است . خرّم ، هم خدای زندگی ، هم خدای زیبائی (هوچهره = هژیر= هجیر) و هم خدای عشق وهم خدای شادی وهم خدای رامشگری وموسیقی و هم خدای زمان (تحول) است . اینها ، ویژگیهای « بهشت یا مینو » هستند . اینست که خرّم ، دوست « حواس » هست ، چون این حواس هستند که انسان را به گیتی وزمان جفت میکند ومی پیوندد . این حواس هستند که تنوع و تازگی را درگیتی درمی یابند . خرّمی وحواس ، که اساس آرمان آفرینش مینو یا بهشت درگیتی وزندگی درفرهنگ ایران بوده است ، با زرتشت به کلی نابود ساخته میشود ، وزندگی خشک پارسائی که گوهرش « پرهیزکاری= parhextan وترس=خشک شدن ، وترس آگاهی= احترام » است معیاراخلاقی میگردد . مینوی زرتشت ، نیاز به « بی حس سازی = فقدان حواس » و « بی اندیشگی= عدم توانائی برای شکل دادن به خود » و « عدم تری وتازگی همیشگی و عدم تحول دوستی = ضدیت با فرشگرددرزندگی درگیتی » دارد .

« وَخشیدن و وَخشائی » چیست ؟

درفرهنگ ایران ، « روحانیت ومعنویت » ، « وخشائی » نامیده میشود که نه آسمانیست ونه فراسوئی ، و نه تابشی ووحی ای ازفراسو، بلکه « روئیدن و شعله ورشدن و پیشرفت و اعتلاء یافتن ازحواس » است، تلطیف و اعتلاء و طیف یابی بینشهای حواس تن است . معنویت وروحانیت ، درآتش جان ، بالقوه هست که درحواس، سرشاری و رنگارنگی و شکوفائی خودرا می یابد . با ناملموس و

ناگرفتنی ساختن مینو وبهشت ، حواس درگیتی ، بی ارزش وخوار ساخته میشوند . شناخت مینو وبهشت دریزدانشناسی زرتشتی ، شناختی است که ریشه درحواس ندارد، وازهمین جاست که « ایمان به غیب » پیدایش یافته است . مینو وبهشت ، غایب است . درحالیکه درفرهنگ ارتائی- زنخدائی ایران، درآباد کردن گیتی ، مینو وبهشت ، گرفتنی وملموس ومحسوس هست . « ارتایِ به» که کاشته و«هشته= واهشته= به + هشته » میشود، بهی وبهشت ، پیدایش می یابد = سبزمیشود . سبزشدن ، پدیدارشدن دررنگارنکی ودرطیف ودرتری وتازگی ونوی است . سبزشدن را نمیتوان درفرهنگ ایران ، از« تازه ونوشدن ورنگارنگ شدن » جدا ساخت . اینکه « مینو»، به معنای « سنگ زمرد وسنگ زبرجد » هست ، برای آنست که سنگ سبز، هم برآیند عشق وپیوند را که اصل آفریننده است دارد ،و هم « سبز» ، گوهر عشق وتری وتازگی و پیدایش و روشنی دررنگارنگی است .

سبز= axsaena= axv+saena= اخو+ سئنا

تخم سیمرغ = اخو= سبز

نام اصلی « سبز» دراوستا « اخ+ سئنا» هست که « اخو+سئنا» باشد، و به معنای « تخم سیمرغ یا سئنا » هست . بخش دویم این واژه « سئنا » درپشتو، تبدیل به « شین » شده است و به معنای « سبز» است . درفارسی تبدیل به «َشن =َشنه » شده است که همان « نای » است که گیاهیست که ازآن ریسمان ورشته فراهم میآورند . و درفارسی ، به شکل « شن » ، سبکشده و نام روزهای هفته (**شفوده** و **بهینه** ، نامهای **هفته** بوده اند) گردیده است . « شنه » به معنای « آوازنای وسورنا » هست . **شنبه = شن + به** ، به معنای « نای به = وای به » است که « سورنا » میباشد که با آوا وبانگ و آوازعروسی سازش ، جشن (سور) برپامیکند. اینکه نیروهای « مینوئی مردم » ، پنج تا هستند : 1- اخو، 2- بوی 3-

روان 4- دین 5- فروهر ، و« اخو » ، یکی ازاین پنج نیروی « مینوئی= زمردی» شمرده میشود ، درواقع، « اخو= axv» که همان « خوی» درفارسی کنونیست ، « تخم یا اصل وجود وزندگی و اصل آگاهی واراده ودرک » است که چهارنیروی دیگر، ازآن « میرویند » وچهار بال « تخم سیمرغ » میشوند . اینکه این نیروها ، « مینوئی » هستند ، هنگامی معنای اصلی خود را باز می یابند که معنای اصلی « مینو که زمرد و سبز وعشق و فرشگرد که روندِ همیشه تازه کنندگی باشد » شناخته گردد به عبارت دیگر، « مینو » ، ازچهارچوبه « یزدانشناسی زرتشتی » بیرون آورده شود . درست این اخو(که امروزه ، خوی = فطرت وسرشت انسان شده است) ، تخم سیمرغ یا چنانچه دیده خواهدشد ، تخم ماه هست . مایه هستی انسان ، مایه زندگی مادی ومعنوی انسان ، « سبز= مینو» است ، چون « اخو» ، « اخوی سئنا ، یا اخو ، تخم سئنا » هست و معنای آن ، « سبز» میباشد . ازاین رو این چهارنیروکه ازآن می بالند ومیگسترند و میافروزند ، مینوئی هستند، ونخستین روند سبزشوی یا پدیدارشوی از« اخو= خوی » هستند . « بوی وروان وفروهرودین » چهارنیروی ضمیرند که از« تخم سیمرغ = سبز» ، سبزمیشوند . به عبارت دیگر، اصل نوآوری وتازه سازندگی و شادی درگیتی هستند . اصطلاحات « فرّخ » و « گستاخ » و « دوزخ » درست ، با همین « اخو» که فطرت وگوهر مینوئی انسان هستند کار دارند . **فرّخ وگستاخ وفراخ ،** بیان گسترش و رویش یا سبزشوی این « اخو » هستند ، و « دوزخ = دژ+ اخو» ، بیان تنگی و بازدارندگی ازشکوفائی وگسترش این « تخم زندگی وآگاهی واراده و تازه شوی ونوشوی » دراین گیتی است . شناختِ ژرفا وگستره و بُنِ این اصطلاحات ، **شناخت فلسفه ایرانیان از زندگی درگیتی بوده است و بازشناخت این اصطلاحات ، راه مارا به بنیان گذاری تفکرفلسفی نوینی میگشاید .**

رابطه مفهوم « سبز»

با « خدا » و« انسان» و«جهان مادی»

فرهنگ ایران، درمفهوم « خدا »

، « اصل آزادی واستقلالِ همه انسانها» را کشف کرد

خدا، اصل آزادی واستقلال درگوهرهرانسانیست

« خدا» ، درفرهنگ ایران ، « اصل ازخود پیدایش یافتن ، اصل ازخود جُنبی ، اصل ازخود رُوئی وازخود، سبزشوی ، اصل خود زائی ، اصل خود آفرینی ، اصل به خود شکل دهی ، اصل خود جوشی (اسپونتانیته) ، اصل خود آفرینی ، اصل خود کاری ، اصل ازخود روشن شوی ، اصل خود افروزی هرانسانی» است . این واژه « اخو= ahv =axv» که درواژه « اخ- سئنا » به معنای «سبز» هست ، معمولا به « سرور» ترجمه میگردد . همچنین ازسوی دیگر « اهورا» در نام « اهورامزدا » نیز به « سرور» ترجمه میگردد ، که درواقع « اهو+را= اخو+ را» میباشد، وهمان واژه « اخو» هست . ازخود میپرسیم که « سبزشدن » با « سروری » چه رابطه ای دارد ؟ چرا « تخمِ سنا یا سیمرغ » ، « درسبزشدن » ، « سرور» میشود ؟

معنای واقعی « سَروَرو سروری » آنست که وجودیست که ازخود ، می جنبد ، ازخود میروید ، ازخود ، میجوشد ، خود زاهست ، خودرا میآفریند ، ازخودش، به خودش، صورت میدهد ، ازخودش ، شادی میآفریند ، ازخودش، میافروزد ، وازخودش ، روشن میشود » . واژه « تخم » در« مردم= مر+ تخم » چنین معنائی میدهد ، چون « آتش جان هرانسانی » ، همین « ارتا = اخو= ahv =axv =**xv-** **a** = hv-a» میباشد.

رسیدن به مفاهیم « خود= xva-t» و« خدا=xva-day » یا « xva»و به مفهوم « آزادی و استقلال » است ، و جهان مادی= astu، تخم= » بدینسان پیدایش یافت که « تخم وآب » یا « آتش وآب » ، اصل نرینه واصل مادینهِ پیوسته به هم شدند وبا پیوسته شدن ، بلافاصله « اصل تکون یابی نو= سبز» میشوند . **تخم (آتش) ، نرینه است و آب (که شیرابه یا انگ یا رنگ یا رسِ همه چیزها باشد) ، مادینه است** . باید درپیش چشم داشت که « **رنگ** = ارنگ= ار+ انگ » به معنای « شیرابه روان » گیاهان و طبعا به معنای « گوهروحقیقت » چیزهاست ، وبه کلی به رنگ به معنای ظاهروروبه سطحی فرق دارد . رنگ هرچیزی، حقیقت آن چیز است . سبز، حقیقتِ اخو(فطرت انسان) یا تخم سیمرغست . وهنگامی تخم وآب ، یا آتش وآب ، دریکجا به هم پیوسته اند (هم بغ هستند= جفت هستند) ، طبعا « خود آفرین و خود جُنب ، وخود جوش و خودرو » هستند . این اندیشه انتزاعی را که دردیدن تجربیات طبیعی بدان انگیخته شده بودند، درهمه جهان گستردند .

« خوا ، خدا » ، پیوند جداناپذ یر« تخم با آب = نرینه با مادینه » درذات وگوهر همه چیزهاست ، طبعا همه جهان هستی ، « خود آفرین » هستند . ازاین اندیشه انتزاغی « پیوند یابی تخم باآب= یا آتش با آب ، چون تخم اینهمانی با آتش دارد » ، اندیشه « عشق یامهر» به مثابه « اصل آفریننده جهان » پیدایش یافت . آب گرم (نمی وگرمی) ، همان معنای « آب وآتش باهم را دارد . شیرابه درون هرتخمی ، همان آتش « اوروازیشت = آتش ناسوز» هست ، یعنی « اصل گرمی » است . درگوهر هرجانی ، این عشق (اصل جفتی = یوغ = مَر= سنگ = اسنگ = آسَن = همبغی = انبازی= هماندیشی = همکاری » است که اصل آفریننده است . این « پیوند یا عشق » است که جهان ، که اجتماع ، که « اندیشه » ، که فرهنگ (فر+سنگ) را میآفریند . این اصطلاحست که با تلفظ « aasn » ، به غریزی، فطری، ذاتی » ترجمه میگردد ، ولی رابطه اش ، با معنای اصلیش که « عشق نخستین ، بُن عشق ، اصل پیوند گوناگونیها » باشد ، حذف وفراموش گردیده است . آنچه ذات وفطرت است ، اصل جفتی و مِهرو پیوند است که اصل ازخود آفرینی و به خود ، شکل دهی ، قائم به ذات خود بودن است . مثلا به ازخود روئی یا رونده نخستین « aasn-roy» گفته میشده است . مثلا « aasnutak=aasnitak

» به ملهم و ذاتی وفطری ترجمه میگردد ، ولی معنای اصلیش حذف میگردد . مثلا خرد آفریننده هرانسانی که گوهرش « پیوند دادن= جفت کردن » است و « aasn-xrat» نامیده میشده است ، به خرد ذاتی وفطری و « غریزی » ترجمه میگردد . « خرد، غریزه میشود ! » ، و **رابطه مفهوم « خرد » درفرهنگ ایران ، هم از«مهر»، قطع میگردد و هم « ازخود آفرینی و مبداء ومنشاء بودن » . گوهر« آسن خرد» ، هم مهر و هم « خود آفرینی وخود، آغازگری » است** . و اندیشه « آسنائی » یاaasnitak-menishnکه اندیشه ایست که ازگوهرخود خرد انسان ، فراجوشیده ، میشود، معنای مسخ شده « اندیشه الهام شده از آسمان وازغیب » میگردد . ودرست شنا کردن که « اشنا شدن » با پدیده های گیتی باشد ، و معنای « جفت شدن با گوهرچیزها و آمیختن با شیرابه چیز که شنا کردن درآنها باشد» و همان « **شناختن** » است ، ازمفهوم « شناختن و شناختاری » به کلی جدا وبیگانه ساخته میشود . درحالیکه « **شناختن » درفرهنگ ایران ، همان « شنا کردن ، شستشوکردن= غسل » با شیرابه یا اسانس پدیده های گیتی بوده است** .

با تبعید اصل جفتی (= مَر= اسنگ = اسن = آسن) ، همه این ریشه های بنیادی فرهنگ ایران ، حذف وطرد گردیده اند ، و امروزه روشنفکران نمیتوانند باورکنند که ایران ، دارای چنین فرهنگی بوده است . برای تحریف ومسخ این بیخ وبُن فرهنگی ، یزدانشناسی زرتشتی ، واژه « آهن » را جانشین « آسن » کرده است . آسمان ، از « خـُماهن » است ! هوشنگ نخست از« آهن » تیشه واره میسازد و جمشید ، بجای به کارانداختن « آسن خردش » ، نخست به ساختن ابزارجنگ از « آهن » میپردازد ! کاوه ، که اصل خیزش برضد « آزارنده جانها وضد مهربه جانهاست » ، آهنگر میشود ! « آهن » که سپس به نماد « قهروستیزندگی وجنگ » شده است ، جانشین مفهوم « آسن= آهن » میگردد که معنای « اصل به هم بستن و پیوند یافتن ومهر» را داشته است . « شهریور» که نماد حکومت آرمانیست ، اینهمانی با « آهن= آسن » داده میشود ، و بدینسان با یک ضربه ، « مهروپیوند » ، « قهرو پرخاشگری وخشم » میگردد. شهریور که حکومت (خشتره) برشالوده « مهر= آسن » است ، تبدیل به « خشتره » برشالوده « قهروبرّندگی

وپرخاشگری ودرشتی » میگردد . « خشتره دلخواه » که « حکومت برشالوده مهر» است ، حکومت برپایه قهرمیگردد .

با همه این تحریفات ، « اصل ازخود جنبیدن ، وازخود جوشیدن و ازخود آفریدن و به خود شکل دادن » ، یا تبدیل به خرافات میگردد ، یا حذف وفراموش ساخته میشود . با انگیخته شدن از آزمون « پیوند آب با تخم » ، خدا ، به عنوان « اصل ازخود روئی ، ازخود سبزشوی » کشف شد . خدا ، درفرهنگ ایران ، وجودی فراسوی گیتی و متافیزیکی نبود که « خالق » جهان است ، بلکه « اصل خودجنبی وخود آفرینی » ، یا « اصل عشق وپیوند » درهرچیزی بود . آفریدن جهان واجتماع ، به معنای باهم آفریدن اجتماع وجهان بود .

بدینسان ، خدا ، اصل خود جنبی ، خود روئی ، « ازخود سبزشوی = ازخود پیدایش یابی وازخود تازه ونوین شوی » ، اصل به خود شکل دهی » درهرانسانی ودرهرجانی ودرهرگیاهیست . خدا، این اصل ازخود روئیست (فروهر) که درهمه انسانها ، سبز، یا پدیدارمیشود . این اندیشه ، بنیاد آزادی واستقلال انسانی را درفرهنگ ایران گذ اشت . به همین سان ، مفهوم « یک جهان هستی » را پدیدآورد که خودش ، خودش را میآفریند ، ونیاز به « خالق » ندارد .

اینست که دیده میشود که نه تنها « اخ- سئنا= اخو- سئنا » ، به معنای سبز است ، بلکه ، هم « zaremaya= زرمایه » به معنای « سبز» است و هم « مینو » که اینهمانی با « زمرد » داده شده ، سبزاست . هم « اخو= تخم » سیمرغ ، سبزاست وهم « آب » که « زرمایه » و« مینو» باشد ، سبزاست . چون « اخو » که تخم باشد ، با « زرمایه » ویا « مینو» درآمیخته شدن باهم وانبازشدن باهم سبزمیشوند ، و سیمرغ یا ارتا ، هم آن تخمست وهم این آب (زرمایه + مینو) ، هم « آتشست وهم آبست » ، هم پدراست وهم مادر. هم پدر، سبزاست ، وهم مادر، سبزاست ، چون هنگامی هردو باهم درعشق ، یگانه شدند (سبز= ساپیزه = <u>شاه + بابک =</u> <u>ارتا + بهرام</u> = سبز) ، جهان ازنوسبزمیشود (فرش+کرت) ، درتازگی ، پیدایش می یابد . اصل سبزشدن ، ازخود ، تازه ونوشدن ، به خود شکل دادن ، ازخود ، روئیدن هست . هرانسانی نیز، جم = ییمه = دوقلوی به هم چسبیده = نرماده = پدرومادرباهمست . « جم » که « بُن هرانسانی » است ، به معنای آنست که

هرانسانی « اصل نرماده » ، یعنی « اصل خودجوش وخودآفرین و خود، به خود شکل دهنده ، وازخود جنبنده و ازخود، اندیشنده ، وازخود، روشن شونده و بینش یابنده » هست .

کسیکه مفهوم « خدا » را درفرهنگ ایران ، رد ونفی وانکارکند ، اصل آزادی و استقلال انسان ، و تک جهانی بودن هستی (اصل سکولاریته) را ازبین میبرد . « خدا » ، درفرهنگ ایران ، خالق نیست ، بلکه اصل خود آفرینی واصل خود جوشی و اصل به حرکت آمدن ازخود ، اصل خود جوشی درگوهر وفطرت هرجانیست . زشت سازی یا عدم درک این اندیشه انتزاعی « نرمادگی ، به عنوان تصویری سودمند برای اصل آفرینندگی ازخود » ، راه را برای نابود سازی آزادی واستقلال انسان و یگانگی جهان هستی ، گشود . درست زرتشت برضد این مفهوم خدا درفرهنگ ایران برخاست ، و معانی همه اصطلاحات بنیادی را که گواه بر آزادی انسان و « تکجهانی » بود ، مسخ وتحریف ساخت و ما ناچاریم که این تحریفات معانی اصطلاحات را نشان دهیم ، تا راه را برای آزادی واستقلال انسان و درک « یگانگی جهان هستی » بازبگشائیم .

zare-maya = سبز = زَرمایه

ماه ، پیکریابی سه خدا باهم شمرده میشد که 1- خرّم و2- سیمرغ و 3- بهرام باشند . بهرام ، دراینجا با « ارتای خوشه = خوشه پروین » اینهمانی داده میشد . خرّم ، هلال ماه ، یا زهدان یا « آبگاه » آسمان بود . سیمرغ ، اصل سوم ، یعنی « گره = زرَ= zara=یا بیخ = پیخ = قاف = کاب = کاو= کعب» نای شمرده میشود ، که آن دو را باهم یگانه میسازد . « زره » ، به معنای « باهم یگانه ومتحدساختن » است . اساسا « نای » هم پیکریابی این اندیشه است ، چون درنای ، دوبخش ، دریک گره (قاف = کاب = کعبه) به هم پیوند می یابند . درپایان هرماهی نیز رام جید(روز 28) با بهرام (روز 30) با این « مرسپنتا = روز29= رند = دَهما » که نام دیگرسیمرغست ، و اصل عشق ومهرودوستی بین این دوبنِ

آفرینندگی جهان وزمانست، پیوند می یابند وجهان وزمان ازاین « سبز» ، سبزمیشوند . هلال ماه ، نقش زهدان را دارد که « آبگاه » باشد و با آب این زهدان ، تخمهای خوشه ارتا یا پروین که اینجا با بهرام اینهمانی داده میشود ، شروع به « سبزشدن = پیدایش یافتن = تازه شدن » میکنند ، و ماه پُر، درواقع « نهالستان یا داردان » گیتی است . ماه ، درپهلوی « **مای** » نامیده میشود . این نام که « مای » باشد، دارای طیفی ازمعانیست که همه چهره های گوناگون ماه را نشان میدهند . ازیکسو « مای » ، چنانچه درسانسکریت باقیمانده است ، به معنای « مادر» و به معنای « مادرخدا» هست . ازسوی دیگر، « مای = ماه » ، همان « مایه = آب = شیرابه و رَس وانگ ورنگ و جدیا ژد و مانِ کل جهانست » که « هائوما= مای به » درهوم یشت ، ویژگیهای آن برشمرده میشود . ازسوی دیگر، همان « همای= هما » است که مرغ افسانه ای خوانده میشود . « درفرهنگ ایران، « آب = آپه = آوه » ، اینهمانی با « زن » دارد . البته « آب » درفرهنگ ایران، به معنای « شیرابه واسانس جهان هستی » است ، چنانچه دربندهش « هفده گونه مایعات وشرابه ها " را آب میخواند . البته « 17 » ، روز« سروش » است و سروش ، رابطه تنگاتنگ با پیدایش « شیرابه جهان وخرّم = زَهره » دارد . « آبگاه » ، به « تهیگاه » که مقصود « زهدان » باشد ، گفته میشود . ولی آبگاه ، به « وَرد = گل سرخ » و « مُورد » نیز گفته میشده است (زمخشری + لغت نامه) . گل سرخ که گل سوری و گل صد برگ و گل آتش باشد ، گل ارتا فرورد (سیمرغ = روز نوزدهم هرماه) است . اساسا « گول » هنوز درزبان کردی ، به معنای « خوشه » است و نام ماه اردیبهشت(ارتای خوشه) درکردی، « گولان » میباشد . سرخ نیزکه دراصل « سوخ- را » باشد ، از واژه « سوخ = سوگ » پدیدآمده که هم به معنای خوشه وهم به معنای « شعله آتش » است . و«ارتا ی خوشه» اینهمانی با « تخم = آتش » ها دارد . ازاین رو نام دیگرگل سرخ ، گل آتش است . گل سرخ وحشی که « نسترن » باشد ، اینهمانی با « رشن » دارد که با سروش باهم ، مامای پیدایش « شیرازپستان = زنخدای عشق = خرّم » و « شیرابه ازانگوروسایردانه ها » هستند که جزو « آب » قلمداد میشوند .

و« مُورد » که آبگاه خوانده میشود ، به علت آنست که « مورد ویاس » اینهمانی با زنخدا « خرّم ژدا » دارند که « شیرابه چسبان خرم » است و خود خرّم هم

درکردی « رگبارباران » است . وبرگ مورد در« دوانی » با جوشاند ، برای ضد عفونی اندام آمیزشی زن بکاربرده میشود و در سروستان ، حجله عروسی با« برگهای مورد» آراسته میگردد . این رد پاهای مانده ازمعانی گوناگون « آبگاه » که رویه های یک پدیده اند ،مطلب را روشن ترمیکند . به ویژه که « گاه » در« آبگاه » نیز دراصل « گاس=گات = کاز» یعنی « نای » بوده است ، که اینهمانی با زهدان و اصل پیدایش دارد .

هلال ماه نیز ، نقش « زهدان زاینده همه گیتی » را درآسمان دارد که « آبگاه » باشد ، و با آب این زهدان ، تخمهای خوشه ارتا یا پروین که اینجا با بهرام اینهمانی داده میشود ، شروع به « سبزشدن = پیدایش یافتن = تازه شدن » میکنند ، و ماه پُر، درواقع « نهالستان یا داردان » گیتی است . چنانچه آمد ، ماه ، درپهلوی « مای » نامیده میشود . این همان واژه است که درعربی « ماء= آب » شده است ودرفارسی « می = باده » شده است ، و دراوستا ، گیاه « هوما» شده است که « هو+ مای » باشد و همان مرغ « هما درفارسی، وهوما » درکردی است ، و هنوزدرکردی ، معنای « خدا » را دارد ، ودرسانسکریت معنای « مادر» را دارد . اینها همه چهره های گوناگون یک تصویرند . باده یا می که « بگمز= بغ + مَز» باشد ، به معنای « زنخدای ماه » است . مادر، با « آب که معنای شیرابه همه گیاهان » رادارد ، اینهمانی دارد . « آب زندگی=maatro jitayo » دراوستا « مادرزندگی » است . و« هوم » ، به گیاهان گوناگون اطلاق میشود . درافغانی به ریواس که گیاه نرماده است ، هوم گفته میشود ، ولی دراصلش ، به « نای » گفته میشده است ، چنانچه هنوز نیز درگویشهای مختلف به گلو یا حلق که « نای » است ، هوم گفته میشود . نام خود ماه نیز« لوخن = لوخ + نای » ، نای بزرگ بوده است که همان « زهدان » یا دوشیزه خدا = بغ باشد . همانسان که نای ، شیرابه دارد ، زهدان ماه نیز، آبگاه است . درسانسکریت ، سوما ، شیرابه همه گلها وگیاهانست . درسانسکریت به ماه ، سومنات گفته میشود که « soma-naatha» باشد .« سوما » که همان « هائوما»باشد ، به معنای « شیره وجوهر وزبده و عصاره و آب حیات و گیاه زندگی » است . وناتا=naathaa ، به معنای « دارنده و نگاهدارنده و محافظ » است . ماه ، مالکِ آب حیات وشیرابه و جوهرهمه زندگیست . « مایه » نیز که آب باشد ، واینهمانی با « مادر» دارد ،

واصل تخمیرکننده وتحول دهنده وتبدل دهنده است ، دارای چنین معنائی گسترده از« آب » هست و آن را نباید با معنای ویژه و تنگ امروزه از« آب » یکی گرفت . مثلا خرداد (هاروت) که زنخدای آب شمرده میشد ، خدای شیره کل زندگی شمرده میشده است که حقیقت دنیا باشد، ازاین رو « رس و رسا » نامیده میشود . همچنین « تیر= تیشتر» ، یا « آپم نپات » ، با چنین مفهومی از « آب » کارداشته اند . درهوم یشت ، گفتگو از« شیرابه زندگی یا حقیقت جهان مادی » است ، و خواندن آن در راستای یزدانشناسی زرتشتی و کاستن « هوم » ، به گیاهی ویژه که دربدر درکوه وصحرا درجستجوی یافتن آن هستند ، نفی وحذ ف کل فرهنگ ژرف ایرانست . درهوم یشت ، برغم همه دستکاریهای موبدان زرتشتی ، میتوان با مفهوم « حقیقت » درفرهنگ ایران ، آشناشد و آن را گسترد .

اینست که واژه « مایه = maya» درواژه « زرمایه » ، هم معنای « آب » وهم معنای « مادر» دارد ، و مقصود از« آب» ، اسانس همه چیزهاست . زنخدا و زن ، آب یا شیرابه جهانست . دریا ورود وجوی وچشمه ، همه « زن » هستند . به عبارت دیگر، حقیقت که شیرابه واسانس جهانست ، زن است . خون هرانسانی که ازآن زنده است نیز، زن است . ازسوی دیگر، تخم (های خوشه) که معنای نطفه هم دارند ، اینهمانی با « مرد= جنبس نرینه » داده میشده است . چنانچه واژه « شوی یا شوهر» ، دراصل «khshudra » بوده است که تبدیل به « شوسر » وسپس تبدیل به « شوهروشوی » شده است ، ودراصل به معنای « تخم » است . واژه « khedhra » نیز که درعربی تبدیل به « خضر» شده است ، به معنای « تخم= خایه » است . ازاینرو نیز خضر، در شاهنامه مهره یا گوهری دارد که وقتی درتاریکی آب می بیند ، روشن میشود (وجود خود او، چنین مهره وگوهریست) . این اندیشه جستجوی « آب زندگی » درتاریکی ، بوسیله انسان که تخم است (مردم = مر+ تخم) سپس تبدیل به اندیشه « جستجوی حقیقت » شده است . اصطلاح « زرمایه » که به سبزو زرد طلائی رنگ گفته میشود ، و دراصل به معنای « آب یا شیرابه پیوند دهنده » است که مفهوم « نوشابه یا اسانس آفریننده » دارد، نام « نخستین گاهنبار= midhyoi zaremaya » است . چهل روزآغازسال ، هنگام پیدایش « آسمان ابری » هست . درفرهنگ ایران ، آسمان ، همیشه آسمان ابریست ، چون هم آسمان (آس = آسن = سنگ) وهم «

ابر=dva-nara =miznia= megha» ، پیکریابی اصل جفتی هستند . درپایان ازآسمان ابری ، « تخم آب » که همین « میدیو زرمایه » باشد ، پیدایش می یابد و ازاین تخم آب ، سپس در55 روز، آب میروید . درواقع این « زرمایه » ، تخم همه آبهاست که ازآنها همه شیرابه ها و سپس زمین وگیاه وجانور وانسان میرویند وپیدایش می یابند و طبعا شیرابه وحقیقت کل هستی میگردد . اینست که صفت « میدیوزرم » « شیردهنده » است . باید درنظر داشت که درگزیده های زاداسپرم ، درست زرتشت ، ازهمین آب(وه دایتی = خرداد) میگذرد و اصل بینش وبزم که بهمن باشد ، دراثرهنجش این آب درتخم وجودش ، پیدایش می یابد (سبزمیشود) .

البته اندیشه « پیدایش بینش ازهنجیدن آب دراصل هستی خود » ، برخلاف اندیشه زرتشت است ، واین داستان دراصل ، داستان « جمشید » ، نخستین انسان فرهنگ ارتائی بوده است که سپس به « زرتشت » نسبت داده اند .

زنگ = زنگار= سبز

زَنگ = ماهتاب (اسدی)

ماه = خرّم+سیمرغ+بهرام= سئنا

ماه = هوم= قندهار= گندهرو

اسدی توسی ، « زنگ » را نام ماهتاب میداند و زنگ وزنگار، دراصل به معنای « سبز» هستند . برهان قاطع نیز رنگ ماه را « زنگاری » میداند . چنانچه درپیش نیزآمد ، ماه ،درفرهنگ ایران ، آمیزش سه خدا باهمست که « خرّم وسیمرغ وبهرام » باشند . درواقع سیمرغ که اصل پیوند است ، میان خرّم وبهرام ، گره میزند (قاف= کعبه) ازاین رو باهم « سنگ = آمیخته = زنگ » میشوند . واژه « سبز» نیزکه سبکشده « ساپیزه = سه اصل » است و همآغوشی« شاه بابک =

سیمرغ وبهرام » است، همین معنا رادارد . سبز، به معنای « مهر» است که بلافاصله آفرینش ازآن پدیدارمیشود یا سبز میشود . عشق ورنگ سبز، دورویه یک واژه هستند . چنانچه درسغدی « رگ وپی » که « ارتا وبهرام » هستند ، نیز« سنگ » خوانده میشود.« سنگ » و« زنگ » و« زنج » و« سنج » ، تلفظ های گوناگون «اصل جفتی وهمبغی وانبازی » ، یا « سه تای یکتا » هستند که همان « سئنا = سه تا نای = یک نای » باشد ، و پیشوند نام « سیمرغ » که « سی » هست ، نیز به معنای « سنگ = کوه » نیزهست ، همانطورکه به معنای « سه » هست. سنگ یا اَسنگ که دراصل به معنای « امتزاج وهمآغوشی واتصال » هست ، همان سه تای یکتاست ، و پیکریابی مفهوم « مهر» بوده است . ازاینرو پیکر ِبُت های خدایان را از« سنگ » فراهم میآوردند . دومرغ که باهم پیوند بیابند ، دراثرپیوند ومهر، سیمرغند . دوبال یا دوپرنیز که باهم جفت ویوغ یا سنگ و « مر» شوند (مرغ = مر+ غه) میشوند، و پروازوجنبش ، پیدایش می یابد . چنانکه وقتی اسفندیارزرتشتی ، سیمرغ را درهفتخوانش میکُشد ، دو مرغ که بچه هایش هستند ، باهم پروازمیکنند ومیروند . یعنی ، سیمرغ ، ازنو، بپا خاسته است وسیمرغ ، ازنو پیدایش یافته است . اینست که درست ساپیزه که بیان پیوند وعشق است ، « سبز» است ، سبزشدنست ، پیدایش یافتنست ، رنگارنگ شدنست ، روشن شدنست ، تروتازه ونو شدنست . . ماه ، درست پیکریابی این اصل جفتی ، یا همبغی ومهر است که هم « سنگ » وهم « اَسیم = سیم = یوغ » میباشد ، و البته « زنگ» نه تنها « رنگ سبز» است ، بلکه « جرس ودرای یا زنگ وزنگوله » نیزمیباشد ، چون زنگ وجرس وناقوس ودرای نیز ، ازدوبخش به هم پیوسته ساخته شده اند که ازآنها آهنگ وموسیقی ونوا پیدایش می یابد . درست این پیوند دوبخش باهم یا این عشق وسبزی وزنگست که « آهنگ وبانگ ونوا » میآفریند ، همانسان که نوای « سنج » نیز ازپیوند یافتن دوقطعه فلزی باهمست ، یا همانسان که ازپیوند یافتن دوکف باهم ، یا کف ودف باهم ، یا دست ونای ، یا دست وچنگ ، یا لب ونای ، آهنگ ونوا پیدایش می یابد .

چنانچه موسیقی نیز از« واژه « موسه = مو+ سه = نای + سه = سئنا » ساخته شده است . موسیقی ، زاده جفتی ومهراست .همه اینها بیان آنست که موسیقی وآهنگ طرب و بانگ ، از« مهر= پیوند یابی دو چیزباهم » پیدایش می یابند .

چنانچه « رنگ ها » نیز ، از« آمیزش دوخدا ی خرّم وبهرام »باهم پیدایش می یابند ، « زنگ = موسیقی وآهنگ ونوا » نیزاز« مهروپیوند » پیدایش می یابد . چنانچه دست انسان ازپیوند پنج انگشت پیدایش می یابد و کاردست ، پیایند مهرانگشتان باهم ومهردودست باهمست .

ازاین رو نیز، ماه که خانه (سرچشمه) همآغوشی خرم وبهرام یا اصل مادینه ونرینه جهانست ، خانه موسیقی وطرب و ترانه است . گیتی وانسان ، از« ماه پُر» پیدایش می یابند که « خانه موسیقی وسرود وطرب » است . اینست که درسانسکریت ، ماه ،« قندهار» یا « گند هرو = Gand-hara » نامیده میشد که درداستان ضحاک درشاهنامه « گندرو » شده است . گندهرو درسانسکریت ، مطرب وموسیقی دان آسمانی و نغمه سرای بهشتی است که اینهمانی با ماه و سوما (هوم = نای) دارد و اسرارآسمانی را میداند و نخستین زوج بشر، یعنی yama وyami ازاو به وجود آمده اند . به عبارت دیگر، جم ، فرزند ماه ، یا عشق خرّم وبهرام است ، وعشق، یا « مَر= مَرَ+ غه » ، همان « سیمرغ » میباشد . ازاین رو بود که ماه ، « شهرمینو یا بهشت لنگر یا بهشت گنگ » خوانده میشد . بهشت گنگ یا بهشت لنگر، یا مینو، جائیست که همیشه ازنوسبزوتروتازه میشود و همیشه موسیقی است . و ردپای این تصویربهشت ارتائی، درغزل مولوی بازتاب شده است :

این « خانه » که پیوسته دراو با نگ چغانه است .

از« خواجه » بپرسید که این خانه ، چه خانه است

« خواجه = خوا+ جه » ، نام سیمرغ بوده است(خوا= تخم ، جه = زن یا اصل مادینه) . **آبادیان** که درنیمه شب ، خانه عشق ارتا وبهرامست ، خانه سرود نای aiwi-sruth-rima (جشن عروسی = شاده)خوانده میشود . آباد ، که « آب + پاد » است ، به معنای « آمیختن شدن دوآب باهمست » . آبادیان ، خانه وسرچشمه ایست که نطفه نرینه که آبست ، با آب زهدان باهم میآمیزند و « مایه » یا « مینوی» تبدیل وتخمیرو تحول میگردند . دربندهش (بخش نهم ، 90) دیده میشود که « آبی که درزهدان گوسفندان ومردمان است ، آب است » و« منی گوسفندان ومردمان ، آبست » و « آبی که درگیاهان ، آمیخته است که آن را آب- تن خوانند

، آبست » به عبارت دیگر« درتخمه یابذرگیاه ، آب » هست . وخوشه پروین یا ارتای خوشه درماه ، تخم همه جانها وگیاهان وانسانهاست . به عبارت دیگر، آب یا شیرابه ومان یا من یا انگم (انگ) یا زنج درهمه تخمه ها ونطفه های جانها هست . همچنین درهلال ماه ، شیرابه همه زهدانها هست که درآمیختن باهم – زنگ – سبزمیشوند و آهنگ ونوا وطرب وشادی و روشنی میشوند .

این صورت بُت چیست ؟ اگرخانه کعبه است ؟

وین نورخداچیست ؟ اگر دیر مغانست

گنجیست دراین خانه ، که درکَون نگنجد

این خانه و این خواجه ،

همه فعل وبهانه (به معنای علت است) است

برخانه منه دست ، که این خانه طلسمست

با خواجه مگوئید ، که او « مست شبانه » است

خاک وخس این خانه ، همه « عنبرومشک » است

بانگ دراین خانه ، همه بیت وترانه است

فی الجمله هرآنکس که دراین خانه رهی یافت

سلطان زمینست و سلیمانه زمانه است

ای خواجه ، یکی سرتو ازاین « بام » فروکن

کاندر رخ خوب تو ، زاقبال نشانه است

سوگند به جان تو که جز دیدن رویت

گرملک زمین است ، فسونست وفسانست

حیران شده بُستان ، که چه برگ وچه شکوفه است

واله شده مرغان ، که چه دامست وچه دانه است

این خواجه چرخست ، که چون زهره وماه است

وین خانه عشق است که بی حد وکرانه است ...

این غزل مولوی ، یکی از شفافترین غزلیات او دررابطه پیشینه فرهنگی او هست ، که ازشهربلخ که زادگاهش بوده و ازخانواده اش که ازین فرهنگ برآمده اند، هست .

بلخ ، زادگاه مولوی و تهمورس

تهورس ، نام زنخدا خرّم ، خدای مهر، میباشد

بلخ که دراصل baakhdhi نامیده میشده است ، به معنای « بغ دی = بغ خرّم = زنخدا خرم » است . درپارسی باستانی این شهرbaak=tris نامیده میشده که مخففش Baktra (بغ + تره) میباشد ، و به معنای « بغ ، سه تای به هم پیوسته » میباشد . بلخ ، بنام « بلخ شیر بامی» ، مشهوراست . بام یا وام درسنسکریت ، به معنای پستان و زنخدای عشق (بیدخت=خرّم) میباشد ، و شیربامی ، به معنای « زنخدای عشق هست که همه شیرخواره ازپستان اوهستند که سپس « شیروانی= شروان » شده است . این شهر، از**تهمورس** کهTakhma urupaa باشد ساخته شده است ، که درشاهنامه پدرجمشید است . ولی تهمورث ، وارونه آنکه سپس نرینه ساخته شده ، مرد نبوده است ، بلکه همین « زنخدای عشق با پستان شیردهنده اش » بوده است . « تَخم وتُخم » یک واژه اند ، و به معنای « اصل ومنشاء » هستند که معنای « شخص مستقل وآزاد » را میدهند . « **اورو+ پا** »، مرکب ازدوبخش است : بخش نخست که « ure » باشد به معنای « سینه وپستان » است و« paa» به معنای 1- مکیدن و2- نوشیدن است . بنا براین « اوروپا » ، به معنای« پستان شیردهنده است که همه ازآن شیرمیمکند ومینوشند » .البته « پستان شیردهنده به معنای « سرچشمه عشق » است . نام « اروپا » نیزهمین نامست که

به همین علت نیز به تصویرزنی که سوارگاوست نشان داده میشود . این « اوروپا » ، همان «خرّم » و همان « بغ شیربامی » و همان « بغ + دی » هست که نام دیگرش « شاده وشاد » ونام دیگرش « بیدُخت= وی دخت = دختروای یا شاه پریان » است ، و درست « شاد ونوشاد» نام نیایشگاهش دربلخ بوده است (وبرمکی ها ، سدانش یا یعنی تولیتش را داشته اند) ، و درنوروز، جشن گل سرخ (کل سوری = وَرد= آبگاه) هنوز دربلخ یادگاراوست . همچنین مزارشریف ، همان نیایشگاه او هست و« شریف = شرف » دراصل به معنای « رفیع وبلندی » است که ترجمه واژهِ « برزه ، ال+ برز» باشد ، نام مادراو= خواجه = سیمرغ = ارتا هست . درتوضیح غزل مولوی وپیشینه اش ، ازمطلب دورشدیم .

سخن درباره آن بود که سیمرغ (خرّم+ ارتا + بهرام) که همان « ماه » وهمان « نای » وهمان « مطرب آسمانی» است ، وماه ، درست، « شهرمینو یا بهشت لنگر یا بهشت گنگ » خوانده میشد . ازاین رو ، هرشهرآباد ومرفه و زیبا وخرّم را که پیکریابی این ایده آل میدانستند ، ماه ، یا بهشت لنگریا بهشت گنگ یا « دژهوخ گنگ » یا مینو مینامیدند . بهشت گنگ یا بهشت لنگریا مینو، جائیست که همیشه ازنوسبزوتروتازه میشود و همیشه موسیقی وشادی است .همچنن دراقبالنامه ، نطامی همین تصویر بهشت را درداستانی از اسکندر میآورد :

درآمد به آن شهر « مینوسرشت »

که ترکانش خوانند « لنگربهشت »

دربرخی ازنسخه ها « گنگ بهشت » است وهردو درستست .

بهاری دراو دید، چون نوبهار

نوبهار، نام « اریبهشت = ارتای خوشه » است.

پرستشگهی نام او « **قند هار** »

عروسان بت روی ، دروی بسی

پرستنده بت شده هرکسی

واسکندر که به دیدن این بُت میرود و میخواهد ، دوگوهر گرانبها را که دردوچشمش می بیند ، برگیرد ، کسی میآید و داستان این دو « سنگ » را برایش میگوید :

دو مرغ آمدند ز بیابان نخست   گرفته دوگوهر، به منقارچست

«مرغ » که هزوارشش ، « تن+گوری » هست، به معنای « زهدان ازسرنو وتروتازه وسبرشوی » است.

نشستند برگنبد این سرای زفیروزی وفرّخی، چون **همای**

دُری ، کان رهاورد مرغ هواست

گرش آسمان برنگیرد ، رواست

ودراینجا ردپای « اصل جفتی » و« هو+ مای » که همان « ماه » ودوجفت در اوست ، بخوبی بازتابیده شده است .

ازاین بررسی میتوان شناخت که چرا پرتوماه وخود ماه ، « زنگ » و « زنگار= سبز» هست . درماهِ پُر، هم هلال ماه ، آبگاه هست و هم تخم (خوشه پروین= ارتای خوشه) باهم هست و طبعا بااین پیوند ومهر، درزمان، تخم، سبزمیشود ، می وخشد . آب ، دربندهش ، هم تنکردی(جسمانی) وهم « وخشا» ، فراروینده ، فراگسترنده و پیشرونده وافروزنده است . زنگ که جفتی وانبازی ومهروشادیست ، اینهمانی با « سبز» دارد. سبزهم که « ساپیزج » باشد، همین معنای « سه اصل آفریننده وزاینده وروینده است که باهم ، پیوند یافته اند و روند آفرینندگی بدینسان ، آغازشده است » .

واژه « زنگ » و واژه « سبز» یا « اخ سئنا » یا « زرگون» ، معنای « خشک وخالی «رنگ سبز» به معنای امروزه را ندارند . بلکه بیان « اصل آفرینندگی » هستند که ازآن « روشنی = الوان و شادی و هستی » پیدایش می یابند . با پیوند سه اصل به هم ، آنچه بالقوه هست ، تحول به « صورت وجسم » می یابد. هم آب وهم تخم درماه ، چون ازهم جدناپذیرند، سبزند ، یعنی سرچشمه پیدایش و روند پیدایش (ازبیصورتی وناگرفتنی بودن ، به صورت یافتن وگرفتنی شدن) هستند . اینست که خود واژه « مینو = mainyava »به معنای « آب ِ نای ماه = آب

زهدان ماه » است . may به معنای « ماه » است و« nya»معنای نای است و « av » به معنای « آب » میباشد . البته هم « نطفه = منی = مینو » ، آبست و هم زهدان ، آبگاه است . تخم (نطفه) نیز، دارای شیرابه وآبست . مینو، پیوند نطفه و آب در زهدان ماهست که تحول به رنگ وشکل می یابد . اینست که مینو اینهمانی با زمرد وزبرجد داده میشود که هم سنگ هستند وهم رنگ (روشنی= پیدایش رنگها باهم) هستند ، هم معنای « عشق » دارند ، وزهدان ماه ، جایگاه « تری وتازگی ونوی همیشگی » هست ، چون جایگاه « تحول = vartan» است . رنگ که دراصل « ار+ انگ » میباشد ، به معنای « شیرابه روان گیاهان » است . اینست که « زنگ » ، طیفی ازمعانی پیوسته باهم داشته است که برای ما امروزه ازهم جدا وبیگانه هستند . زنگ ، جرس ودرای وناقوس است . دربهمن نامه که تصویری از« زوش » خدای ایران میآید میتوان دید که به خود « زنگ = جرس » می بندد و آهنگ این زنگها همه را به جوش وخروش میآورند . بستن زنگ وزنگوله ها به خود ، پیکریابی گوهر موسیقائی این زنخداهست ، چون گوهر این زنخدا ، اصل جفتی هست .

به خوشه کوچک انگور، زنگله گفته میشود . پیشوند « زنجیر» که سلسله به هم پیوسته باشد ، زنج است . به همه صمغها (ژد=جد) ، زنج گفته میشود ، ودرست معنای دیگرزنج ، لاغ ومسخرگیست. همچنین « زنگی مزاج » به معنای « پیوسته خوشحال » است . بهار وفرودین ونوبهار(اردیبهشت) ، سبزو ز نگاری هستند :

نه چون کافورشود کوه به بهمن ماه

نه شود دشت چو زنگار به فروردین – ناصرخسرو

هوا ، فرش زنگاری افراختی

سمن ، برگ وبلبل ، نواساختی - سلمان ساوجی

چو من وصل جمال دوست جویم

مرا دیده ،پر از زنگار باید – سنائی

البته مقصود ازسنائی شاید آن بوده است که دیده من پراز« زنگ زدگی » بشود تا چنین آرزوئی را نکنم ، ولی دراصل معنای کاملا مثبت داشته است .

ای خوشا ، خلعت نوروزیِ « بستان افروز »

جامه از « اطلس زنگاری » و تاج از« مخمل » - وحشی

البته « سبزشدن » ، چون به معنای « همیشه ازنوپیدایش یافتن » است ، به معنای « رنگارنگ شدن » است . مثلا درشوشتری به رنگین کمان ، « سَوزقبا » گفته میشود . یا درفارسی به هدهد که رنگین است ، سبزقبا یا سبزک گفته میشود . یا « وای نیک » دربندهش ، دریک جا، ازجامه سبزاو ودرجای دیگر ازجامه رنگارنگ او سخن میرود . واو هرکجا گام میگذارد چون فرّخ پی است ، همه جا ، سبزیعنی رنگارنگ میشود . سبزکه بیان عشق ورزی « شاه + بابک = سیمرغ + بهرام » است ، اصل پیدایش رنگارنگی وروشنیست و چیزی روشن میشود که رنگارنگ بشود .

مـاه و آب

دیده شد که درسانسکریت به « ماه » ، « سومنات = سوما+ ناته » گفته میشود که به معنای « خدا یا دارنده ونگهبان شیرابه وزبده » یا « مایه = مای » است . ماه ، اینهمانی با « آب= شیرابه ورس وجوهرجهان » داده میشود . به عبارت دیگر، ماه ، اینهمانی با « هائوما = هوم = هومای » داده میشود . این شیرابه ومایه است که « آب زندگی » درهمه چیزهاست . ازاین روبیخ درخت ، « کوک » نامیده میشود که « کوکا » باشد وبه معنای « ماه » است . علت نیز آن بوده است که آنها ماه را اصل تری وآبادی وبهی میدانستند . دربخش یازدهم بندهش (165) میآید « از آنجا که آب با ماه پیوند دارد . بدان یک پنجه همه آبها برافزایند و همانگونه که به چشمدید پیداست ، درختان نیز بدان هنگام بهتربرویند ومیوه ها بیشتررسند . .... ماه ... سودمند است زیرا هرچه را تردارد ، نیکو آبادی اومند

است . زیرا همه آبادی وبهی را دهد ... به افزارگشنان همانند است که چون برفرازد ، تخم به مادگان دهد ... پانزده روزکاهش یابد که کارکرفه ازجهانیان پذ یرد و به گنج ایزدان سپارد .. » . ماه پُر، نرینه شمرده میشود که همه مادگان را آبستن میکند و هلال ماه ، اصل مادینگی جهان بود و همه تخم ها « نطفه ها = منی ها = مینو ها» به هلال ماه می پیوستند ، که البته نویسنده بندهش ، بجایش « کارکرفه » گذاشته است . آنها درتصویرماه ، هم زن وهم شوهر، وهم پدر ومادر خود را میدیدند . بدین تریب ، اندیشه اینکه همه انسانها فرزند مستقیم خدایند، و همه بشر، خواهران وبرادران وخانواده هم هستند ، پیدایش یافته است . ازسوئی بیخ وریشه همه درختان وگیاهان ، همین « کوک = کوکا= تخم ماه » بود که سرچشمه تری وآبادیست . ماه ، که هم « نطفه وهم آب زهدان » همه جانها وگیاهان را داشت ، شیرابه و مان ومنّ ومن و زنج و جد و ژد و انگم وانگ (رنگ= آر+ انگ = شیرابه روان) یا اسانس همه جهان هستی را درخود داشت، واصطلاح « مینو» که « می + نیا+ آو » باشد وبه معنای « آب نای ماه » است ، چنین معنائی داشته است . درواقع ، سرچشمه « اسانس وشیرابه ومان کل جهان هستی » یا « حقیقت درگوهرهمه جانها » بود. این اندیشه بسیاربزرگ ازتجربه هائی چند درزندگی که انسانها داشته اند ، انگیخته شده بود . یک تجربه بزرگ ، « رابطه ماه با عادت ماهانه یا قاعدگی زن » است . درکردی به گاومیش ، مانگ گفته میشد وزمین ، چون خوشه زندگان بود ، همین مانگ بود . به ماه آسمان نیز مانگ گفته میشود . مانگه ومانگا ، گاوماده است . به ماه تازه یا هلال ماه ، مانگیله (مانگ+ ایل یا آل) گفته میشود . وبه عادت ماهانه زن ، مانگانه گفته میشود . این واژه « قاعدگی » ، بیانگر ریشه مفهوم « قاعده واندازه » درتجربیات انسانها بوده است . چنانچه اندیشه بزرگ **پروتاگوراس** که انسان ، اندازه هرچیزیست « homo mensura میباشد ، وبنیاد حقوق بشر شده است ، درست واژه « mensura » ازهمان «mensturation » میآید . به این قاعدگی یا حیض xunomand یا vohunavant گفته میشود که به معنای « دارنده خون » است و خوب دیده میشود که واژه « خون = vohuni» دراصل به همین « خونریزی ماهیانه زن دررابطه با ماه » گفتته میشود، و خون « vohu -ni» به معنای « نای به » است که نام این خداهست . افزوده براین « رگ= راهو » ، نام ارتا

هست . درکردی به حیض « بین مائی » گفته میشود که به معنای « آب نی » بوده است . باید درپیش چشم داشت که واژه « **حی** » که درعربی به معنای « زنده » بکاربرده میشود(حی علی خیرالعمل) ، دراصل به معنای « فرج زن= اندام زن » است ، وواژه « حیات = زندگی » ازآن ساخته شده است . وواژه « حیا = شرم » نیز به همین اصل بازمیگردد . « حی = اندام زایش زن »، اصل زندگی واصل پیدایش زندگی بوده است . ازاین رو نیز ، **الله ، هو الحی الذ ی لایموت** . او زهدانیست که هیچگاه نمی میرد وهمیشه ازنو میزاید . اصل این واژه « حی » ، به « هه یو »= ماه درکردی و « هه یوک »= هلال ماه درکردی بازمیگردد ، که اینهمانی با « زهدان » داده میشد و دراوستا « aiwi » بوده است .

تجربه دیگری که انسان ، ماه را با آب پیوند داده ، تجربه جزر ومد دریا است که درفارسی « آب جَر» و « آب خیز» نامیده میشوند . این اندیشه « تحول وتغییرخود ماه درهرماهی » که بنیاد تفکر این فرهنگ در درک جهان هستی بود ، با جزرومد دریا ، سبب میشد که جزرومد دریا را بسیارمثبت درمی یافتند . این اندیشه در داستان « خرسه پا » دربندهش ، که میان دریای فراخکرت (وروکسا، کسا درسانسکریت نام خدای آبست) ایستاده ، بخوبی بازتاب شده است . خر، با الاغ ربطی ندارد ، بکه همان « خار= خاره » ودراصل « هره » بوده که ، همان « ماه » است و« سه پا » که به معنای « پا » هست و به معنای اصل جفتی واصل حرکت است ، ویژگی ماهست که درپیش آمد . ازجمله ویژگیهای این « خرسه پا » دربندهش آنست که « چون بانگ کند ، همه آفریدگان آبزی ، آبستن شوند ، چون درآب میزد ، همه آب دریا مطهرشود » . که همان ویژگیهای ماه هست . ماه که لوخن (نای بزرگ) یا نای به است ، وای به ، باد یا بانگ ونوای به نیزهست که آبهارا به موج میاندازد و ماهیان را آبستن میکند . ولی مفهوم « دریا » ، چنانچه پنداشته میشود ،درجائی ازگیتی نیست ، بلکه « چنانچه اشاره شد، شیرابه ومان ومن ومینووآب و انگ ورنگ (ار+ انگ = ارنگ رود) جاری وروان درسراسرجهان ودریای محیط میباشد .همین مفهوم نیز درآغاز شاهنامه میآید که :

حکیم **این جهان را چو دریا نهاد**

برانگیخته موج ازاو ، تند باد

این تصویر دریا ، به کلی با مفهوم «دریا» درداستان نوح فرق دارد . اینجا ، «همه جهان ، دریاست و ساحلی وکناره ای ندارد» ، چون حقیقت یا « مان ومن ورنگ= ارنگ= ار+ انگ = شیرابه روان همه جانهاورَس ورَسا » جوهرواسانس همه جهانست و جائی که این جوهر نباشد ، به معنای آنست که آنجا حقیقت وخدا نیست . حقیقت ، درهمه چیزها نهفته است وموج میزند وروانست ومی تازد . حقیقت ، گنج درهرچیزیست ، تخمی(= چهره درتاریکی) میباشد که « می چهرد = به خود شکل وچهره میدهد تا دیدنی شود » . ماه یا کوک یا کوکا ، بیخ هردرختی و گیاهی وانسانی (مردم = مر+ تخم) است و همه ازاین مینوی ماه (آب زهدان ماه= مای یا مایه یا می) یا مان ومن ورنگ و« وه دایتی = دهش به » مینوشند ومی « وخشند » « مینو» میشوند .

آب، تنکردی ووخشائیست، یعنی:
« آب »،هم مادّه وهم روحست
هم،اصل تاریک وهم چهره پیداست
آب و جهان اندیشی ایرانی

اندیشه های ژرف ومردمی انسان، از زمینه های تصاویری روئیده و پیدایش یافته که ما امروزه ، آنهارا خرافه وجهل واشتباه میدانیم . انسانها، فجراندیشه هائی را که درتجربیات خود ، گمان میزدند ، به شکل « تاءویل هائی ازمحسوسات خود » درتصاویر محسوس خود ، بازمی تابیدند . ماه درآسمان ، دراثرتحول ازهلال (کمان) به چرخ (گردی ، شکل تخم ودانه) وتغییروارونه اش ، پدیده ای بسیارشگفت انگیزو « اندیشه زا » بود . ماه ، هم نماد اندام زایش زن وهم نماد

اندام تناسلی مرد ، هم مرد وهم زن(اصل آفریننده وزاینده ازخود) و هم تحول یابنده نری به مادینگی ومادینگی به نری بود . وازاین رو نام ماه که دراصل « مای = ماده » و« مز» و« ماخ » و « مج » بوده است ، گواه براینهمانی داشتن آن ، با « آب= شیرابه = مینو= مان = من » یا شیرابه واسانس= رس کل جهان است. درست گیتی ازاین آب ماه « مینو » که نطفه ماه باشد و درتن وزهدان زنان ، هشته وافشانده میشود ، پیدایش می یابد ، ونطفه یا تخم نرینگان همه به زهدان ماه میروند و تبدیل به « پروین = ارتای خوشه » میشوند . این تصویر، هرچند برای ما جزخیالات وموهومات چیزی نیست ، زمینه پیدایش اندیشه های متعالی وژرف ومردمی شده است که برغمِ دست کشیدن ازاین خیالات خام نجومی و بیولوژیکی ، آن اندیشه ها ، ارزش خود را نگاه داشته اند و میدارند . به همین علت ، این تصاویر ، به علت آنکه « زادگاه این اندیشه های متعالی ومردمی و ژرف » بوده اند ، ارزش یاد آوری دارند . امروزه نیز، بسیاری ازاندیشه ها ی نیک ومردمی ، به همین روال پیدایش می یابند وپیدایش خواهند یافت . انسان ، جنین اندیشه های تازه خود را درگهواره اصطلاحات و قوالب کهن و یا غلط می نهد تا درزهدان آنها ، برویند . همین کار را عرفان ، درایران کرده است و جنین اندیشه های مردمی و مهری و بلند خودرا در « قوالب اسلامی وقرآنی » نهاده ، تا از« درون کود اسلامی ، ازنو برویند » .

دربندهش این اندیشه بنیادی فرهنگ ایران باقی مانده است که **آب** ، **هم** « **تنکردی= جسمانی ومادی** » **و هم** « **وخشائی = معنوی وروحانی ومینوی** » **هست** . درآب ، این دو رویه ، باهم آمیخته و انباز، وازهم جدا ناپذیرند . هنگامیکه معنای اصل آب (مایه = مای ، شیرابه واسانس همه جانها) را درنظر داشته باشیم ، درمی یابیم که « آب » ، مقوله ای بسیارمهم وژرف درفرهنگ ایران ودرتفکر ایرانی پیدایش یافته است . چون « آب » که شیرابه ومان ومن (= مینو و مایه) همه زندگان وگیاهانست ، مانع ازآن میشد که اندیشه « دوجهان جدا وبریده ازهم و درگوهر متفاوت باهم » پیدایش یابد . به عبارت دیگر، روح وجسم ، خدا وانسان ، آسمان وزمین ، جان وتن ، پیوسته و آمیخته به هم و متمم وانبازهم بودند . به عبارت دینی درمسیحیت واسلام ، معنویت وروحانیت و اندیشیدن ، پدیده های

پیوسته با تن وجسم ، و فراروئیده از تن وجسم (شیرابه و من نهفته درآن) بودند .

مفهوم « آب » درفرهنگ ایران، غیرازمفهوم آب درذهن ما میباشد . آب ، که اسانس و « مینو= مان = من= ژد= انگ » جهان هستی شمرده میشد همانقدر مادی وجسمانیست که روحانی ومعنوی و اندیشگی ، همانقدر استومند است که مینوئیست . چنین مفهومی از« آب » ، روح وجسم ، اندیشه وتن ، صورت ومعنا ، صورت وبیصورت ، حقیقت وظاهر، خدا وگیتی را به هم میآمیخت وبه هم می پیوست . جهان مینوئی ، نیروهای مینوئی (ضمیر) ، بهشت مینوئی (گنگ) ، پدیده هائی جدا گوهر وبیگانه وبریده از « گیتی وجسم » وبرترازجسم وتن وماده نبود . بهشت ومینو، بالیدن وشعله ورشدن و گسترش یافتنِ شیرابه ومان (مینو) ورَسی است که درمیان وگوهرهرتخمی (اَست = استو = هسته = جسم) هست . سپس درعرفان ایران ، اصطلاح « می = باده » که معنای دیگرماه (ماء= مای = می) ، جانشین مفهوم « آب = مایه ، درعربی ماء » شد، که اساسا دراصل باهم یک واژه بوده اند .پس ازآنکه « آب » ، معنای بسیارتنگش را یافت ، ویژگیهای مثبتی که فرهنگ ایران به باده یا می ومایه میداد ، رساتر، معانی گمشده آب را نگاه میداشتند ، چون مایه ، اصل تحول دهی را درخود نگاه میداشت . حقیقت نهفته وروان(تازنده ، روان ورونده با سرود) درهرماده ای (جهان جسمانی چون زاینده است ، اینهمانی با زن داده میشود . نام ماه هم ماده = مای بود) ، آن تخم را میافروزد و مینوی نهفته وبالقوه ، مینوی آشکارمیشود .

ماه ، « مای = درپهلوی » و« ماده = mada» نامیده میشد . ازمعانی گوناگونی که در زبانها وگویشها از« مای، ماده ، ماخ ، مج » که ماه هستند و باقی مانده میتوان بایک نظر بازشناخت که با چه چیزهائی ماه ، اینهمانی داده میشد . یکی آنکه ماه یا مای ، با « مادر» ، زاینده ودایه (ماما وشیردهنده) اینهمانی داده میشد (هو+ مای = همای) . دیگرآنکه مای (مادر) با آب یا مایه اینهمانی داده میشد . زرمایه ، که معنای « سبز» دارد ، همین شیرابه ماه است که بهشتیان مینوشند . درتبری ، مایه هم به « اصل هرچیز» وهم به « هرنوع مخمریا تخمیرکننده » گفته میشود . اینکه مایه اصل هرچیزاست ، به معنای آنست که « ماه » میان هرچیزیست . واینکه مایه ، اصل تخمیرکننده وتحول دهنده و کیمیاگراست (می+

نیا = مینا=mainya) ، نقش بزرگی درجهان بینی ایرانی داشت ، به ویژه که این اصل تخمیرگریا کیمیائی در میان هرچیزیست. ازاین رو « می » که باده باشد ، همان ماه است که گوهرانسان را تخمیرمیکند و پدیدارمیسازد . به همین علت نیز نام دیگرمی ، « بگمز» است که « بغ + مز= ماه خدا » میباشد . « می » ، ویژگیهای خدای ماه را دارد . البته تماس با ماه ونگریستن ماه نیز، همین ویژگیهای تخمیرگروکیمیا گررا دروجود انسان دارد . همچنین درتبری میا (=mia miya =miyaa) به ابرغلیظ همراه با باران گفته میشود . وازاین تصویرمیتوان رابطه تنگاتنگ ماه با ابررا دید . دربندهش ، ماه ، « ابر+ ومند » دارنده ابر نامیده میشود . طبعا واژه عربی « ماء= آب » همین « مایه ومای وماه » است . همچنین درتبری « » به معنای « مغزیا مادّه ی وسط هرچیز» است ودرست واژه « میان » که نقش فوق العاده مهمی درتفکرایرانی دارد ، ازهمین مفهوم « ماه » ساخته شده است . «ماهی» در دریا نیز همین ماه = ماس = ماص است . چنانکه نام دیگر ماهی ، سئنا وسمک (سه + مک = سه نی = سئنا) است ، چون ماه ، مرکب ازسه خدا هست که باهم اصل عشق هستند . دربرهان قاطع دیده میشود که « مـه » ، هم به قلم وکلک گفته میشود که « نای» باشد و هم به « میغ » گفته میشود . درخراسان مایه ، به خایه انسان وحیوان و مخمر(ماده تحول دهنده) و مایيدن به خواستن گفته میشود . درپشتو مایه خمیرمایه است وبه آن ، تومه وتومنه نیزگفته میشود . در واقع « تخم » با « مایه » اینهمانی داده میشود و تومه وتومنه که درپشتو ، مایه است ، دارای معانی ریشه واصل وجوهرو بنیاد هم هست . ودرضمن به شتردوکوهانه نیز مایه گفته میشود ، چون جمع دوکوهان ، نماد اندیشه جفتی وانبازیست . ودرپهلوی maayishn به معنای آمیزش ومقاربت است و maayut مایوت به معنای جفت گیری و آبستنی است و maayomand که همان « میمند » باشد، به معنای « دارای می ومحتوای شراب » است . وواژه « mayazd » جشن نوشیدن می برای باهم آمیختن ودوستی بوده است ، وواژه « میزبان mayazd-paan» ازهمین ریشه برخاسته است . ازخوشه معانی گوناگون ولی به هم پیوسته « ماه = مای » میتوان نقش مهمی را که تصویرماه درتفکر واجتماع ایرانی بازی کرده بازشناخت . به همین علت این اصل کیمیاگروتحول دهنده و شادی آورو « آذرفروز= پدیدارسازنده تخم » ، « میان=mai-dhyana

» هرچیزی و « اصل میان درهرچیزی » است . میان هرچیزی وهرانسانی ، جای وخانه « زنخدا ماه » است ، چون « می + دی + یان =mai+ dhy + yana » ، یان+ خدا+ ماه » میباشد . « میان » ، جایگاه وخانه ماه یا خدای عشق وطرب و آب یعنی حقیقت هست ، و آنچه ازاین آب(مینو= مان = من = انگ) درمیان هرچیزی ، می وخشد ، موجود مینوئی است . بدین علت معنای واژه « vaaxshik» ، موجود مینوئی است .

***

Impressum

Edition Farangis
Untergasse 7 / Marstallweg 8
61250 Usingen / Taunus
Deutschland
mail@farangis.de
Tel. + 49 6081 6 88 24 49
www.farangis.de

Autor:innen: Manuchehr Jamali (Mohammad Yegane Arani).
Illustrationen/Illustrator:in: Farangis G. Yegane.
Herausgeber:innen: Lothar Yegane Arani, (geb. Prenzel); Gita Marta Yegane Arani; Edition Farangis

Erscheinungsdatum: Januar 2025
Kontaktdaten: www.farangis.de